

۲
مجله

#

بازرسی شد
۶ - ۳۷

بازدید شد
۱۳۸۲

۱۰۴۴۱-خ

۱۹۵۱
بموتی تا میس

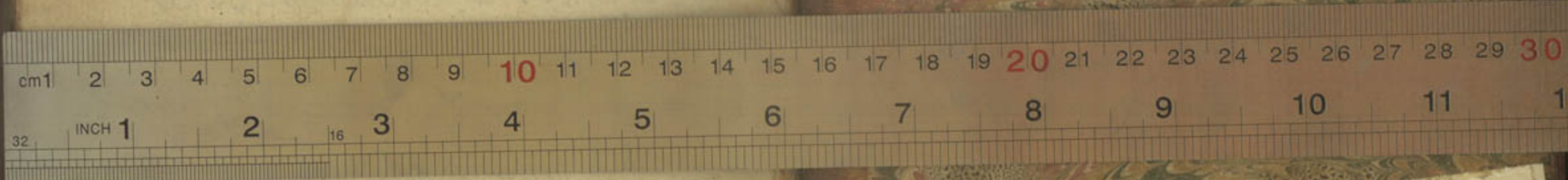
کتابخانه مجلس شورای ملی



کتاب مجموعه اوراقیت العلوم و دراری العلوم
مؤلف: نزار الرموز
موضوع: فنی علم الفقهیه
شماره

شماره ثبت کتاب

۸۶۸۷۰
۸۶۸۷۰



۶۸۱۷



بسم الله الرحمن الرحيم
 سپاس خداوندی را که داغ حدوث بر جبهه جوهر و عارض غرض نهاد و آن دو خیز را
 از در بای خود مایه وجود داد و اصل ترکیب اشخاص و افلاک و ترتیب اجسام را و با دو
 و خاک کرد و از مدار پروین تا قرار زمین هر از صناع بدایع از اجسام نبات و انار
 علویات حیوان و نبات و معدن بواسطه تصویر کرد زمان از امام در دست تقدیر کرد
 در زمین از من نیست و تخیر کرد و از دوات مشیت بقدم قدر بر نامه هر یک با سبب سعادت
 با شقاوت تحریر کرد **انلی** نظر بادش روی و زبر فایر بظهور فادری مشرب حتی که جانش را
 صدمت **بستی** که در آتش آید نیست **موصوفی** که صفاتش را حدت قدیمی که وجود
 در مکان مکان نیست **باقی** که بقایش بر دش زمان نیست **عالمی** که علمش تفکر و نظیر نیست
 قوی که قوتش بقوت نیست **مردی** که ارادتش باستفاد نیست **سهمی** که سهمش بکوش
 و موش نیست **بصری** که بصرش بحدقه و طبعه نیست **مکلی** که کمالش بکام و زبان نیست
 و بحرف و الحان نیست **دیگری** که بدارش بلون و صورت نیست **مقابله** و جهت نیست **جملی** که
 جمالش در نقش خیال نیست **دو** و الجلالی که جمالش در مبدل نیست **قریبی** که فریبش بجمالت
 نیست **بعیدی** که بعیدش بمسافت نیست جسم و جوهر نیست صورت و پیکر نیست **مستوی**
 بر عرش با سفلای عزت نه با سفلای تجریر هر چه جز اوست همه آفریده اوست **لیس** **کنند**
شی **دو** **سبع** **البصیر** و بعد از شنای حضرت عزت و تجید در کاه رو بیت بعد
 قطرات امطار و اوراق آنجا رصوة و نجات زاکبات نامیات بر روان شاهان حضرت

و کما که کوشش از اینست

و ما حقیقت و زین زبده زمین و زمان و این آسمان و کان کرم و امام ام و چشمه جود و مقصود
 وجود و کل کمال و تبتله اقبال و مومل آل محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم باد و بر یاران
 کا اعلام اسلام و ایمان ایمان اند و بخوم زمین و رجوم شیاطین بودند و سچین بسرو بر
 و ابل ببت او باد نیکان و پاکان که سینه نجات بودند و اصحاب درجات و سلم تسلیم کبر
فضیلت علم بدانکه هر چیز از اجناس مخلوقات که باری عز اسمه ابداع کرده از آن مخصوص
 کرده آید بصفتی که مطلوب خاص از آن جنس آن صفت بود چنانکه زر را رنگ و سنگ و
 و سنگ را بوی خوش و آدمی را علم و نطق چنانکه هرگز کس خبر بود و درش بیشتر بود هرگز
 که عالمه و کوبار بود فیمتسش پیش بود و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گوید فیمه کل امری که سینه
 فیمه هر مرد چند است که علم داند هر که خواهد که فیمت خویش بفرماید که در علم و دانش افزای
 این طباطبایر علوی گوید **شعرا** الا بالامی و معنی اغان بقیته **فقیه** کل الناس ما یحسونه و تصدیق
 این سخن آنست که آدم صفتی صلوات علیه که شرف یافت بر اهل آسمان و زمین بعلم یافت
و علم الاسما کلم در تفسیر است که نام همه چیزها با آدم آموخت آنکه او را بر هر ششگان
 جلوه کرد **فعال انبوی با ساء** بولاجون و ششگان از علم آدم فاصرا آمدند و بقصود علم خوش
 معرفت شدند **سبحی** **کلم** **علم** **لنا** **الاما** **علینا** آنکه از رکاب عزت خطاب آید آدم تو اضع باید
 نمود **اسجد و الا آدم** سجود سجود تو اضع بودند سجود عبادت و ازین معنی تا فایم الت ساعه هر متعلی
 از اولاد آدم که در طلب علم بکقدم بردارد ملائکه همچنان و بر او اضع نمازند در حدیث
 ان الملائکه لتضع اجختها لطلب العلم وضع اجته عبارت از تو اضع نمودن چنانکه
 می گوید **واخفض جناحک للموسی** یعنی این جانب که ام این همه است و لیکن **مصرع** برنج اندر است
 ای خردمند کنج العلم وله مزم مذاقته و آخره اخلی من العسل اگر خواهی حقیقت



این کار بدانی در حروف لفظ علم تا مل کن ع ل م عین از عا و لام از لذت و میم از ملک
یعنی تا عا و نوج بقلم کنشی لذت نرسی و ملک عزت نبایی عبد العزیز بن عباس را دیدند و
در مکه بسر بری نشسته و هزار علم از گرد او مجربان نهاد. علم می نوشتند یکی ماعز بن عبد الرحمن را
بشنید و گفت یا هذا الما ذللت طالبنا حتی عزرت مطلوبنا ما در طلب علم بسیار رنج کشیده ایم
تا بدین کنج عزیز رسیدیم حرف دیگر از علم لام لذت و لذت حقیقت در جهان جز لذت
علم نیست زیرا که لذت مطلق از او بپند که دائم بماند و آنچه اهل عادت از لذت دانند از
خوران و اشامیدن و خفتن و کساح کردن و جامه فاخر پوشیدن و بر اسبان کرانابه
نشستن این همه استراحت است نه لذت و راحت زیرا که اگر کسی از آن جمله در اوست نمی
هم اندر حال عین الم کرد پس معلوم شد که لذت حقیقت در جهان جز علم نیست زیرا که بر
دوام در تزیاید بود ابو حنیفه رحمه کفنی لو علم الملوك ما یحزن فیه من لذت لجا یونا علیه
بالتیوف اگر پادشاهان از لذت علم با خبر بودند بشیر از ما بر نندی حرف سوم از علم
میم است و آن اشارت بملک زیرا که عامل عالم ملک دنیا و آخرت و تانپنداری که علم
از علم جداست در حروفش نکر تا پینی که هر دو شیخ از یک اصل رسته است پیش از آن
که لام علم پیش از میم است و لام عمل پس از میم اما عین عا و را در پیش است چون هر دو بهم جمع شوند
ملک دنیا و آخرت نقد گشت که العلی الملوک الدنیا و الآخرة **فصل** چون فضیلت علم
شناخته شد باید دانست که علم بسیارست و هر علم در بای بی گناست و بلوغ کمال در علمی از آن
محاسن بزرگان گفته اند العلم کثیر و العمر قصیر و مبلغ النهاية عیب و شعبی گوید العلم اکثر
من ان یخصی فذو اس کل شیء احسنه و یظم بتر گفته اند **شعر** ما حوی العلم جیفا رخل
لا ولاد رسته الف سنه اما العلم صنوف حسه فذو اس کل صنف احسنه می گوید کس بر علمها

بنواند

نه بتواند آموخت اگر چه هزار سال آموزد که صنوف علم بسیارست و لیکن از هر علمی آنچه نیکوتر باشد
برگزیند و رای صواب خود دانست که چون عجز خلاق از ادراک غایات علوم متحقق گشت چاره جز
آن نباشد که از هر قدری حاصل گنهند اگر چه یک مسئله باشد تا از فضیلت علمی بهره نمایند
و چون مولانا امیر اسپهسالار بکیر عالم و عاقل بود و منصور مظفر الدنیا و الدین نصره الاسلام
و المسلمین خاص الامام ملک الامرا اطغر لشکین غازی یک الب ارغون بن بر قش اعزاز نصاره
و ضاعفا قدراره و ادا م اقباله و بلغه آعالمه از آنجا که زکاه المعیت اوست بر حقیقت
این سر واقف گشت و نفس زاکیه او در اصل جنت میساخته بود و باقی است و اوست
او که برد و ام خوانان اکتساب فضیلت او را رغبت افکنند تا از هر علمی طرفی تقاطع کند از خادیم
دعا و ناشنای خویش بکلم فرمان در خواست تا از هر علمی از فنون علوم که در میان مردم ظاهرست
مسئله جذب بر سبیل نمودن ثبت شود تا مشوقه باشد بمیل دیگر و داعیه بر تحصیل اصول آن
جمله فرمان نافذ را ادا نموده با مثال و تلقی استقبال کردم و با قلت بصاعت و قصور بلع
از یک فن فضلا عن الفنون لباس المتشیع عالم ملک در پوشیدم و از هر علمی از فنون علوم که هر دو
شرح نیست چند سأل التقاط کردم و از ابر مثال گنا الباقوت و المر جان در رستهها کشیدم
و یوافیت العلوم نام نهادم و بیشتر مسلهها آوردم که از اعلی در محافل خلف و مجالس کرامت
علوم باشد و بلغت فارسی بشارت کردم تا فایده آن بر عوام باشد و نیز ازین سبب میم سبیل
مشکل بنا و مردم در حقیقت نامبتدی و مبتدی از آن بانصیب بود و درین اول حکایتی آوردم
مشتمل بر سائل اصول چند و آخر قصه بشیر و شاهان که مشتمل بود بر فاتحه خاص و فضیلت آن
علم و در آن مسئله بهری آسان و بهری مشکل برین ترتیب که یاد کرد میشد و الله اعلم

بنواند

فهرست کتاب فن اول در علم اصول دین دوم در علم اصول فقه
 فن سوم در علم خلاف میان اینها فن چهارم در علم تفسیر فن پنجم در علم فرائض
 فن ششم در علم شروط فن هفتم در علم تصوف فن هشتم در علم عبادت
 فن نهم در علم اسباب اول فن دهم در علم ناسخ و منسوخ فن یازدهم در علم غرائب
 فن دوازدهم در علم قرآن فن سیزدهم در علم نواد قرآن فن چهاردهم در علم غرائب
 فن پانزدهم در علم اشغال عرب فن شانزدهم در علم معانی شعر تازی
 فن هجدهم در علم لغت عرب فن نوزدهم در علم نحو و اعراب
 فن بیستم در علم عروض و نواد و صناعت شعر فن بیست و دوم در علم نواد و اعراب و نوح
 فن بیست و چهارم در علم رقی و افسونها فن بیست و ششم در علم حساب
 فن بیست و هفتم در علم طب فن بیست و نهم در علم مساحت
 و زجر و خاتم این جمله سیصد و شصت مسئله است بعد ماکه مسائل بسیار
 در آن متداخل شده است تا اگر کسی مسئله باستقصا بازجوید قریب هزار مسئله برآید و توقع
 بزرگان که درین کتاب نظر کنند چنانست که آنرا بعین الرضا مگردند و مواضع زلات باذغال
 کرم پوشانند و دانشمند که مولف از هر دری دری و از هر ابرق قطره و از هر باغی میوه و از هر گزازی
 کلی و از هر خرمی و اینه و از هر کتابی حرفی آورده است و آن اگر چه بعد اندک آید باینکه بسیار آید اگر
 چه بصورت کوچک آید بصفت بزرگ آید که مافقی گوی خیر عا کثیر از در تعالی توفیق گرامت کند بمنه وجود

فن اول در علم اصول دین اول کتاب یواقیت العلوم اقتراح کتاب علم اصول دین کردیم زیرا
 که مضمون آن توحید است و معرفت خداست جل جلاله و زبده خلاصه و مقصود وجود خلق و معرفت
 خالفت قال الله تعالی **وما خلقت الجن والانس الا ليعبدونی** یعنی لایعبدونی و نیز شرف علم بر حسب
 معلوم آن علم است و بزرگوارتر از ذات و صفات خداوند و اجلال هیچ معلوم نیست
 لاجرم بزرگوارتر از علم اصول دین هیچ علم نباشد و نیز دلیل توحید و برابری معرفت خداوند
 جلّت قدرته صصامهای زهر الودست بر حکم بادشمنان دین و با باطل اهل ضلالت و دعای
 اصحاب بدعت جز بقواطع اصول دشواید محقول صبا و مشور نکرد و قال الله تعالی

بل یقذف بالحق علی الباطل فیدمره فانما هو بقیة چنانکه در خب ر خلفا آمد است حکایت جهوی و سالی
 و کبری و شوی و باطنی را در پیش الواثق بالله امیرالمؤمنین زردن جوانی زبرک و عازق فاضل
 در مجلس حاضر بود در حقه الله جوار گفت با این جهود و کلمه کبوی تا بشنوم که آری آن چگونه
 جوان پرسید از جهود با ابا الهودیز نبوت حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم انکار کردی
 جواب داد گفت زیرا که او بضد او آمد که موسی هم فرمود و برضد فرمان اول حکم فرمودن
 به ابا شد و حسنی به ابلیس تن رای بود و این بر حکم روا باشد جوان گفت نه تا گفته آید که خدا
 ما را فرمود که در تیه شویم و آنجا مقام کنیم جهود گفت آری جوان گفت آنجا چند سال ماندید
 جهود گفت چهل سال جوان گفت پس نه خداوند فرمود از تیه بیرون آید و در بیت المقدس
 شوید جهود گفت آری جوان گفت بس این به ابا شد و بد بر حکم روا نبود جهود در سخن بنامند
 و اثن گفت با این ترسانه بگو جوان فاضل روی بر تریب کرد و گفت فوطرین نظور بان داری
 یا طرین یعقوبیان یا ملککانبان ترسا گفت بر طرین یعقوبیانم جوان گفت ایشان درسی
 چاعتقاد کرده اند تریب گفت آنکه قدیم با هم هم گیتی شده و عیسی از ایشان تولد کرد جوان

گفت بگو تا قدم بچشم کی می نشانی شدند و از حقیقت خویش بگشت یا همچنان بر حال خود بماند
 نرسد و مانند نواست گفتن که قدیم از حال خود بگشت نه من این بگویم و لیکن آن گویم که
 نسطور بان گویند جوان گفت ایشان چه گویند بیکدیگر ای قدیم با پریم بارادت بودند بذات
 جوان گفت من بزمین گویم **اما امره اذا اراد شئنا ان يقول لکن فیکون** چون عیسی هم
 بارادت در وجود آمد دعوی اتحاد باطل بود نرسد و مانند و گفت این نیز گویم بلکه طریق امکان
 گویم و آن است که قدیم دو جوهر است یکی ازلی و یکی زمینی اتحاد بمرم جوهر زمینی که در نه جوهر
 ازلی تا پیش از این بدید آمد و اله گفت بحقیقت چون گفت پس از چه بود که بر قول
 جهود آن بردار کردند و بگشتند نرسد گفت آن ناسوت او بود بگشتند و بلاهوت زنده
 ماند جوان گفت چرا گفتی که لاهوت را نگشتند نرسد گفت زیرا که لاهوت قدمت گشتن قدیم
 روان بود جوان گفت ابد اکبر پس متحد گشتن بنا سوت و با مخلوق یکی شدن نیز روان بود
 سخن نرسد منقطع گشت الواثق بالله گفت زه ای جوان با این که نیز بگو جوان روی بگرد
 گفت بگو که عالم را صانع چند است کبر گفت و اندکی بزدان یکی اهرمن جوان چرا گفتی که دو
 کبر گفت زیرا که در عالم خیر و شر است و فاعل خیر است که فاعل شر بود جوان گفت چرا
 کبر گفت زیرا که فاعل خیر از خیر بهتر است و فاعل شر از شر تر اگر بزدان فاعل شر بودی از شر تر
 بودی جوان گفت اکنون میگوئی اثر از فعل اهرمن است و اهرمن از شر تر کبر گفت آری
 چنین است جوان گفت این اهرمن از کجا آمد گفت از فکر بزدان و آن چنان بود که بزدان
 در ازل فیکرتی کرد که هیچکس بود که در پادشاهی هر امتاز کند از فکر او دیوی بیاد نام
 او اهرمن آنکه با وی حرب کرد در سال پس صید بستند نامعت هزار سال جوان گفت
 چون همه شرما از اهرمن است و اهرمن بگرت بزدان پس واجب شود که از همه شرما تر باشد بود که هر
 بزدان

شرما از اوست کبر ملعون مبهوت گشت و خاموش شد الواثق بالله گفت با این ثنوی نیز سخن گوئی
 جوان روی با ثنوی کرد و گفت مان بسیار ناچه میگوئی بد و اصل من قدیم گویم کی نور و یکی
 ظلمت نور بطبع خیر حکیم و ظلمت بطبع شر و سفیه هر چه در عالم خیر است همه از نور آمد و هر چه
 شر است از ظلمت جوان گفت اگر من از اینجا بگم ایشان را ندانم گویم من الظلام منکما از خدا و
 کانه ظلمت که است مرا جواب که دهد اگر نور گوید منم دروغ گفته باشد و دروغ شر است و نور
 شر نمکند و اگر ظلمت گوید منم راست گفته باشد و راستی خیر است و از ظلمت خیر نباید ثنوی ملعون
 را نیز سخن منقطع شد و از حالت سر بگریبان فرورد اندک الواثق بالله گفت زه ای جوان
 با این ملحد نیز سخن بگوئی تا بشنوم جوان ملحد را گفت تو نیز بگوئی تا چه میگوئی ملحد باطنی گفت
 میگویم حق از خلق باطنی مگر پیغمبر صادق با امام معصوم کس نداند و راه شناخت او
 الا از گفت ایشان نبوت جوان گفت بگو تا صدق پیغمبر و عصمت ایشان را بجا بیاورد تا بقول ایشان
 اعتماد کنند باطنی گفت که صدق پیغمبر از معجزه بدانند و عصمت امام از گفت پیغمبر جوان گفت
 چون صدق پیغمبر از معجزه دانند پس بگوئیم معجزه و شعبه از کجا بداند اگر گوئی که از گفت پیغمبر
 بدانند گفت پیغمبر درست شود و معجزه بگفت او در این متناقض باشد و اگر گوئی بصر یا بوق یا قائم
 و یا لمس بدانند این حال بود زیرا که شناخت معجزه و شعبه از قبیل محسوسات است تا بحواس
 پنج بشناسند و اگر گوئی بعقل بدانند چنانکه رسول الله صلی الله علیه و آله در کتب صحیح نواست
 گفتن الواثق بالله بفرمود تا جوان از خلعت نیکو پوشانیدند و بر مرکب حاضر شدند و کرد
 بازار را می بغداد کرد اندیند و شمار کردند و آن لغت از سیاست فرمودند چون بزرگی قدر
 علم شناخته شد و از ده مسئله از وی یاد گشتم چنانکه موضوع کتابت **مسئله** چون روا
 روا باشد که حوادثی بود و آخرش نبود چنانکه بقا و اهل بهشت در بهشت و بقا و اهل دروغ

بدانند این در حدیث است که هر کس از این سخن

تا

در دو رخ چاروا نباشد که حوادثی باشد و آنرا اول نبود **جواب** دعوی کردن حوادثی که
 از آن خبر بود متناقض نیست زیرا که حقیقت حدوث اثبات آخرت نباشد تا متناقض شود اما
 دعوی کردن حوادثی که اول ندارد متناقض است زیرا که حقیقت حدوث اثبات اولیت
 چیزی نباشد همچنان بود که کوفی اولش است و نسبت جمع شود میان نفی و اثبات و این مجال
 مثال اول چنانست که کسی گوید ترا درمی آنگه دهم که بعد از آن دیناری بدستم و دیناری آنگاه
 دهم که بعد از آن درمی دهم این روا باشد اما قول وی چنان بود که گوید من درمی بودم
 که دیناری پیش از آن داده باشم و دیناری آنگه که درمی پیش از آن داده باشم پس هرگز ممکن
 نکرد زیرا که هرگاه خواهد درم دهد پیش از آن دینار نداده باشد و اگر خواهد که دینار دهد پیش
 از آن در نمانده باشد پس درم تواند داد و نه دینار و دلیل بر استحالت حوادثی که اول
 ندارد آنست که نفی اولیت از حوادث متعاقب نفی نهایت است و آنچه نهایت ندارد انقضای
 او مجال بود زیرا که جمع باشد میان نفی نهایت و اثبات تناسلی و این متناقض باشد زیرا که
 انقضای دورات افلاک و کواکب است بدست و اگر ایشانرا اول نبودی مجال آمدی که
 منقضی گشتند خاصه اتفاق خصوم هاست که دورات ماه پیش از دورهای آفتابست و
 دورهای آفتاب پیش از دورهای رطل است زیرا که نازل یک دور کند آفتاب قریب می
 دور بکند تا آفتاب یک دور بکند ماه دو نازده دور کند پس اگر دورات این کواکب مالا
 نهایت بودی این تفاوت و پیشی و کمی از کجا آمدی که تفاوت میان اعدادی باشد که از اول
 بود **سند** اگر یک جوهر فرد در میان دو جوهر هستند از وی آنچه ملاقی جوهرین است
 همان باشد که ملاقی جوهر بسیارست یا نباشد اگر کوفی همانست قول سلفه بود و اگر کوفی بدو
 ملاقی جوهر نیست ملاقی جوهر بسیارست و لیکن باشد بر تقسیم جوهر فرد و جوهر فرد نزد اول

جزایا تجزئی است و تجزیت پذیرد **جواب** بدانکه جوهر فرد مشکل محسوس نباشد تا او را ظرف
 و جوانب بود قسمت و تجزیت لازم کرد و لیکن چیزی باشد معقول محسوس می بدلیل
 عقلی بدان توپسل کند چنانکه معرفت از آن ابد و وقت و مانند این از چیزی نماند که بجز عقل بداند
 نه از راه حس و محسوس جوهر اگر چه حقیقت محسوس آنگه کرد که جوهر بسیار آن بار شوند
 جسم کردند چنانکه تاره عنکبوت که چون تنها بود حجت آن در حس نیاید اما چون با وی تارها
 بسیار جمع کرد محسوس شود و دلیل بر اثبات جزایا تجزئی آنست که اتفاق جمله عقل است
 که بزرگتر باشد از خرد لانه اگر در هر دو از ایشان اجزای مالا نهایت بودی کمی مقدار
 خرد لانه از مقدار پستی بد انگشتی و سنگ نیست که حقا و عقلا که مقدار خرد لانه کمتر است
 پس درست شد که مقدار خرد لانه کمتر است از آنکه اجزایش کمتر است که عدد اجزای وی بجزئی مخصوص
 منتهیت و اجزای سبب از آن عدد که شده است و بجزئی دیگر منتهی شده زیادت از آن
 پس اگر در هر دو از ایشان اجزای مالا نهایت بودی هرگز بجزئی نرسید و چون نرسید کمی پیش
 معلوم نکشتی و کار بخلاف اینست و آنچه فلاسفه گفتند که این چیزها را قسمت بتناسلی فعلیت
 اما بقوت و صلاحیت متناسلی هستند **جواب** آنست که خیالست که ایشانرا افاده است چون از
 قسمت آن عاجز گشتند عبارت از تجزیش بقوت و صلاحیت آن چیز کردند و از روی
 حقیقت تناسلی و فعل و در قوت هر دو یک است زیرا که اگر نه چنین باشد مؤدی بود
 بدانکه در خرد لانه اجزای جمله عالم بلکه اجزای جمله عالم بلکه عالمهای مالا نهایت باشد
 همه بجای دیگر و این غایت حقیقت **سند** اگر عرض باقیانیت پس سفیدی سیم
 وزدی زرد و سرخی یا قوت چراست که هرگز نکرده **جواب** این الوان از حال کمال فانی میشود
 و لیکن تجزیه دیگر در برد و ام چنانکه انعطافی نباشد شش بر مثال آب از لوله ابرق و

کمی در رای العین همچون قضیب بلور نماید لیکن چون با عقل اندیش رجوع کنی معلوم شود که اجزای آب سه حالت برد و ام یکگذرد و هیچ جزوی در یک چیز بد و وقت باز نمی ماند همچنین سبب سیم و زردی زرد و ام می رود و حالتی که بازمی آفریند که خیال انقطاعی نباشد و شکل دایره که از پرمای جریخ نیز رونماید هم ازین معنی باشد همچنین شکل خطی از آنش نماید در شب چون کسی چوبانش بر سردست گیرد و سبک از دست بجمبی اندازد و از جیب بر است می آرد و این جمله مثالهای توالی حدوث اعراضت از پی یکدیگر لیکن از سرعت در رسیدن یک از پس یک چنان می نماید و بر یک حال استاده است **مسئله** اتفاقست که معدوم معلوم باشد و علم را از متعلق چاره نبود و متعلق علم باید که شئی بود پس معدوم شئی بود **جواب** معدوم که معلوم باشد بر تقدیر وجود معلوم باشد و الا نفی مطلق تا مضاف نکنی با چیزی ثابت مقدر هرگز معقول نگردد و آنچه خدای تعالی می گوید **ان زلزله الساعة نشی عظیم** اگر هنوز معدومست بر تقدیر وجود شئی سخنانی یعنی نباشد چیزی عظیم باشد اما معدوم می که پیش خیل الوجود بود علم را متعلق بانفاذ آن باشد چنانکه علم با استیالات صغیر و بنزدیک معظم معجزه چنانست که معدوم ممکن شئی نباشد و آنچه شئی نبود معلوم نبود و بنزدیک ابوناشم جای چنانست که تعلق علم با مکان و حال معلوم نسبت زیرا که اگر معلوم بودی شئی بودی آنکه معدوم را خصایص او صاف نفس اثبات کرد و گفت در عدم جوهریت و عرض و لون و کون و رایحه و طعم آنکه این قاعده را نقض کرد و گفت جوهر را در عدم تخریب نمود و عرض را قیام بجز نبود و از متعلقات و اضافات هیچ اثبات نکرد بگر شئی هم معجزه که او گفت اعراض در عدم قیام بود بند جوهر و ناشی یکیت از معجزه که گفت شئی جز قدیم را نکویند و محدث شئی نشی کفرتن الا بطریق مجاز و جم از معجزه

کنند

گفت شئی محدث را نکویند و خدا را شئی نکویند و بلکه منشی اشیا کویند و جماعتی دیگر گفتند شئی جسم را کویند و عرض را نکویند اما بنزدیک اهل حق شئی و موجود یکی باشد هر چه موجود است شئی است و هر چه شئی است موجود است از قدیم و حادث و دلیل بر آن که معدوم شئی نباشد آنست که اجماع اهل اسلام الله خالق کل شئی و بنزدیک معجزه جوهر و اعراض در عدم اشیا بود نداشت از کونیم خدای تعالی ایجاد کرد یا ایجاد غیر آن اشیا اگر کویند ایجاد احیان آن اشیا اگر که در عدم بود سخن وی متناقض کرد زیرا که احیان اشیا خود در ازل بود پس از چه آفرید و نیز قدم عالم لازم کرد و اگر کویند که غیر اشیا آفرید کویم آن غیر شئی شئی بود یا نبود و همچنین تا مسلسل کرد و اگر کویم که احیان و ذوات اشیا را وجود بیافرید و آن وجود عبارت بود از حالتان پس فادیت قدم مصروف بود بان حالی که نه موصوفت بوجود و نه بعدم و نه معدومست و نه معلوم و نه مجهول چنانکه مذنب اشیا نیست پس چون حال وجود علی الانفراست و نه نباشد ایجاد و قادر قدیم اثری همانند البته نشهد و نه غایب و اگر و ابا باشد صرف از فادیت با مجرد حال را اثبات بسته شود و قدم عالم لازم کرد **مسئله** دلیلست بر آنکه قدیم عاجز محال بود **جواب** دلیل بر آنست که در اثبات قدیم عاجز اثبات عجز قدیم باشد و عجز قدیم محالست زیرا که معنی عجز امتناع بود از انفعال فعل ممکن پس در اثبات عجز قدیم اثبات امکان فعل بود در ازل تا عجز منع باشد از انفعال امکان فعل در ازل محال بود زیرا که ازل عبارتست از نفی اولیت و فعل آن بود که ویرا اول بود و این همچنان بود که با بعضورت دانیم که تقدیر حرکت قدیم محالست زیرا که حرکت لابد باید که مسبوق بکون جوهر در مکانی تا انتقال بود از آن مکان و ایستاد ابو اسحق اسفراینی را که گوید عجز منع بود از فعل و منع اقتضای ممنوعی کند ممنوع ازلی محالست بس منع ازلی هم محالست و بدانکه مبدأ اثبات توحید برین اصلست زیرا که اثبات وحدانیت از تقدیر تمنع باشد و تمنع موجب عجز بود از حرکت

عین ان اشیا

و غیر قدیم محال باشد پس تقدیر آئین نیز محال باشد **مسئله** گفتند که اگر امکان نیست و بعالم سبب نیست و از عالم جدانیت و داخل و خارج عالم نیست سخن بودی لبود بانفی آنکه زیرا که چنین محال و نامفهوم باشد **جواب** بدانکه شرط جای گرفتن و پیوستن بعالم و کشتن از عالم و درون و بیرون بعالم بودن وجهیست جسم حادث باشد و چون جسمیت که شرط این جمله است از ذات آنکه جل جلاله منفی باشد این چیزها که مشروط است هم منفی باشد همچنانکه شرط عالمی و جهانی شخص و حیاست و درخت و جامه که حیات ندارد عالمش با خواندن و نه جابل و اما آنچه میگویند که این چنین چیز نامفهوم باشد اگر نخواهد که مختل و متصور نیست راست زیرا که مختل و متصور الاجسامی نباشد که کون مقدار دارد اما آن چیز که از الوان و مقادیر مقدس بود در صورت و خیال نباید و اگر آن میخواهد که معقول نیست یعنی بدلیل عقلی معلوم نیست این مسلم نباشد زیرا که چون درست شد که عالم صنعت صنع را از صنع کزیر نباشد **مسئله** چون اتفاق که شایسته گفتن که شیء لاکال است یا است چرا و انبوهی که جسم لاکال اجسام است **جواب** شیء عبارت از موجودی است پس نسبت مضاد آئینت نباشد و ازین معنی خود را شیء خوانده است **قول ای شیء است** **فصل** لاجرم روایات که در صفات دیگر بخلاف اشیا باشد اما جم عبارت از چیزی که مرکب بود از اجزا و از مقادیر باشد از طول و عرض و عمق و این چنین چیز الاحداث نبود پس گفتن که لاکال اجسام جسمی ندارد زیرا که مخالفت وی با اجسام اگر در جسمیت سخن متناقض باشد زیرا که جمع بود میان نفی و اثبات و اگر در صفات دیگر است در محال بود زیرا که باثبوت جسمیت که مضاد آئینت مخالفت در دیگر صفات سود ندارد **مسئله** اگر وجود صحیح رؤیت است بس باینکه رؤیت مرئی بودی از ان سبب که موجود است چون رؤیت را نمی بینم باید که آنجا منعی استاده باشد زیرا که محل از شیء و ضد خالی نباشد و منع رؤیت نیز چون موجود بود باید مرئی باشد و چون این دو موجود مرئی نیست روایات که

خدای تعالی نیز موجود بود و مرئی نبود **جواب** استاده ابو اسحق ایسفرائی گوید و او ادراک روان باشد که بیک جزئی قیام کند و اگر چه متعلق آن دو ادراک مختلف بود و همچنین گفت دو علم روان بود که بیک محل قیام شود اگر چه معلومشان مختلف باشد پس بر قضیت این سخن دو ادراک بر هر دو وجه که باشد متضاد یکدیگرند و همچنین دو علم پس رؤیت صحت رؤیت دارد و بر هیچ مانع حاجت نیست و لیکن رؤیت هر چیز جمع بود از رؤیت دیگری و اما قاضی ابو بکر گفته گوید رؤیت و منع هر دو مرتبند از یک شخص محال بود که رؤیت و منع خود بیند زیرا که اگر هر کسی رؤیت خویش از منعی ندیدید نادیدن آن منع را منعی دیگر بودی و همچنین تا سبیل گشتی و بحال انجامیدی اما روایات که خدای تعالی زبیر ادراکی بیافزیند تا بدان رؤیت و منع رؤیت بیند و امام الحرمین ابوالمعالی رحمه الله گوید در کتاب شامیل که رؤیت را شاید دیدن و موانع نشاید خاص مانعی اول از بطریق تعجبیم که آنجا موانعی بود تا سبیل و ادراکات را بمناسبات رواج و طعوم نهاد که در اجزاء عادات آنرا بینند لیکن اگر خدای تعالی ما را ادراک آفریند تو انیم دیدن **مسئله** از مناسبات محال یکی سوال میکنند میگویند کسی را که علم حاصل شود بحدوث ذاتی و نداند که آن ذات جوهر است یا عرض پس دیگری او را خبر کند که آن ذات متخیز است این علم دوم را لابد معلومی بود اکنون معلوم این علم دوم یا نفیس معلوم علم اول است یا زاید است اگر کوئی که علم ثانی تعلق معلومی دیگر دارد که معلوم علم نخست ذاتی هو وجود بود معلوم علم دوم که از تخیز است اگر ذاتی دیگر باشد واجب شود که تخیز جوهر ذاتی و موجودی دیگر بود این محال بود و اگر کوئی معلوم علم ثانی بعینه معلوم علم اول است این نیز باطل بود زیرا که بالضرر

دائمی که عالم درین حال دوم نه آن می داند که در حال اول میداند بلکه در خویشی در
دوم چیزی میداند که در حال اول نمیداند و آن نیست الا آن حال که مادی می کشیم
گویم کسی که از ابتدا نداند که صلح مخلوق بیا فرید پس بدانند چون بعد از آن او را خبر رسد
که آن ذات مخلوق جوهرست یا حرکتی بعلم ثانی ندانسته باشد بلکه بعلم اول دانسته
باشد ولیکن بتعین نداند که است بیان این سخن آنست که چون بداند که ذاتی بعد از عدم
موجود گشت و نداند که آن جای گیرست یا حرکتست برای آن نداند که چون با خویشی
شود موجودات مختلف یا بدو دارد که آن ذات جای گیر بود یا صفت جای گیری باشد
و پیش ازین صورت بنند زیرا که داند که مخلوقات ازین دو قسمت بدینست پس چون کسی
او را خبر کند که آن ذات جای گیرست رو داد که حرکتی بود یا سکونی و یا لونی و یا علمی و یا
صفتی دیگر از صفات و معانی پس چون بداند مثلا که حرکت بداند که صفتست که تجزیه
جای دیگر بدان منتقل شود همچون چینی چون بداند که سوادست بداند که صفتست و جای
گیر بدان متلون کرد پس یامی برای آنکه وی میداند که بتعین که است واجب نکند که
حالتی دانسته باشد و مثال این چنانست که مردی ده سپهر دارد بسز چون یکی باز آید
او را خبر دهند که یکی از فرزندان تو از سپهر آمد رو داد که زید بود و رو بود
که عمر باشد یا بکر یا خالد و مانند این اسپمی پس چون گویند مثلا که خالدست بگویند
که حالتی دانسته است نه موجود و نه معدوم که آن خالد را باشد خاص و دیگر بپرسد از آن باشد
بلکه عین وی بدانسته باشد بر سبیل تفصیل همچنین چون بداند که آن جوهرست یا حرکت
یا علمت گویند که حالتی دانسته باشند بلکه گویند آنچه بر سبیل محل میداند است پیش ازین

الکون

اکنون مفصل بدانت **مسئله** خلاف معلوم مقدور باشد یا نباشد **جواب** بدانکه مقدور ممکن الوجود بود
اکنون نظر باید کردن تا خلاف معلوم ممکن الوجود است یا مستحیل الوجود تحقیق آنست که بخلاف معلوم
هم ممکن بود هم مستحیل ولیکن باعتبار دو نظر و آن چنانست که مثل اجابت زید چنانست که روز عید
هم ممکن هم مستحیل است چون نظر مجرد بنفس جیات باشد ممکن بود و چون نظر بعلق علم خدای تعالی
بود بموت وی درین وقت چنانست مستحیل بود زیرا که تقدیر جایش درین وقت مودعی با آنکه
علم جهل کرد و در این حالت بس جیات زید چنانست که روز عید محال بود لیکن استیلاش نیاز
ذات میانست چون استحالت اجماع ضدین بلکه از چیزی دیگرست خارج ذات جیات و این
انقلاب علمت با جهل پس چون هر دو می شود گفتن ولیکن بدو اعتبار مختلف اکنون اطلاق لفظ
از طریق لغت چنان بهترست که بخلاف معلوم مقدور رو بود نظر بنفس مقدور چنانست که
گویند آن درین حال بر حرکت و سکون قادرست و معلومت که در یک حال علم خدای تعالی
با حرکت وی تعلق گرفته است با سکون ولیکن نظر بنفس حرکت و سکون کند نه بتعلق
علم **مسئله** اگر کلام خدای تعالی قدیمت باید که مانا آفرنده در ازل مامور و منهی باشیم
یا مامور و منهی قدیم و خطاب معدوم محال بود **جواب** بدانکه روا باشد که مانا آفرنده مخاطب و مامور
باشیم و با مامور و نواسی کلام قدیم بشرط وجود و روا باشد مخاطب معدوم باشد و خطاب سوجود
زیرا که وجود مخاطب شرط درستی خطاب نیست و کلام خدای تعالی اندر ازل امر و منهی و وعید
و وعید بود و مامور و منهی معدوم پس چون وجود آمدند و عاقل و بالغ شدند بدان
امر قدیم مامور گشتند همچنانکه امر و زما بدان امر که در وقت رسول هم آمد مامور آمدیم
و همچنان چون سلطان چیزی فرماید رعیت و رعیت آنجا حاضر نباشد چون امر بایشان رسید
مخاطب کردند قال الله تعالی لا تذکرکم به و من بلغ و آمده است که نام ابلیس اندر ازل عارث بود

و عزازیل و میجکس اورا بلیس ندانست خدای تعالی فرشتگانرا خبر داد **الابلیس ابی**
واسکبر ایشان نگه کردند در آسمان زمین تا بدین نام کسی است که نیافتند و گفتند مگر طغیبت
 که هنوز نیافریده است یا یکی از ماست که نام وی نمیدانیم هر یک از ایشان می پرسیدند که نباید این
 نام وی باشد و مقدم ترین ایشان بطاعتها عزازیل بود نزد وی آمدندی و میگفتند باید که
 از ما هر کور این نام باشد تو شفاعت کنی خدای تعالی آنرا که امید شفاعت بدو داشت
 خدایان در و رسانید و نمود که علت قرب عیانت است نه خدمت پس ازین حدیث درست
 شد که ذم قدیم و مذموم معدوم رو باشد و نیز آمده است که چون خدای تعالی گفته **ما که یکبار**
الطوائف اادی و **لکن رخصت ربک** صد و چهارده بار خدای تعالی موسی را ندانست و ایند هر بار موسی
 چنان افتادی که خدای تعالی با وی سخن خواهد گفتن وی بگفتی و لیکن پستانش است محمد صلی
 علیه و سلم گفتی درست شد که حمد قدیم رو بود و محمود معدوم همچنین رو بود امر قدیم
 و ما مور معدوم **مسئله** اسم پستی است یا غیره اگر عین مسمی است بسن باید که هر کس نام
 آتش بر او زبانش بسوزد و اگر غیر مسمی است مودی بود با بطلان عقود شرعی زیرا که
 عقود بر ابی افتد و عقود مستحبات باشد اگر کسی گوید مثلا فاطمه را بخوابستم نام
 فاطمه خواسته باشد که مرکبت از حروف نه شخص وی **جواب** این جا که سه لفظ است اسم
 و پستی و پسته و اسم گاه به نسیم یا اطلاق کنند و معنی نسیم نام نهادن باشد یا نام
 گفتن و گاه بر پستی اطلاق کنند و معنی نام برده باشد چون نام آتش بر دهن نسوزد
 زیرا که نام بردن نسیم است و نسیم غیر مسمی باشد و چون گوید فاطمه را بخوابستم بکلیح اطلاق
 برستی کرده باشد زیرا که معقود علیه فاطمه است نه نام وی و دلیل برین جمله قول خدای
 تعالی است **یا حی یا قیوم** بفرمان اسم **حیی** **مسئله** گفت **یا حی** خدا **الکتاب بقوله**

اول فکر که نامش **حیی** است آنکه ندانند اگر دش و گفت با **حیی** و معلومست که نامش **حیی** است نه نام
 او و حقیقت آن مسئله است که امور عقلی معقول و مملووظ باشد و امور حسی محسوس و
 معقول و مملووظ چنانکه در معقولات قدم و حدوث و معنیست ثابت و لفظ و محسوسات
 انسان و فرس و معنیست ثابت و حسی ثابت در عقل ثابت و لفظ بسنوا لک گفتن
 که قدم معقول غیر قدم مملووظ است و یا فرس محسوس و غیر فرس مملووظت زیرا که قدم
 منضمین قدم معقولست و فرس منضمین فرس محسوس است هم چنانکه ده متضمن است و
 یکی نهیم پس گویند که ده غیر نه و غیر یکیت زیرا که نه و یکی در ضمن است همچنین ثابت بد گفتن که
 اسم غیر مسمی است علی الاطلاق زیرا که پستی در ضمن است بلکه نوعی تقید رو باشد که
 گویند لفظ اسم غیر پستی است همچنین که گویند جمله که ده باشد غیر جمله است که نه بودی پس درست
 شد که رو باشد که اسم پستی بود از یک وجه و غیر مسمی بود از یک وجه دیگر اما علی الاطلاق
 گفتن که اسم غیر پستی است خطاست و این فصل را تا مل باید که در سخن لطیف و اعلم
فن و م در علم اصول فقه از کتاب بواقیت و بعد از اصول دین اصول فقه یاد کنیم که
 علم شریعت و علوم جمله بر سه قسمت عقلی محض چون علم کلام و حساب و نقلی محض چون علم
 تفسیر و اخبار و مرکبت میان عقلی و نقلی چون علم اصول الفقه و بزرگان گفته اند اذ انفر
 الاصول بطق اللسان بالفضول زیرا که علم اصول سائل فقه را همچون علم نحو و اعرابست
 عربیت را و مبانی آن بر چهار رکنست بنزدیک امام شافعی رضی الله عنه کتاب و سنت و اجماع
 و قیاس و بنزدیک امام ابوحنیفه رضی الله استحسان زیادت شود و بنزدیک مالک استصلاح
 وحد و حقیقت این علم معرفت طرق ادله احکام الشرع باشد و مانیز از مشایخ پهلوی
 دو اثرده **مسئله** یاد کنیم تعمیم فایده را انشاء الله **مسئله** دعایم فقه چندست **جواب**

سجده

گفته اند که دعایم فقیر سخت و بیشتر مسائل فقه از آن بیرون آید بکمی عادت که شریعت از آن تقریر کرده است پیغمبر صلی الله علیه و آله میگوید یا تحسنه المؤمنون فهو عند الله حسن و میگوید المؤمنون شهد الله فی ارضه دوم احراز است از مشقت قال الله تعالی **یرید الله بکم البیت** و **لا یرید بکم العسر** سیوم بنا بر یقین کرد است زیرا که یقین را بکنش بد بگذاشتن پیغمبر صلی الله علیه و آله میگوید ان الشیطان لباقی احدکم و هو فی صلوة ینفخ بین ائبتیه فیقول احدک فلا یصرف احدکم عن صلوة حتی یسمع صوتا او یکدیگری چهارم اذ التضرع بقدر امکان است و اصل قول پیغمبر صلعم لاضرر و لا اضرار فی الاسلام بحکم آنست که اصلی جهت شده باشد در شریعت آنکه از آن چه منتهی کند ضرورت حاجت بر طریق رخصت دیگر بر آن مستثنی قیاس است بد کردن و چیزهای نادر ازین جمله باشد و در قول فقهاست که بر نادر حکم است بد کردن اینست دعایم علی مسائل فقهی **سجد** مدار فقه بر صحت **جواب** مدار جمله فقه از مذنب و خلاف بر یک گفته است و آن آنست بد آنکه مسائل کاغذی مجتمع شوند بعلل و شروط و کاغذی متفرق شوند بعلل و شروط و کاغذی مجتمع باشند بعلل و متفرق بشروط کاغذی متفرق بعلل و مجتمع بشروط اما مجتمع بعلل و شروط چنانست که بیع کندم هر یک بدم بیع جو بچود اما متفرق در علت و شروط چنانست که بیع کندم بچود بیع بچود بیع بچود و اما متفرق بعلت و مجتمع در شروط چنانست که بیع بچود بیع بچود بیع بچود و معنی علت و وصفی باشد محلی که جلب حکم کند و معنی شرط مکمل علت بود و باشد که هر دو مجمل باشد و احوال علت بیشتر باشد چنانکه زنا که نا احوال بود زنا علت و جوب رجم باشد و احوال شرط تکمیل علت بود که جالب عقوبت باشد اما احصان کمال حالت و کمال حال مردن است بد که جالب

عقوبت باشد **سجد** اقتباس احکام از اشارات و مخلولهای الفاظ دادن صنعت ظواهر حکومت باشد و چند است **جواب** احکامی که فحوائی و اشارات الفاظ مقبوس است پنج نوع است نوع اول آنست که ضرورت لفظ مقتضی آن بود زیرا که صدق مستکلم به و نایب کرد و چنانکه پیغامبر عزم گفت لا صیام لمن لا ینشی الصیام من اللیل یعنی لا صیام صحیحی او کابلا حکم صوم منفی باشد نه صورت صوم و حکم و لفظ حدیث نیست لیکن صدق سخن با ثبات صحیح می شود و همچنین اگر گوید اعنی غنی عبدک این سخن اقتضای ملکیت وی کند و اگر چه در لفظ نیست زیرا که شرط نفوذ عقد تقدم ملکیت و همچنین قول خدای تعالی **حرمت علیکم انتما نکم** یعنی دلی آنها کم زیرا که آنهاست اعیانند و تعلق احکام بافعال مستکلفان بود نه با اعیان بیرون دوم معنی باشد از اشارت لفظ و آن چنان بود که بی قصد مستکلم از بیعت لفظ معلوم کرد چنانکه آنکه گفته اند کمترین طهر و بیشترین حیض باید باده روز است از قول مصطفی علیه السلام **انما نکم** عقل و دین فقیل و ما نقصان دینهن قال تعالی احدین فی قعر بیتها شطر دهرها لا تضلی و لا تصوم نوع سوم فهم تعلیل باشد از اضافت حکم با وصفی مناسب چنانکه خدای تعالی **کنت السارق و السارقة فاقطعوا رءسیه و الرانی فاجلدوا** از اینجا مفهوم شد که سره و زنا علت قطع و جلد است و آن در ظاهر است بیست چهارم استدلال باشد از تخصیص چیزی بدگر بر نفی حکمی که غیر آنست و این مفهوم خوانند و دلیل الخطاب گویند میغایب صوم فی اسم الزکوة و الثیبات حتی بغنیها من و لها من باع نخلة مؤترة فتمتها للبايع انه خلاف کرده اند که تخصیص سیم و ثیابت و نابهر در چنبار دلالت کند بر نفی حکم از غیر این چیزها با بکنند شایسته و مالک رحم الله علیها گویند دلالت کند و بر این تمسک کردند که خدای تعالی میفرماید **کلا انتم عن اثم** **یومئذ لمحجوبون** گفتند که حجاب کفار و لیست که مومنان محجوب نباشند و قاضی ابوبکر

عقوبت

و این شرح و جماعتی بسیار از فقها بر آنند که دلالت کند **مسئله** حد قیاس چیست
جواب حدی که عامه صورتی قیاس را شامل بود اینست که رد الحکم من الاصل الی
الفرع بعلة الاصل و نیز گفته اند محل فرع مختلف فیہ علی اصل متفق علیہ بعلة جامعه و محصول
بر دو حد است که مجتهد در محل متفق علیہ ناقص کند حکمی در وثابت باید نبود بعلت
معنوی یعنی که در وی باشد پس همان معنی در محل نزاع باز باید استقامت آن حکم که در اصل
ثابت بود درین فرع مستنسخ فیہ نیز ثابت کرد اند بدان معنی اصل که علت است و اختلاف
که میان مجتهدان افتد گاه در ثبوت حکم باشد در اصل بدان معنی که یک مجتهد استنباط کرد
بود و گاه در وجود آن معنی باشد در فرع مستنسخ فیہ و گاه در منع تعلیل حکم باشد اصل
و فرع و اگر بایراد نشواید و مسئله پیشتر قول کردم دراز شود **مسئله** اقسام قیاس چند
جواب اقسام قیاس سه است قیاس علت و قیاس دلالت و قیاس شبه اما قیاس
علت آن باشد که جمع کند میان فرع و اصل یعنی که صاحب شرع حکم بدان بسته دارد چنانکه
علت تحریم خمر گفته اند شده مطر به صاده عن ذکر الله از آنکه خدای تعالی گفت **و یصدکم**
عن ذکر الله و عن الصلوات یعنی رضی الله عنه در بنید زمین شده مطر به صاده باز یافت حکم کرد که
نبید حرام است همچون خمر قیاس دلالت آنست جمع کند میان فرع و اصل بجزئی که دلالت کند
بر علت مسجنان که سخن گفتن دلالت کند بر حیات و معجزات دلالت کند بر نبوت پیغمبر
صلعم و اگر چه علت حیات وجود روح است و علت نبوت حصول بعثت و اما قیاس شبه
بر آن اطلاق کنند که مجرب شبه صورتی باشد یعنی محتمل و بعد لاتی بر علت چنانکه امام شافعی
رسم گوید العبد ملک لانه آدمی حی قیاس علی الخیر و میان عید و حرام است بجز صورت
نبوت و در حجت آوردن بدین چنین خلاف است میان اصحاب **مسئله** الفاظ عموم چند

جواب الفاظ چهارست عموم اول اسما مجموع است معرفت بالف و لام کقوله تعالی **اقبلوا**
المشرکین و کترین جمع است باشد و گفته اند و بود دوم اسما را جناس باشد معرفت بالف و لام
چنانکه الرجل خیر من المرأة و الدینار خیر من الدرهم قال الله تعالی و اتارق و اتارقه فاقطعوا
ایدیها یعنی کل سارق و سارقه تسیم اسمی بهمیه باشد چون عقلا را و ما جهاد است
قال النبی صلعم من بدل دینه فاقطعه معناه کل من بدل و قال عوم انما اب دینغ
فقطه طهرای کل اناب چهارم نفی در مکره چنانکه میگوید لا تعن ظاناً و لا یقتل مسلماً یعنی
کل ظالم و کل مسلم **مسئله** حد امر چیست **جواب** حد امر استعداء الفعلن بالقول
لمن دو تک باشد و نیز یک معتر له ارادة الفعلن لمن و تک بود و این باطل است بدانکه
خلیل صلعم مامور بود بزیج اسماعیل بدلیل آنکه و بر او میگوید یا ابت افعل ما تؤمر بکن
آنچه فرمودندت اگر امر اراده بودی بایستی که ذبح که مراد است حاصل شدی چون از
ذبح نمی کرد دلیل آن آنکه مراد مراد نبود زیرا که اگر مراد بودی و از حسن نمی کردن
ذبح بود و ذبح از حکیم روا نباشد معتر له دعوی کردند که خلیل مامور بود بمقتدات ذبح
و ان خود حاصل شد یعنی کار در بر خلق نهادن و مالیده اما بحقیقت ذبح مامور نبود
و این سخن باطل است زیرا که مقتدات ذبح را بصبر حاجت نباشد و اسماعیل میگوید سجدتی
ان شاء الله من الصابرين و جماعتی نیز دعوی کردند که وی مامور بود بزیج و ذبح بکرد و لیکن
در حال با هم رست و درست شد معجزه ابراهیم راعوم و این سخن نیز باطل است زیرا که اگر چنین
بودی خدای در معرض معجزات وی باز نمودی چنانکه برد او سبلا ما آتش نمودد باز نمود
مسئله امر بجزئی نمی بود از ضد آن خبر یا نبود **جواب** مذنب معتر له آنست که امر بکاری نمی بود
از ضد آن کار اما عامه اصولیان بر آنند که امر بجزئی نمی بود از ضد آن چیز چون یکی را کوی

تم معنی آن باشد که کوی لافعه و این همچنان است از روی صورت که قرب مشرق بعینه
 بعد بود از مغرب و پس کون جسم عین ترک حرکت باشد اما حکم اضافت مختلف نماید یک فعل
 باضافت با مغرب بعد شود باضافت با مشرق قرب باشد و یک کون باضافت با چیزی
 مشغول بود باضافت با چیزی دیگر نفعی همچین یک طلب باضافت با سکون امر بود و
 باضافت با حرکت نمی بود **مسئله حسن** و قبح افعال عقلی باشد یا شرعی **جواب** قبح و حسن
 افعال از شرع معلوم گردد بخلاف قول معتزله دلیل برین آنست که معنی حسن و قبح راجع
 بود با موافقت و مخالفت اغراض آنچه موافق عرض اید حسن گویند و آنچه مخالف آنست
 قبح در و با باشد که یک فعل باضافت با عرض شخصی حسن بود و باضافت با عرض یک شخص
 دیگر قبح باشد چنانکه قتل شخصی معین باضافت با اغراض و امال او قبح بود و باضافت
 با اغراض اعداء او حسن باشد پس ازین جایگاه معلوم گشت که حسن و قبح چیزهای ذاتی
 از چیزهای نسبت بلکه باضافت با اختلاف اغراض می بگرد و بخلاف سواد و بیاض که محال
 باشد که یک چیز در حق زید سپیاه باشد و در حق سید برای آنکه سوادیت سواد و بیاضیت
 بیاض ذاتیت سواد و بیاض را پس چون درست شد که حسن و قبح صفت ذاتی افعال
 نیست که بعقل نتوانستی دانستن لابد باید که مستفاد از شرع باشد هر آنچه شرعیت نیکو
 گرداند نیکو بود و هر آنچه زشت گرداند زشت بود و بنینی که قتل قصاص در صورت چون قتل
 ابتد است و وطی نکاح در ظاهر چون وطی حرام است ولیکن شرع یکی را نیکو کرده است
 و یکی را زشت گردانده است **مسئله** کمتر جماعتی که از خبر تو اثر ایشان علم ضروری حاصل
 گردد چند کس باشند **جواب** بر کسیت اصحاب خبر متواتر کس را اطلاع نیست هر چند جماعتی
 از اصولیان گفتند چهل کس بکار باید و گروهی گفتند متفاد کس و گروهی گفتند که

عدد اهل عز و بدر باید معنی سجد و سیزده دلیل بران که حقیقت آن عدد نتوان شناخت آنست که
 اگر ما با خود شویم تا بدانیم که علم وجود کعبه حاصل شود و بجز چند کس معلوم گشت نتوانیم **مسئله**
 نسخ خبر پیش از آنکه بدان کار کرده باشد روا باشد یا نه **جواب** بی رو بود دلیل که خلیل را صلوات
 علیه فرمودند و پیش از فرج نسخ کردند و بنزد معتزله روا باشد و حجت آوردند که امر کرده اند
 بجزئی از بهر مصلحت مکلف باشد بفعل آن چیز و ان مصلحت نمی کردن چکیت دور بود ایتنا
 گفتیم امر دلالت کند بر مصلحت ولیکن تا وقتی معین باشد چون آن وقت در گذر در و با باشد که بدل
 گرداند بجزئی دیگر که مصلحت وقت در آن چیز داند و مصالح هر اوقات خدای تعالی داند و نسخ
 شرعیت انبیاء هم بشرعیت مصطفیاء هم ازین قبیل بود **مسئله** ما شرع میماند پشتر کار باید
 کرد یا نه **جواب** آنکه دین درین خلاف کرده اند گروهی گفتند هر چیزی که منسوخ نشده است
 بشرع مصطفی هم کارشاید کردن گروهی گفتند هیچ چیز از شرع ایشان کارشاید کردن و
 گروهی گفتند که شرع ابراهیم خلیل بر جاست کما قال ملت ایسکم ابراهیم گروهی گفتند شرع موسی
 در هر چیزی که منسوخ نگشته است بشرع موسی هم کلیتاً باید کردن و گروهی گفتند که بشرع عیسی هم کار
 شاید کردن و دلیل بر آنکه شرع ایشان شرع ماست مگر آنچه که نسخ شده باشد قول خداست اولیگ
 الذین یدی الله فیهن ینها فقهه و آن جماعت که روانداشته اند که شرع ایشان شرع ما باشد برین
 تمسک کردند لکن جعلنا منکم شرعاً و منها جاف **مسئله** در علم خلاف از کتاب **بواقیت**
 و صواب چنانست که از پس اصول الفقه مایل علم خلاف آید زیرا که علم اصول الفقه شملت بر تمام
 احکام و لیکن بطریق تفصیل و میان جهت ان اختلاف در فروع دین سبب رحمة خداست قال
 تعالی ولا یزالون مختلفین الامن رحم ربک و كذلك خلفهم معناه و للرحمة خلفهم و مصطفی صلح
 کوبه الا اختلاف بیی آتی رحمة و اگر این اختلاف نبود کسی هر کس نظر و رنج میکرد گفتند که

آنکه خاطر با جا بد شدی و علم از میان خلق برخواستی و سیل خلاف میان آنکه دین چندان آرد
 لیکن ماد و انزده مسئله از قبول و شاپر سیل خلاف دون زوایا اختیار کردیم چنانکه شرط
 کتابت خاصه اختلافی که میان امام ابوحنیفه و امام شافعی رضی عنهما افتاده است و اختصار بر عیوننا
 دلایل آن کردیم بی اطنا ب و تطویل **مسئله** روا باشد از ازاله نجاست کردن جز با آب مطلق
 بانه **جواب** بنزدیک شافعی رضی الله عنه جز با آب مطلق روا نباشد و بنزدیک امام ابوحنیفه رها روا
 باشد بهر مایعی لطیف چون سرکه و ماء الورد و خلاف آنست که بنزدیک شافعی نظیر آب محل را تعبد محض
 است و بنزدیک ابوحنیفه معکلت بقوت ازاله نجاست بود که اجاعت که آب مطهر محل است
 از نجاست و ثبوت حکم طهارت در مقابل زوال عین نجاست باشد پس طهوریت آب معطل بود
 بازاله حکم او معتدی کرد بهر مایعی مزیل خاصه سرکه که آنرا در ازاله حدوت و قوت پیش از است
اعراض بر این محل آنست که تعلیل نص ایجاب کند که ممکن گردد و این جایگاه ممکن نیست البته زیرا که
 اگر طهوریت آب معطل بودی بقوت ازاله سرکه طهارت محل حاصل نشدی زیرا که چون آب محل
 نجاست رسد در اول و نه بملاقات نجاست نجاست شود پس فایده طهارت کی دهد و هر آب که از
 محل منفصل می شود جزوی باشد از آنکه محل متصل است و اجاعت که آب منفصل نجاست
 پس از روی قیاس باید که متصل محل نیز نجاست باشد و لیکن شرع ازاله حکم کرده است بطهوریت
 از ضرورت حاجت پس دیگر مایعات بد و ملحق نگردد شافعی گوید رتبه محل نجاست را از طهوری
 ناگزیر است باجماع و استعمال سرکه در محل نجاست هرگز فایده طهارت ندهد زیرا که بملاقات نجاست
 نجاست شده باشد و از روی قیاس بایستی که آب نیز فایده طهارت نگردی و لیکن شرع آب را مخصوص
 کرده است بافادت طهارت برای حاجت خلق بدلیل آنکه اگر نجاست اندک در آب بسیار افتد و در
 وی شمشک گردد آن آب پاک بود ضرورت خلق را اما اگر نجاست اندک در سرکه افتد نجاست گردد

زیرا که سرکه را از نجاست نماند و آنست در او انی و آب را نتوان داشت **اعراض** بر این سخن
 آنست که آب بملاقات نجاست نجاست نشود بلکه مادام که در محل نجاست نماند می باشد پاک بود چنانکه ملافا
 آب بر اعضا محدث مادام که بر عضو می گردد مستعمل شود آنکه مستعمل شود که از عضو منفصل شود
 حاصل سخن بایک نکته می آید و آن آنست شافعی اول حالت ملاقات میکند و ابوحنیفه اعتبار آخر
 حالت ملاقات **مسئله** منی آدمی پاکست یا پلید **جواب** بنزدیک امام شافعی رتبه پاکست و بنزدیک
 ابوحنیفه پلیدست ابوحنیفه گوید خروج منی موجب طهارت بزرگست بایه نجاست بود همچون مذی بلکه
 ایندی نجاست تر بود زیرا که مذی موجب وضو است و منی موجب غسل و غلظت رجب غلظت نجاست
 باشد **اعراض** بر این سخن آنست که خروج نجاست را تا اثر بود در وجوب البته زیرا که طهارت تعبد محض
 است و علت آن معقول نیست چنانکه در **مسئله** اول گفته شد و مذی نه از آن نجاست است که موجب
 وضو باشد زیرا که تعقد در غایت بنزدیک ابوحنیفه موجب وضو است و نجاست و همچنین خروج کودک
 و حصه خشک موجب طهارت اند و نجاست امام شافعی رتبه پاکست که منی آدمی منولدست
 از اصلی پاک تا اصلی دیگر شود پاک مانند اول پس باید که پاک بود قیاس بر خایه مرغ این سخن
 را بیان آنست که اصل منی آدمیست و آدمی پاکست و کودک اصل دم است هم پاکست مانند
 مکران کونین منی غذا استنجیل است و آن دلالت نجاست نکند زیرا که غذا پاک است استنجیل شود به استنجات
 صلاح از پاکی اصل خویش نگردد همچنانکه شیر و خلاف نیست که شیر که غذا کودک باشد پاکست
 منی که اصل کودک بود نیز پاک باشد خاصه که اصل صدوست و چهار هزار نقطه عصمت و طهارت
 منی بوده است مگر آدمی عیسی علیهم السلام **اعراض** بر این سخن آنست علقه باجماع نجاست و نیز آن اصلی
 است منفصل شده تا اصلی دیگر شود مانند اول و نجاست او از آنست که خون شده است و منی
 نیز در اصل خونت اما به آتش شهوت سپید گشت چنانکه کل مرغ بقصعید آتش سپید گردد و این

باشد که اگر کسی اجماع افراط کند منی او بر کند خون پرون پس باید که همچنان نجس باشد **مسئله**
 روزه ماه رمضان درست نمیشود مگر بنیت از روز درست باشد یا نه **جواب** روزه ماه
 رمضان درست نبود مگر بنیت در نزد امام شافعی روزه تا وقت زوال درست باشد بنیت
 بکند ابوحنیفه روزه گوید روزه در همه روز یک رکعت اما طعام ناخوردن پیش از زوال
 شرط تحصیل نیت است معظم روز را که تحصیل نیت در حال اسفار صحیح معتذر است از آن
 سبب که بیشتر مردم در آن وقت خفته باشند و از بیداران کم کس بود طلوع صبح
 صادق شناسد شایع نیت را در اول حرعادت شرط کرده اند همچنانکه در نماز
 ولیکن در روزه مقدم کرد عبادت تا بر همه کس آسان بود چون برین موجب برای
 آسانی و سهولت بر اول روزی است که مقدم بود باید که از اول روز نیت بد که مآخرا
 باشد که حاجت مردم در تاخیر آخر از فضیلت وقت است تا اگر روز شک بعد از طلوع
 آفتاب درست کرد که ماه دیده اند یا حایض پاک شود در وقت طلوع پاک و کدک بالغ
 کرد یا کافر مسلمان شود یا پسر پدر رسید اگر نیت در اول روز باشد روزه این عبادت
 جمله فوت شود و فضیلت وقت در بنیاد **اعراض** برین سخن است قیاس کردن تاخیر نیت
 از اول روز بر تقدیم نیت روانست زیرا که تقدیم نیت اگر معتلت بحاجت مردم چنانکه
 میگوید در تاخیر آن حاجت متحقق نیت زیرا که حاجت در تقدیم از علتت و در تاخیر مآدر
 و نادر باین عام قیاس نتوان کرد اما امام شافعی روزه گوید که عبادت الا بنیت درست
 درست نشود و چون بوری از روز نیت بگذرد روزه همه روز باطل گردد و همچنانکه
 روزه قضا و کفاره گفته باجماع نشاید که در روز نیت کند **اعراض** برین سخن است که
 اجماعت که روزه نافله پیش از زوال روا باشد **مسئله** خریدن کالای نادیدن درست

باشد یا نه **جواب** بر یک قول شافعی روزه درست بود و نیز یک ابوحنیفه روزه درست بود
 ابوحنیفه گوید که علم شتر باصل مالیت حاصل است چنانکه علم وی بوجود کتبرگ در نقاب
 و جهالت و وصف را اثری نیست در منع صحت عقد زیرا که ایراد عقد بر اصل مالیت است
 و علم شتری بدان حاصل نماندین آن با جهالت و وصف گردد و اثر جهالت و وصف در
 مالیت باشد و این منع به آنکه عمل دلالت نه منع اصل عقد و ازین سبب است که شرط خیار بوی
 آمد در وصف عقد و مؤثر نیامد در اصل عقد پس چون علم وی باصل مالیت حاصل باشد عقد
 درست بود و چنانکه دیده بودی **اعراض** برین سخن است که چون بعضی از اوصاف مال محمول
 بود معقود علیه را بحقیقت نشناخته باشد پس ایراد عقد بر وی درست نبود چنانکه اگر گوید
 ازین دو غلام یکی بفر و چشم شافعی گوید روزه که شرط عقد تحقق وجود معقود علیه باشد و در
 مسدود وجود معقود علیه مطنون است و ظن متضاد علم بود زیرا اگر گوید که این ذر که در سپر
 است یا این که در حجره است بتوفرو ختم وجود و غلام در دل شتری متردد باشد میان پستی
 و پستی زیرا که بود که دروغ گفته باشد و چون دروغ او ممکن بود وجود ذر و غلام متحقق
 نباشد و چون وجود متحقق نشود ایراد عقد بر وی باطل باشد **اعراض** بر این سخن است که اجماع
 که علم باصل مال از طریق خبرست و معتبرست زیرا که بنده و آزاد در صورت مشاهده هر دو یکی اند
 چون بایع گوید این بنده نیت تو شس معتبر بودی خلاف پس چون خبر کردن او باصل مال معتبر
 است باید که باوصاف مال نیز معتبر باشد **مسئله** شیر زنان شایده فروختن یا نه **جواب**
 بنزد ابوحنیفه نه نشاید و بنزد یک شافعی رفته شایده ابوحنیفه گوید شیر جزویت از اجزای آدمی همچون
 موی و ناخن و خون و دین بر جزویت شیره است از اصل آدمی متولد میگردد هم چون خون
 و ناخن و جلدهن آدمی محترمت نشاید فروختن اجزای وی هم چنانست بنشاید فروختن

باشد

اعراض بر این سخن آنست که مسلم نیست که شیر جزو دست از آذنی نه بینی که طعام بز و پشیر که در
 و حد جزو آن باشد که اصل نفوات ان نقصان یابد و نفوات شیر نفس آدمی منتقص نگردد پس
 دعوی جزو دست باطل بود امام شافعی رضی الله عنه گوید شیر مالیت زیرا که غذای کودکت که
 بدان انتفاع میگیرد و انتفاع دلیل مالیت کند پس باید فروختن همچنانکه شیر گاو و گوسفند و دیگر
 طعام ما **اعراض** بر این سخن آنست که انتفاع کودک پشیر ضرورت زیرا که چیزی دیگر وی را بی
 آن نباشد یعنی که چون از آن مستغنی گردد بطعامها دیگر شیر بر وی حرام گردد و شکم او در
 حال طفولیت حکم مضطر باشد در محضه قط و بدین معنی دلالت مالیت کند **مسئله** اگر در رضی
 بغصب از مسلمانی برد و در بنای سرای خویش افکند حکم آن چگونه بود **جواب** بنزدیک شافعی
 رفته خداوند درخت رسیده بنای درخت را باز شکافد و درخت خویش را دارد و بنزدیک ابو حنیفه
 رفته نرسیدش جز قیمت درخت بوجیفه کودک درخت که غاصب در بنای خویش افکند حکم اینست که
 گرفت همچنان گشت که اگر بوضع مثلاً حق مالک از دست قطع گردد و رجوعش بود و صیفت این سخن
 آنست که در یک محل دو حق جمع شود حق مالک در درخت و حق غاصب در بنا و او اهر دو حق
 ممکن نیست چاره آنست که طلب ترجیح کند آنچه را صحیح آید بگذارد و آن دیگر را قیمت کند و این
 جایگاه رجحان حق غاصب راست زیرا که حق او در بنا قایمست بهم و وجهی و حق مالک در درخت
 قایم بوجهی است و چون وجهی زیرا که درخت از وجهی پسته مالک است پس حق غاصب مقدم
 باشد **اعراض** بر این سخن آنست دعوی کردن درخت از وجهی قایمست و از وجهی مالک
 و انتفاعند یکدیگر اند و اجتماع ضدین محال بود در یک چیز امام شافعی رفته گوید حق مالک
 منقطع نشود البته زیرا که عین مال وی بر جاست و بدانکه غاصب بظلم در بنای خویش آرد نه
 ملک او گردد و نه تابع ملک او شود همچنانکه جائه معصوب در میان جاهای خویش تعبیه کند

بایست

و صندوق جایگاه دور دست بنده حق مالک از جاهها منقطع نگردد و همچنین اگر گوشکی در زمین
 غیر بنایکند حق خداوند زمین در زمین بر جا باشد **اعراض** بر این سخن آنست که مسلم نیست که
 عین درخت قایمست زیرا که صفتش بگشت انگاه منقول بود اکنون عفا گشت و انگاه اصلی
 بود بخود اکنون تابع ملک غاصب گشت **احکامات** و ازین سبب است که شفعه در وی ثابت
 می کرد بخلاف جائه در صندوق بدانکه اول مسلم که در خلاف بیان شافعی و اصحاب ابو حنیفه
 رضی الله عنهما واقع شد این مسلم بود که روزی محمد بن الحسن مرا گفت که می شنوم که در سبلی
 غصب ما را مخالفت میکنی من کفتم آری در مناظره سخن معرفت امتحان خاطر را گفت اکنون
 با من مناظره کن کفتم اتی اجلک عن المناظره من ترا از ان بزرگوار ایم گفت لابد است که
 بشنوم که چیزی گوی کفتم فرمان تراست گفت **بگو** مردی که ساجه بطلب برده یعنی در رضی
 از چوب ساج و انگاه او را در بنای خود انداخت و هزار دینار در آن بنا خرج کند مالک
 آن ساجه آمده و گواه آید که آن ملک اوست چه باید کردن کفتم مالک ساجه را گویم بقیمت
 رضاده اگر رضاندهد بنا باز شکافم و ساجه با وی دم محمد بن الحسن گفت نه بی غیر میگوید
 صلح لاضرر و لاضرار فی الاسلام من کفتم او بخود ضرر کرد غضبش بنایت کردن و آنکه
 بنا بر خصوب نهادن محمد حسن گفت چه گوی اگر ابریشمی از کسی غصب کند و جراحت شکم
 خود بدان بد و زد مالک ابریشم آید و بر نملک ابریشم ببینت اقامت کند شکم وی بد
 شکافی یا نه کفتم نه گفت الله اکبر قول خود خلاف کردی آنکه گفت دیگر چه گوی اگر لوجی
 بغصب بیاید و در درختی خویش کرد و مسلمانان در کشتی نشیند چون بمیان دریا رسید
 مالک بیاید و پینه اشکارا کرد و بر نملک لوج اکنون آن جایگاه کشتی نشینت تا مسلمانان
 غم شوند کفتم نه گفت اکنون خلاف کردی قول خویش را کفتم اکنون بتفصیل اصفائی

بغصب

کردن چه گوی اگر ابریشم ملک صاحب جراحت باشد و میخواهد که از شکم خویش باز کند
 و خویش تنی نکند او را مباح باشد یا نه گفت نه بلکه مجرم باشد گفتیم اگر این لوح خود ملک
 صاحب گشتی بود و میخواهد که در دریا یا باز شکافه و مردم را نکند او را مباح بود یا مجرم شود
 گفت نه مجرم بود گفتیم اگر درخت سیاح ملک صاحب بنا باشد و خواهد بر کند و بنای و بر آن کند
 او را مباح بود یا مجرم گفت مباح بود گفتیم بر چنگ الله نقیص مباح بود بر سرش آنگند و هیچ
 نگفت **مسئله** زن را ولایت نکاح بود یا نه **جواب** بنزدیکش فاسق روم زن را ولایت
 نکاح نیست و نتواند خویش را بشوهر دادن و بنزدیک ابو حنیفه رفته تواند ابو حنیفه گوید حرة
 عاقله و بالغه در خالص حق خویش تصرف میکند و او باشد همچنانکه در مال خویش تصرف کند
 و دلیل بر آنکه نکاح خالص حق زن است آنست که نکاح بر خویشش برای قضای شهوت باشد
 یا برای بقا نسل این هر دو خالص حق زنست و ولی را در آن حقی نیست و اگر نکاح خالص
 حق زن نبود چون مطالبت کردی و پرا بتزوج کفو بروی واجب بودی اجابت کرد
 و چون اجابت زن بروی واجب آمد درست شد که برای آن آید که نکاح حق زنست
 و چون نکاح حق او بود در سپدش که خود را بشوهر دهد **اعتراض** بر این سخن آنست که مسلم
 نیست که نکاح خالص حق زنست بلکه شرع را در آن حق است و ازین سبب است که نقول
 و اباحت او مباح نکرد و لیکن شبهات کوانان درست آید پس چنانکه گواه شرطت ولی
 نیز شرطت احتیاطا امام شافعی گوید که زن مسلوب الولایت است بسبب انوثت زیرا
 که انوثت مشعرست بنقصان عقل و نقصان عقل سلب ولایت کند و دلیل بر نقصان
 عقل زن قول مصطفی است μ اتمن ناقصات العقل و چون نقصان عقل درست شد
 اگر ولایت نکاح بد و مفوض شود ایمین باشیم که فریفته خسی یا ناجسی شود و حکم علیه شهوت

و نقصان خود را زنی بنا سازی دهد آنکه تقویت مصالح کرده باشد و عار و شرم باو بیاعتناست
 خویش در رساننده **اعتراض** بر این سخن آنست که این نقصان عقل مندرعی شود
 بفسخ ولی نکاحش را هر گاه که داند که کفو نیست و بیان این سخن آنست که چون اصل
 عقل او را ثابت است اصل ولایت نیز ثابت باشد و چون کمال عقل ندارد ولی را
 بروی ولایت فسخ دادند تا چه نقصان باشد و هر دو جانب را ملاحظه کرده باشد **مسئله**
 فاسق را بر تزویج دختر خویش ولایت هست یا نیست **جواب** بنزدیکش فاسق رفته
 ولایت نیست و بنزدیک ابو حنیفه رفته ولایت هست ابو حنیفه گوید فاسق را اهل ولایت
 ولایت از آنست که عاقل است و ملتمس اسلام است و بمعظم شرایع قیام کرده است
 پیش از آن نیست که بعضی محظورات را ارتکاب میکند بدین قدر سلوب الولایت
 نشود از تزویج دختر خویش زیرا فاسق از کفر بدترینست و باجماع کافر مالک تزویج
 دختر خویش باشد فاسق باید نیز مالک بود بطریق اولی **اعتراض** بر این سخن آنست
 شرع اثبات ولایت کفار ضرورت حاجت را کرده است زیرا که اگر بصحت نکاح ایشان
 حکم نکنیم مودی بود با فدی عظیم و آن آنست که پیشتر صحابه و بهری از پیغمبران
 اولاد کفار بودند پس لابد است حکم کردن بصحت نسب ایشان بخلاف ولایت
 فاسق که زوال آن با هیچ فدی مودی نیست زیرا که رواج بود که چون ولایت
 از سلب کنی حاکم حکم ولایت شرع وی را بشوهر دهد اما مشافعی رفته میگوید ولایت
 نکاح نظرست در مصالح دختر و فسق را اثری عظمت در کارهای نظری چنانکه
 فسق فاضلی که موجب عزل باشد و فسق را همیشه میل باسکال و الاف خویش باشد
 پس ایمین باشیم که داعیه فسق و پرا بران دارد که دختر خویش بغاسق دهد همچون

خود آنکس را اخلال کرده باشد بحال دختر خویش پس درست شد که باعث بر نظر در مصالح
 دختر عدالت بدلیل نیابت قاضی بزوجه کسی که دلی ندارد که آنجا سبب جز عدالت نیست
 و فاسق عدم العدالت **اعراض** راین سخن آنست که چون باعنی می باید بر نظر در مصالح
 دختر این یکاه باعث این قرابت حاصل است و شفقت قرابت کاملتر است از شفقت
 عدالت زیرا که شفقت قرابت باعنی طبع است و الطبع اغلب نه بینی که کافر
 مالک تزویج دختر است و آنچه باعث نیکوتر است **سید** چون مرد در ویش از نفقه
 زن بازماند و عاجز فسخ نکاح رو بود یا نه **جواب** بنزد شافعی رخصت نکاح زوا
 و نزد ابو حنیفه روان بود و حنیفه گوید نفقت مالی است که آن بر عقد نکاح واجب شده است
 عجز از آن ایجاب فسخ اصل نکاح میکند همچنانکه عجز از مهر و بیان این سخن آنست
 که اصل نکاح مشروط است قضای شهوت را و بقای اصل را و مال تبع آنست و بقوات
 طبع زوال اصل نبود **اعراض** راین سخن آنست که مسلم نیست که نفقه تبع نکاح است
 بلکه خود اصلی است بذات خود زیرا که قوام تن بدان متعلق است و قضای شهوت
 بعد از فراغ غذا باشد و نیز مهر هم تبع عدت نیست بدلیل آنکه بدون نسیت جواب
 میگردد اما شافعی رخصت گوید خدای تعالی فرموده است فاساک بمعروف و تسریح
 باحسان یا نیکو داشتن یا بنیکو کوی نگذاشتن چون اساک بمعروف قائمست
 کز آنست که بموجب حقوق زن قیام نمی تواند کردن و نفقه از واجبات حقوق است
 هرگاه که وی را بی نفقه در خانه مجوس دارد اساک بمعروف نباشد پس تسریح
 باحسان که عبارتست از مفارقتی که حکم خدای تعالی میان ایشان واجب کرد
 چون شوهر مفارقت نکند قاضی که نایبست زن را از وی جدا گرداند همچنانکه

و بدلیل آنکه اساک بمعروف
 و بدلیل آنکه اساک بمعروف
 و بدلیل آنکه اساک بمعروف

اگر بحکم عدت عاجز آید از مباشرت بلکه حاجت زن نفقه پیش از حاجت اوست بمباشت
 زیرا که از مباشرت ماهها صبر تواند کردن و از قوت سه روزه تواند البت
اعراض راین سخن آنست که اساک بمعروف هیچ فایده نیست زیرا که اساک فعل
 شوهرت و او را تکلیف کند بدان قدر که در قدرت او باشد چون عاجز شد معذور
 بود شرعا و بر اهلست دهند تا بسیاری باید که قال الله تعالی فنظرة الی میسرة
 در آن مدت زن را وعده خوبی دهد و از دیگران وام مسکند تا دستش فراخ
 گردد و اگر از همه فر و ماند قاضی وقت از بیت المال و پرا نصیب کند **سید**
 نکند زیرا بر قتل قصاص نکند یا نکند **جواب** نزد یک امام شافعی رخصت نکند
 و نزد دیگر ابو حنیفه رخصت گوید قاتل بر حقیقت مکره است که و پرا بر قتل داشته است
 نه مکره مجبور است بر قتل و آلت مکره بمباشت شمشیر و فعل همیشه حاصل را بود نه مجبور
 بدلیل آنکه اگر این مکره با خنثی روی گذاشتندی نکستی پس درست شد که قاتل بر
 حقیقت آنست که اگر اراه کرده است وی را بر قتل دیگری و ازین سبب است
 که با جماع قصاص بروی واجب می گردد **اعراض** راین سخن آنست که وقوع
 قتل علی الحقیقه از مکره مشاهدت و دعوی کردن که وی آلت مکره است باطل
 زیرا که آلت را اختیار نبود و وی مختار است بدلیل آنکه وی پس موجب عقوبت
 میگردد و اگر مختار نبود پس موجب نشدی و اما موجب قصاص بر مکره از آنست
 که او مباشرت قتل است لیکن از طریق نسبت است چنانکه کسی بر جاده راه چاه کند
 تا کسی در وی افتد وی را ضمان لازم شود بچشمک تیب اما شافعی رخصت گوید قاتل
 محض بشرابط عمدت از مکره حاصل است قصاص واجب شود همچنانکه اگر بطوع

خویش کنی و معنی اگر اهر طلب فعل نیت از مکره با تخویف و تهدید و طلب فعل از فعل از وی
 درست نباید محال بود پس چون مطلوب مکره از وی حاصل شد و مکره بدان بره مند
 آمد درست گشت که حقیقت فعل از وصا درست قصاص واجب آید **اعراض** بر این سخن
 آنست که مکره را اختیار نیت درستی البته بلکه بعمل از قبل مکره همچون شمشیر و مابشر
 قبل مکره است که وقوع قتل مقصود است همچنانکه اگر مکره را بدست خویش گیرد و بر طفلی
 زند و ملاک کند و منشاء اختلاف درین مسئله میان امامین رحما بعد از آنست که
 که مکره را بعد از وجود اگر اهر اختیار است با مجبور است چون آلت ابو حنیفه گوید بعد از
 سلو با اختیار است با مجبور است چون آلت ابو حنیفه گوید بعد از اگر اهر مطلوب الاختیار
 شافع گوید همچنان مختار است **مسئله** اگر شخصی شخصی را بچوبی بزرگ یا بسکمی کران
 بکشد قصاص واجب آید با واجب نشود بنزدیک شافع ابو حنیفه رضه قصاص
 واجب نشود و بنزدیک شافع رضه واجب شود ابو حنیفه گوید موجب قصاص مستلی
 باشد بصفه کمال و آن قتل عمد بود معرفی از شبهت و چنین قتل درین صورت
 نیت بس موجب قصاص نکرده دلیل بر آنکه این قتل بصفه کمال نیت آنست
 که قتل بکمال آن بود که ظاهر و باطن بنیت خراب کند و درین قتل ظاهر نیت بود
 و باطن خراب پس از روی باطن قتل موجود بود و از روی ظاهر مفقود آنچه
 بصفه کمال نبود و نیز کمال صفت عمدیت هم در و مستحق نبود زیرا که عمد قصد با
 و قصد قتل بآلت قتل باشد و آلت قتل همین است که خدای تعالی برای کافران آورده
 است کما قال الله و انزلنا الحدید فیه باس شدید و بسنگ و چوب را برای کارهای
 دیگر آورده است نه برای قتل پس انعدام آلت قتل نیز دلیل بود بر انعدام کالیت

صفت عمدیت و چون قتل بصفه کمال نباشد شبهه را در وی راه بود و شبهت مسقط
 قصاص است **اعراض** برین سخن آنست که حقیقت قتل نفویت حیانت چون فوت
 حیات حاصل گشت کالیت قتل مستحق گشت قصاص واجب آمد و تحریب بنیت
 در قتل ظاهرا و باطنا شرط نیت زیرا که بنیت ظاهر بحرا حیات خراب میشود و لیکن
 تا با وی زهوق روح نبود قصاص واجب نکرده اما شافع رضه گوید قتل عمد بشرط
 حاصل است قصاص واجب شود دلیل برین آنست که حقیقت قتل زهوق روح
 بود بفعل وی آن حاصل است و حقیقت عمدیت قصد قتل است بآلتی که غالباً بر آن
 قتل واقع گردد و این هم حاصل است پس قصاص واجب آید همچنانکه اگر با آتش سوختن
اعراض برین سخن آنست که وجود عمدیت و صلاحیت آلت هیچ حاصل نیت چنانکه
 گفته آمد و قیاس کردن بر آتش باطل است زیرا که آتش اعضا را از هم جدا کرده اند
 همچنانکه شمشیر از آن معنی قصاص واجب میشود **مسئله** ما مالهای مسلمانان که گفته
 بدار اطرب نقل کنند ملک ایشان کرده یا نکرده **جواب** بنزدیک شافع رضه ملک ایشان
 نکرده و بنزد ابو حنیفه ملک ایشان شود ابو حنیفه که استیلا سبب ملکیت و کافر و مسلمان
 در املاک یکسانند همچنانکه استیلا مسلمانان بر مال ایشان سبب ملکیت استیلا
 ایشان نیز بر مسلمانان سبب ملکیت و همچنین استیلا کافر بر مال کافر سبب ملکیت
اعراض برین سخن آنست که استیلا مشروع بلایه تا سبب ملک کرده و استیلا کفار
 بر اموال مشرک نیست پس سبب ملک نباشد کرامت اسلام را و امانت کفر را اما استیلا
 کافر بر مال کافر ایجاب نمیکند از آن میگذرد که اموال ایشان بسبب کفر بمباحات ملحق
 گشته است ایشان هم در ملک آن یکسانند اما شافع رضه گوید استیلا کفار بر اموال

اما ملک مسلمانان مال کافر از اموال کفار است

مسلمانان عدوان محض است چنانکه مسلمانانرا استیلا بر مسلمانان و دلیل بر عدوان
 آنست که شرع را در آن دستوری نیست و چون مشروع نبود سبب تملک ایشان
 نشود و مزمل ملک مسلمانان نکرد **اعراض** را این سخن آنست که استیلا را کافران هرگز
 بصفعت عدوانیت متصرف نکردند زیرا که صفت عدوانیت بخطاب شرع باشد و کافر
 نزدیک ابوحنیفه بشرایع اسلام مخاطب نیست پس چون عدوانیت صورت بنمید
 استیلا وی سبب تملک باشد **فصل چهارم در علم مذنب از کتاب بواقیت**
 و علم مذنب بهترین انواع فقه است و هرگاه که لفظ فقه الیفاظ کنند با علم مذنب
 کرد و معنی فقه شمس خطاب شرع باشد بیع صلح کویب اذ اراد بعد بعد خیر افقه
 فی الدین و بعد از علم توحید مهمترین علوم این علم است قال الله تعالی فلولا نفر من
 کل فرقه منهم طائفة لیتفقوا فی الدین الایه و گفته اند که مباحثه در مسائل مذنب نور
 دل آرد و عدو مسائل فقه و نوادر مذنب و صور تفریعات از یک بیابان و نظره
 باران بیشتر است و ما بر قاعده کتاب و انزده مسأله از نوادر مذنب یاد کنیم
مسئله چهار کس چهار کوزه آب دارند سه از آن پاکست و یکی پلید و آنچه شده است
 هر یکی از ایشان اجتهاد کرد و کوزه بر گرفت و بدان وضو پاخت و آنکه در چهار
 نماز هر یکی در نمازی امامت کردند نماز کدام درست باشد **جواب** نماز با عباد از همه درست
 بود زیرا که ممکن نیست که امام باب پاک وضو کرده است و مامومان هر یک را اعتقاد
 آنست که بر موجب اجتهاد آب وضو ایشان پاک بوده است و نماز پیشین هم بدین
 علت درست باشد اما عصر در حق امام درست شود و در حق دو کس که امامت با عباد
 و نماز پیشین کردند درست بود و لیکن در حق چهارم درست نبود زیرا که آن دو کانه

که امامت نماز پیشین کردند ممکن باشد که پاک بود و امام ایشان نیز پاک بود اما چهارم
 اعتقاد چنان داشت که او پاک بود و بدان دو امام که حکم کرده بود پاک ایشان
 افتد اگر در نماز با عباد و پیشین و لیکن در حق این امام که نماز عصر میکند حکم او چنان است
 که پاک نیست پس نماز امام درست بود و نماز این چهارم باطل بود اما نماز شام الا امام
 درست باشد زیرا که او معتقد است باکی خویش را و آن سه پس معتقد اند نجاست
 آب وضو و پرا و هر که با ما می آید کند و اعتقادش چنان باشد که او نجس است
 نمازش باطل بود **مسئله** مردی کوسندی بخرد بیک دینار و کوسبند دینار را که بهاء
 و فی ذر بیان علف فرو خورد بیع درست باشد یا نه و ضمان دینار بر که باشد **جواب**
 دینار با عین تواند بود با در ذمت اگر عین باشد از د و بیرون نبود با پیش از قبض بود
 پاپس از قبض اگر پیش از قبض با بیع بود و کوسبند از دست با بیع بیرون شده بود
 بیع باطل بود بهلاک عین یعنی قبل القبض می با بیع کوسبند باز کرد و دینار از مال
 مشتری ضایع شده بود زیرا که چون دست با بیع بر کوسبند ثابت نبود ضمان آن
 چیز که کوسبند نابه کند بروی نباشد و اگر دست با بیع بر کوسبند ثابت بود عین از
 مال وی ستمک کرد در برای ثبوت بیع و عقد بیع درست باشد کوسبند را مشتری
 تسلیم کند و و پرا عین مطالبت رسد چنانکه اگر عین قبض کرده بودی مثلا و اگر
 صورت مسئله پس از قبض بها باشد کوسبند مشتری مال با بیع تلف کرده باشد
 در باید نکردن اگر دست مشتری بر کوسبند ثابت بود ضمان بروی واجب آید و در
 غامت دینار کشد از مال خویش و یا کوسبند را بکشد تا دینار بعینه با وی دهد و وجه است
 یک وجه آنست که بروی واجب آید کوسبند را کشتن تا دینار بعینه با بیع دهد چنانکه نقص بنا
 کردن

در غصب ساج و وجه دوم آنست که یکدینار از مال خویش خرانت کند زیرا که بنظر صلح
 نهی کرده است از بیع حیوان جز برای خوردن و اگر دست مشتری بروی ثابت نباشد
 جنایت پدر بود اما اگر دینار در وقت مشتری باشد و مشتری ببنده باشد تا بیایع
 کوسفند فرو خورد کوسبندی مشتری مال مشتری تلف کرده باشد اینجا بجا که در باید
 نکریدن اگر کوسبند در دست بیایع بود ضمان بر بیایع آید همچنانکه کوسفند مریون
 که در دست مریون دیناری از آن را هین تلف کند و اگر در دست بیایع نباشد بی
 بیع ضمان نبود و بر مشتری واجب شود تسلیم بها کردن و همچنین اگر دیناری در محجره
 افتد در نکرند اگر خداوند محجره در افکنده باشد محجره بشکند و بیع ضمان واجب نکرند
 زیرا که تعدی از جهت اوست و اگر خداوند دینار بکند دارد و اگر خواهی محجره بشکند
 و ضمان بهاروی کند زیرا برای تخلیص مال خویش شکسته است و اگر از بیع دو کوس
 نصیبه بفتاد و لیکن بی قصد ایشان دینار در محجره افتد محجره بشکند و دینار
 بردارند و صاحب دینار بهار محجره باز دهد **مسئله** اگر مردی دینار سه بنده آزاد کند
 قیمت هر یک سصد دینار و او را جز ایشان دیگر مالی نباشد و یک بنده از سه کانه صد
 دینار در حال حیات بخواهد کسب کند پس خواهی از دینار گرفت و بروی صد دینار
 وام این عتق درست باشد یا نه و بخداوند دین بیع رسد یا نه **جواب** این از مسأله
 دو رست میان هر سه بنده فرعه زنده بسهم دین و عتق اگر بر یکی افتد از آن دو کانه
 که کسب نکرده اند آنرا بفروشد و بوام دهند آنکه دیگر باره میان بنده مکتبت و
 این بنده دیگر فرعه زنده اگر سهم عتق بر آن افتد که کسب نکرده است جمله آزاد شود و آن
 دیگر که کسب کرده است رقیق ماند و با کسب وی بهم ورثه را باشد و آن دو چندان

الکفایه باشد بقضای او باشد اگر خواهی بیایع

باشد که آزاد گشته است بعد قضا دین زیرا که او با کسب خویش دو رست دینارست و بنده آزاد
 را قیمت صد دینار پس اگر سهم عتق بعد از آن که یک بنده را بفرعه اول بوام داده باشد بر
 مکتب افتد سه ربع آزاد شود و سه ربع از کسب وی نیز به تبعیت عتق او را باشد و یک ربع
 او رقیق ماند با یک ربع کسب که توج رقت ورثه را باشد با آن بنده دیگر و آن جمله نزد
 چندانست که آزاد گشته است بیرون وام زیرا که چون کی را با وام دادیم آنجا بنده
 مکتب بماند صد دینار کسب بنده و بنده دیگر با صد دینار قیمت و چون فرعه بر مکتب آمد
 سه ربع از وی آزاد شد که قیمت آن سفتاد و پنج دینار باشد و هفتاد و پنج دینار کسب وی
 بر بیع حریت ساقط شد آنجا ربعی از بنده و ربعی از کسب وی بماند جمله بخواهد دینار باشد
 و بنده دیگر که قیمت وی صد دینارست و صد و پنجاه دینار ضعف سفتاد و پنج دینار بود پس
 اگر بسهم دین اول بر مکتب آید یک نیمه او بفروشد و یک نیمه از کسب وی بستانند
 و بوام دهند آنجا بماند یک نیمه او و یک نیمه کسب او و بنده دیگر آنکاه فرعه کرده اند
 میان آن دو بنده که کسب نکرده اند اگر سهم عتق بر یکی از ایشان افتد جمله آزاد شود
 زیرا که او قدر ثلث مالست بعد از قضا دین پس اگر سهم عتق درین صورت بر مکتب
 آید بعد از آنکه نیمه او فروخته باشد و بوام داده آن نیمه باقی وی آزاد کرد و نیمه باقی
 کسب بیع حریت ساقط شود و ویرا باشد آنجا بماند و بنده دیگر میان ایشان نیز فرعه زنده
 بر هر که سهم عتق واقع شود یک ثلث از وی آزاد شود و باقی او بماند و دیگر رقیق باشد
 و ورثه را باشد و آن دو چندان بود که آزاد شده است زیرا که بخواهد دینار مکتب از آزاد
 و باقی او بماند و دیگر رقیق ماند و ورثه را باشد و آن دو چندان بود که آزاد شده است
 زیرا که بخواهد دینار از مکتب آزاد شده است و ثلث بنده سی و سه دینار و دو دانگ بود

جمله مفاد و سه دینار و دو دانگ باشد که حکم عتق گرفته است آنجا ماند و ثلث یک بنده
 و آن شصت و شش دینار و چهار دانگ باشد با یک بنده که قیمتش صد دینار است و صد
 و شصت و چهار دانگ ضعف ششاد و سه دینار و دو دانگ بود **مسئله** اگر در بیع
 فاسد کثیر بکر را مشتری و طلی کند حکم چه گونه باشد **جواب** دو چیز واجب شود مهر مثل بکار
 از بهر استمتاع و ارش بکارت از بهر جنابت و ارش بزوال بکارت و زوال بکارت
 نزد النقا خنان بود و اجتماع این هر دو حکم از آنست که از یک دیگر منفردند مهر بالنقا
 خنان واجب کرده و مهر بکار واجب می شود اگر چه ارش جنابت پیش افتاده است
 زیرا که لذت او بوطی بکارت بخلاف آنکه اگر مثلا با نکثت بکارت زایل کردی آنکه طلی
 کردی مهر تبه واجب آمدی زیرا که ویرالذت و طلی تبه بودی اما اگر بگری را و طلی کند
 بکاخ فاسد مهر المثل واجب شود و ارش بکارت واجب نشود و فرق میان این
مسئله و آن مسئله آنست که عوض در نکاح برابر منافع نکاح بود و در جمله نکاح
 پس مهر واجب شود برای استیفاء منفعت و طلی و اگر چه جزوی از آن با اختیار زن
 تلف شده است از بهر آن چیزی واجب نشود لیکن عوض در بیع برابر جمله بیع شود چون
 درست نبود بر مشتری ضمان آنچه تلف کرده است لازم شود و السلام **مسئله** مردی
 زن خویش را گوید اگر پسر آری از من بیگ طلاق و اگر دختر آری بد و طلاق زن بیگ
 شکم و خزی و پسر بیار د چند طلاق برافتد **جواب** در نکند اگر پسر و دختر هر دو سر هم پسر
 آوردند پس طلاق برافتد و اگر نکثت دختر آمد و طلاق برافتد و برادران پسر هیچ نفیستند
 و اگر نکثت پسر آرد یک طلاق برافتد و برادران دختر هیچ برنیفتند و اگر پوشیده کردند
 که کدام نکثت زاد یک طلاق برافتد زیرا که یکی یقینت و طریقی و مع آنست که الزام داد

چند مرتبه، و بیع بر او بیع بر او بیع، و بیع بر او بیع بر او بیع، و بیع بر او بیع بر او بیع
 طلاق کند احتیاط را و اگر چنان باشد که پس فرزند آرد در نکند اگر نکثت زینت بود پس زینت
 و آنکه مادینه بولدات اول یک طلاق برافتد و بعد و هیچ برنیفتند زیرا که او را چون بولد
 زینت یک طلاق برافتد بار دیگر برنیفتد زیرا که لفظ آری تکرار را نباشد و بولدات سوم
 نیز هیچ برنیفتد زیرا که در حال بیعوم زن از وی باین است و طلاق بعد از بیعومست
 برنیفتد و نه در حال بیعومست بلکه پیش از بیعومست افتد و اگر نکثت مادینه زاد پس مادینه
 پس در بیعوم کثرت زینت زیاد یا مادینه بولدات اول دو طلاق برافتد و بد و متکرر نشود
 و بولدات سوم نیز هیچ برنیفتد زیرا که زن در آن حال باین بود اگر نکثت بار زینت زیاد
 پس مادینه پیش از زینت و مادینه بیگ شکم بیاورد یک طلاق پیش برنیفتد و اگر نکثت مادینه
 زیاد آنگاه دو زینت بهم بیارود و طلاق برافتد **مسئله** اگر مردی بیکه است مردی
 بر بدس مرد مرند با اسلام آید آنکه این فاطمه اول با کسی دیگر بهم بیاید و آن دست
 دیگری بزند پیش از آنکه دست اولین را زخم بر شده باشد آنگاه وی در آن زخمها بمیرد
 حکم این مسئله چگونه باشد **جواب** بر آن کس که با قاطع اولین آمدند سه ربع از دیت
 واجب کرد و بر قاطع اول ثمن دیت واجب کرد زیرا که نفس از جنابت چهار کس هلاک
 شده است مگر آنکه نمی از حصه جنابت جانی که در حال ردت کرده شود هذر آمد دست و اگر
 سه کس در حال ردت بیک ضرب بزند آنگاه با اسلام آمده است و دیگری بیاید و دست
 دیگری بر د و مرد بمیرد دستها هنوز بر نمانده برین جانی که در حال اسلام بریده است
 ربعی از دست واجب کرد و اگر این جانی نزدیک آن سکا نه باشد در حال ردت آنکه
 مفقود شود در حال اسلام مرد بجنابت بک دست یک ثمن از دیت واجب کرد زیرا که

چند مرتبه، و بیع بر او بیع بر او بیع، و بیع بر او بیع بر او بیع، و بیع بر او بیع بر او بیع

جانان در حال رقت چهار بودند پس راجحیت پدر شد و نمی از آن چهارم بقا در را
 که آن دو جنایت از یکی اگر در حال رقت بود پدر شده است و اگر در حال رقت سه کس بر روی
 جنایت کنند آنکه با اسلام آید پیش از آنکه دست درست شود و یکی از سگ کانه بروی جانبا
 کند و مرد بپوش از آنکه بگردد و سدی از دیت برین کس واجب آید هم بر قیاس اول
سند اگر مردی باده زن کو اسی دهند که زنی شوهر خویش را شیر داده است چنانکه
 تحرم حاصل شود و زن را از شوهر جدا کردند پس مرد با هفت زن از کو اسی باز
 آید حکم این **سند** چگونه باشد **جواب** برین مرد که از کو اسی رجوع کرد و آن هفت
 زن که از کو اسی باز آید بپدر ربعی از مهر واجب کردد اگر این محرمه مدخول بها باشد
 و اگر غیر مدخول بها باشد معنی از مهر برایشان لازم آید و آنچه واجب میشود به نه قسمت
 کند و قسم بر مرد آید و بر هر زنی قسمی و تغلیل آن چنانست که سه ربع از مهر بر جاست
 زیرا که سه زن سنوز بر کو اسی ثابت اند از نهمت کو اسی یک ربع ناقص شده است
 دلیل آنست که اگر مرد با شش زن رجوع کردندی برایشان چیزی واجب نکستی زیرا که
 چهار زن سنوز قایم بودندی و شهادت چهار زن این حکم درست بود چنانکه در ابتدا
 خود چهار زن بر رضاع کو اسی دهند و آن ربع که واجب می شود از آن سبب میان
 یک مرد و هفت زن بر نه جزو قسمت کردیم و دو مرد را دادیم و در اول که حکم کردیم
 بکو اسی مردی و دو زن بود و هر دو زن بجای یک مرد باشند و هم برین تقدیر اگر همه
 رجوع کردندی غرامت برد و انزه قسمت آمدی و قسم بر مرد و بر هر زنی قسمی و اگر
 زنان هر دو رجوع کردندی و مرد بر کو اسی قایم بودی بران دو زن نمی غر هست

حکم

مهر لازم آمدی زیرا که نمی حکم بکو اسی یک مرد سنوز بر جاست **سند** مردی زنی بخوانست
 و پدر او مادر این زن بخوانست در شب زفاف سهواً دستش را در رانها پسر زدند و
 دختر را بخانه پدر هر یکی از ایشان بزن صحبت کردند حکم این نکاحها چگونه باشد **جواب**
 اما اول چون مباشرت کرد با زن خویش نکاح زن او باطل است بدانکه با دختر زن
 خویش صحبت کرد یا با مادر زن خود و نکاح دوم اگر برست و اگر پدر منفسخ کردد
 پدرش اگر برست و پسرش اگر برست زن وی و طی کردی شبست و بر هر یکی از آن
 و اطمینان مهر المثل واجب شود و چون اول ایشان و طی کردی زنی از مهرستی زن
 او واجب نشود زیرا که نکاح زن خویش بانه کرده است و بر دو سوم صحیح واجب نشود
 از مهر زن او زیرا که نکاح زن خویش بانه نموده است ولیکن چون روی مهر المثل
 آن زن که با او مباشرت کرد واجب شود باید نصف مهر زنش نیز واجب کردد
 اما از مهر زنش چیزی واجب نشود برای و طی او نیز از مهر آنکه و طی دوم بدان یکم
 رسیده که زن او از و با این بود با صابت مردی دیگر **سند** مردی کو بد که اگر بنده
 من در بازار است کنیزک از من آزاد است و اگر کنیزک من در کربانه است بنده من از او
 بگریزند در آن وقت هم بنده در بازار بود و هم کنیزک در حمام حکم این مسئله چگونه باشد
جواب کنیزک آزاد شود و بنده نشود زیرا که شرط عتق بنده حاصل نیست زیرا که در آن
 وقت در کربانه هیچ کنیزک نیست که آن کنیزک آزاد باشد از ملک او پس در وقت رفت **سند**
 اگر شخصی چهار زن دارد و کو بد که اگر یکی را از شما طلاق دهم از بنده کان من کی آزاد
 شود همچنین اگر دو را طلاق دهم دو بنده و اگر سه را سه بنده و اگر چهار را چهار بنده
 آنکه هر چهار را یکبار طلاق دهد چند بنده آزاد کرده باشد **جواب** چون اگر گفته باشد

کنیزک حاصل است و آن کو بنده است در بازار آزاد شود

و اگر بنازی آن بود و آن شرط را باشد می ده بنده از او کرده زیرا که در تقدیر اول
 یک بنده آزاد شود و در تقدیر دوم و بنده و در تقدیر سوم سه و در چهارم چهار
 و یکی و دو و سه و چهاره باشد اما اگر گوید هم درین صورت که هر گاه که یکی را از شی
 طلاق و دم بنده آزاد شود و هر گاه دو را و بنده و هر گاه که سه را سه بنده و هر گاه
 چهار چهار بنده و هر چهار را طلاق دهد جواب چنان باشد که هر گاه بخت زنی کتبی باشد
 و لفظ کتبی عام است تکرار در و آید درین صورت پانزده بنده آزاد کرد و زیرا
 که در سینه چهارم بار یک چهارم یکست و دو بار دو و یکبار سه و یکبار چهار جمله پانزده
 باشد و از اصحاب کسی گفته است که سفده بنده آزاد شود و بخت این آورد که در عدد
 چهار بار یک یک بود و دو بار دو و دو و یکبار سه بود و آن یکی که از سه باز ماند چون
 تکرار کرد و دو شود و یکبار چهار باشد پس تفصیل چهار بود و دو و دو و دو و دو و یکی یکی
 و چهار چهار جمله سفده باشد و این قول ضعیف است زیرا که آن یکی که از سه باز ماند تکرار
 گردانیده است بی حجتی **مسئله** مردی دو خواهر خویش را بیک شوهر داد در یک عقد
 و نکاح ایشان درست بود این چه گونه باشد **جواب** این مردی باشد که زنی دارد
 و پسر از زنی دیگر دختری باشد و زن را نیز مرد دیگر دختری بود پس این زن ازین مرد
 پسری بیارود و مرد بمرد و پسر بزرگ شد و خواهر آن خود را بیک مرد داد و نکاح ایشان
 درست بود زیرا که قرابتی نیست میان اویشان و ایشان هر دو خواهر این پسر باشند
 یکی از مادر و یکی از پدر **مسئله** مردی پدر خویش را بفروشد و بهای وی بخورد حلال
 باشد صورت این چگونه باشد **جواب** این مرد باشد که خود را در اسنوری دید تا زن
 آزاد بخواجه آنکه از آن زن بنده را پسری آید و آن پسر آزاد بود پس مادر از دنیا برود

حکم

و پسر وارث او باشد می مالک پدر خویش مطالبت کند بپدر مادر مالک پدرش او را وکیل
 کرد اندر بیع بنده او که پدر این فرزندست نامر مادر را از قیمت او بردارد
فصل پنجم در علم فرائض از کتاب بواقیت و آن علم موارثت بود و هم از قسامت است
 و مصطفی صلعم میگوید الفرائض نصف العلم نمی از علم است و سر این حدیث آنست که حالت
 مردم دو باشد یکی حالت حیات و دوم حالت ممات و در هر دو حالت حاجتمند احکام
 شرع باشد حالت حیوت و اقتضای معرفت او امر و نواهی و اباحات میکند بامر موجب
 آن زندگانی گذارد و حالت ممات و اقتضای معرفت فرائض کند به نسبت باین دو حالت
 نصف العلم آمد و فرائض در لغت جمع فریضه بود و فریضه چیزی مقدر باشد یعنی انداخته
 قال الله سورة الزلزلة و فرضنا ما ای قدرنا ما و این علم را از بهر آن فرائض خوانند
 که مقدر بود بنصف و ثلث و ربع و سدس **مسئله** مامون خلیفه وزیر خویش را احمد
 بن اسرائیل گفت که مردی فاضل را طلب کن تا قضای بصره بدو دم و وزیر صف فضل
 و علم یحیی بن اکتف با وی بگفت مامون بفرمود تا بنام او منشور نویسد آنکه یحیی را حاضر
 فرمود کردن چون یحیی در مجلس مامون بنشست مامون در وی نگرید منشور خود کش یافت
 چشمش خیره آمد خواست که بر او امتحان کند در علم تا بداند که چه حد است از توان و ایشان
 مانت احدی الا بنین در حال یحیی گفت اگر این متونی مرد باشد مامون بس منشور
 بوی دهند بدانت که مسئله میدانت پس چون یحیی در بصره شد و در دست قضاست
 اهل بصره گفتند خلیفه با استنانت کرده است که او کی بقضای بامی فرستد شیخ و علما
 همه جمع شدند تا روز اول در پیش او شوند و او را در سوال علم خج کرد اند چون در پیش
 وی آمدند یکی از شیخ بصره گفت کم سن القاضی پال قاضی چندست بخوانست که او را

در بصره آن مورث است اگر آنست که در بصره فرائض

خجل کند بد آنکه گوید که است بچی گفت سن عتاب بن اسید حین و لآه البنی صلح بکنه علی الهما
 و الانصار گفت سال من هم چند است که سال عتاب بن اسید که بغایر صلح او را حاکم
 مکه گردانید بر مهاجر و انصار آن مشایخ و علما با یکدیگر نگریزند از ایشان کسی نبود که در آن
 سال عتاب چند بود آن روز که بولایت محمد صمه محل برخواستند و سال این عتاب
 وقت سجده بود تا معلوم باشد اکنون بر سر سینه باز شویم و صورت انجمن است که شخصی
 متوفی شد و مادر و پدر را و دو دختر بگذاشت و قسمت ترکت کردند تا یکی ازین دو دختر
 نیز وفات یافت میراث چه گونه باشد **جواب** این جایگاه نظر باید کرد آن اگر این شخص متوفی
 مرد باشد فرضاً او شش سهم بگذارد و سهم مادر و پدر باشد و چهار سهم و دو دختر از این چون
 یک دختر متوفی شد خواهر را و جد جده را از قبل بهر بگذاشت اکنون در بیضه دوم از شش
 درست آید یک سهم جده را بود و باقی که پنج سهم است میان جد و خواهر سه قسمت باشد از
 مجده درست شود و طریق آن چنان بود که کوی فریضه دختر متوفی و سهم بود و مجده را
 باد و بیتمه موافقت مجده بدو نیم کنند و آن دو سهم دختر نیز دو نیم کنند
 یکی باشد پس وقف دوم که نه است در فریضه اول که شش ضرب کند بچهار باشد
 هر دو مسئله از و درست آید هر که را در مسئله او چیزی بود آن در نه مضروب باشد
 اگر این شخص متوفی زنی باشد به جد در مسئله دوم چیزی نرسد زیرا که این صورت
 اب الام باشد و اصل مسئله نیز از شش بود یک سهم جده را دهند و سه سهم خواهر
 و دو سهم بیت المال را و این هر دو مسئله از مجده درست شود و در کتب این مسئله
 مامونیه خوانند از بهر آن حکایت که گفته آمد **مسئله** کدام مرد باشد که با جفت خویش
 در میراث متوفی شریک باشد در اربع ربعی از ترک مرد با و دو سه ربع زرا و این

و در هر که را از مسئله او چیزی نرسد

حکم

سوال نظم کرده اند **نظم** و وارثه شارکت زوجهما • فن کان يعرفه فلیقل
 ثلثه ارباع ارث لها • و لیس سوی ربعه لک قبل **جواب** این مردی باشد که او را خواهر
 بود از پدر و برادری از مادر خواهر خویش را که از پدر است بر برادر دهد که از مادر است
 این تکلیف درست بود آنکه این مرد از دنیا برود برادری بگذارد از مادر و خواهری
 از پدر یعنی مال خواهر را باشد و در آنکی برادر را و باقی سهم بدان مثال قسمت کند او متوفی
 چنان باقی مال میان ایشان چهار قسمت کند بغرض و برده قسم زنی باشد و یک قسم
 مرد را **مسئله** آن کدام زن است که مال شوهر خویش جمله میراث برگیرد **جواب** آن زنی
 باشد که بنده آزاد کند آنکه زن او باشد بس بنده ببرد ربعی از مال او زن بنصب
 خویش برگیرد و باقی بقیه سهم او بر او باشد **مسئله** مردی باد و زن که او را باشد در میراث
 متوفی مشارک آیدند در اثاث میراث دو ثلث زن را باشد و یک ثلث مرد را این
 چگونه ممکن کرد **جواب** صورت این مسئله چنان باشد که دو دختر از پدر و برادر
 زاده خویش دهد پس از دنیا برود چهار دانگ از ترک او و آن دختران را باشد که از دو
 پسر او آیدند و دو دانگ برادر زاده را باشد که شوهر ایشان است **مسئله** مردی متوفی
 شد و خانی و عی بگذاشت خال مال جمله ببرد و بعم جز غم برسد حال این سوال چگونه
 باشد **جواب** این خال برادر زاده متوفی باشد از پدر و آن چنان باشد که برادر میت
 از پدر مادر و مادری بخوابد آنکه پسر از وی بیارد این پسر خالی وی باشد از مادر و برادر
 زاده وی بود از پدر **مسئله** مردی از دنیا فرقت کرد و برادر سیلیمان بگذاشت مادر
 پدری و همچنین زن را و برادر زن را زن از ترک او ثمن خویش برداشت باقی مال
 برادر زن بعصبت ببرد این حال چگونه باشد **جواب** این چنین باشد که مردی مادر زن

خود را بپسر خود دهد که از زن دیگر بود پس بعد از وفات پسر آن پسر می آرد آن پسر
 این مرد باشد و برادر زن وی باشد پس مرد از دنیا رفت و یکی برادر بگذارد و زنی
 و پسر پسر را که برادر زن اوست زن بفریضه نمون خوش تن ببرد باقی مال پسر پسر برگیرد
 بعصبتت و برادر او را میزند پسر را که بوجود پسر پسر قط باشد و این پسر را
 ابو محمد جری در مقامات خویش آورده است **مسئله** زنی پیش علی ابن ابی طالب
 رفته آمد و گفت پارسال مرا برادری ببرد و شصت درم بگذاشت و تو از میراث او را
 بگدرم دادی بگو تا بر من این حکم چگونه کردی علی ابن ابی طالب گرم الله وجهه **جواب**
 داد و گفت اری ترا برادر مرد شصت درم بگذاشت و دو دختر چهار دانگ مال دختران
 بردند و آن چهار صد درم باشد و مادری بگذاشت صد پس مال ببرد و آن صد درم باشد
 و زنی بگذاشت و ثمن مال ببرد و آن مغاند و پنج درم باشد انجا پست و پنج درم ماند و دو
 برادر و نوهر برادری را دو درم بدادم و ترا یک درم لکن مثل حفظه الانیثین **مسئله**
 مردی از دنیا رفت و سفده دینار بگذاشت و هفتاد جمله واریان او هر یکی دیناری بر
 گرفتند و این مسئله را دیناریه خوانند صورتش چگونه باشد **جواب** آن مرد را سه زن
 باشد و دو جده و چهار خواهر از مادر و هشت خواهر از مادر و پدر در اصل مسئله از دو
 باشد و بعول هفتده بقود هر یکی را دیناری بدیند **مسئله** روزی عبد الملک مروان نشسته
 بود مردی برخواست و گفت یا امیر المؤمنین من زنی بخوابتم و مادر و پسر پسر خویش
 دادم مرا عطای ده عبد الملک گفت اگر شما هر یکی را از ایشان پسر می آید آن پسر
 یکدیگر را چه باشند اگر بگویند عطای نیکت بدیم مرد در ماند گفت ازین صاحب دیوان
 خوشن پسر اگر بگوید عطای من او را بده همه در ماند و هیچ نمیدانست از آن خویات

حکم

مجلس مردی از عراق بمظلم آمده بود درخواست گفت یا امیر المؤمنین بگویم حاجتم روا
 کنی گفت کنم **جواب** داد و گفت پسر بد رعتم پسر پسر بود و پسر پسر خال پسر پسر بود عبد الملک
 گفت اب گفنی بقدرتک و بر اصلت داد و حاجت روا کرد **مسئله** شخصی گفت دو زنی
 دیدم یکی عمه آن دیگر بود آن دیگر خاله این صورت این حال چگونه باشد **جواب**
 صورت اینچنان باشد که مردی باشد و بر اسیری بود و بر ازنی باشد وی را دختری بود
 این مرد دختران زن را بخواند و پسرش مادران دختر را خواند و هر یکی از ایشان
 دختری بیارند و دختر پسر خاله دختر پدر بود و دختر پدر عمه دختر پسر بود **مسئله** جمعی
 میراث قسمت میکردند زنی گفت شتاب مکنید که من آبستم اگر پسر آرم ثمنی از مال
 مرا باشد و اگر دختر آرم نصفی و اگر مرده باشد مال جمله مرا باشد **جواب** این زن زن
 این متوفی باشد و معتقه وی باشد از وی بار گرفته **مسئله** همچنین مردی بیاید و گفت
 تجلیل مکنید و قسمت میراث که مرا ز نیست غایبه اگر او زنده است من مال میراث یابم
 و وی نباید و اگر مرده است نه من یابم نه او **جواب** این متوفی زنی بود که شوهری را
 بگذاشته بود و جد را و خواهری از مادر و برادری از پدر که او شوهر این خواهر بود
 که از مادر است انکه نصیب شوهر نمی بود از مال اگر خواهر زنده است نصیب مادر پسندی
 و باقی مال میان جد و برادر مناصفه باشد اگر خواهر مرده است سدس مال مادر بود و
 سدس باقی جد را و برادر باقی فوط شود **فصل ششم در علم شروط از کتاب بواقیت**
 علم شرط و طهم شعبه است از فقه و اصل آن از قول خدای تعالی است یا ایها الذین
 آمنوا اذا تدانتم بدين الی اجل مسمى فاکتسوه گفت ای کسانی که گرویدید بخدای تعالی
 چون دینی با یکدیگر دهید تا مدتی تمام بوده از آن بپسید و مقصود از نوشتن آن باشد

که متعاقبین را فراموش نشود و ازین سبب و بر اثر شرط نام کردن که شرط در لغت علامت بود قال الله تعالی فقد جاز اثر طغی ای علامتها و شرطین از منازل ازینست پس این نوشته علامت تا متعاقبین خلاف نتوانند کردن و گویا از این جهت آن علامت گویا یاد آید و ما از تعلیل شرط و انزده **مسئله** یاد کنیم چرا اقتضای شرط و ربیل بسم الله الرحمن الرحیم **جواب** زیرا که در آن آمده باشد بکتاب خدا تعالی که اولش بسم الله الرحمن الرحیم باشد و نیز در ابتدا کردن بنام خدای تعالی پس و برکت باشد پیغمبر صلعم گفت کف ای ذی بال لم یبدی ایشاء الله فلو ابرئهر کاری بزرگ که ابتدا آن نام خدای تعالی نباشد آن کار ناقص بود و در دست سلمان فارسی قبایله بنشینند در نوشته بسم الله الرحمن الرحیم **مسئله** چرا ما اشتری محمد صلعم من فلان الیهودی شعبی گوید که در اول اسلام بر سر بنشینند نوشتند بسم الله الرحمن الرحیم چون این آیه بیاید و قال لربوا فیها بسم الله محرابها همی نوشتند بسم الله چون این آیه بیاید قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن بنشینند بسم الله الرحمن الرحیم چون این آیه بیاید که انه من سلمان و انه بسم الله الرحمن الرحیم همچنان نوشتند و بران مزید نمایند **مسئله** چرا سلمان پیغمبر و نام خویش بر نام خدای تعالی مقدم کرد ایند در اول آن نامه که به بقیس نوشت که انه من سلمان عبارت از عنوان نامه و عنوان همه مقدم باشد بر خطاب و نیز گفته اند که چون هدیه او را خبر داد از کفر بقیس که وجه آنها و قومها سجده و نالتمس من دون الله سلمان هم اندیشه کرد که چون ایشان بخدای تعالی ایمان ندارند مبادا که بر نام و نامه استحقاق کنند نام خویش بنویشت تا اگر جایی آید بر نام او آید بر نام خدای تعالی و نیز گفته اند که دانسته بود که بقیس کافر بود و کافرا از خلق پیش ترسد که از خدای تعالی نام خود را از بهر آن مقدم کرد

و این بسم الله الرحمن الرحیم است که در کتاب آمده است

مسئله چرا نویسند بدان اشتری فلان و بدان اشتر بود چیزی حاضر و این جایگاه حاضر کاغذ است پس باید که کاغذ خرید و فروخته باشند و دیه و باغ و سرای و غیر آن **جواب** از بهر این معنی آمده خلاف کرده اند پس بن مالک رف و سوار بن عبدالله نوشته است بدان کتاب ما اشتری تا اعتراض نباشد و محمد بن داود نوشته است بدان کتاب ذکر نافی ما اشتری اما آنچه علامه علی و شاهره بر آنند اینست که بدان اشتری و حجت اینست قبایله سلمان فارسی است که در نوشته بود بدان اشتری محمد بن عبدالله من الیهودی و نیز پیغمبر صلعم فرموده بود در حق عد ابن خالد که بدان اشتری العد ابن خالد من محمد صلعم و علی ابن ابی طالب نوشته است بدان اما فر علی ابن ابی طالب و این را از اختصارات کلام شمرده اند اصل جانت که بدان اشتری ذکر که با کلمه ما مضافت بیوفکنند و کلمه ما که بمعنی الذی است و مضاف است بجای آن بگذاشند قال الله تعالی و اسئل القرية یعنی اهل القرية اهل الخاتم فقط اینی و نیز در قرآن همین لفظ آمده است قال الله تعالی و ما توعدون یوم الحساب یعنی بدان ما توعدون **مسئله** چرا دیگر باره اعادت کنند که اشتر من کند **جواب** از بهر آنکه مکرر کرده اند تا کسی دعوا نتواند کرد که حرف ما در بدان اشتری حجت است و بمعنی الذی بنیت اشتری مکرر کردند تحقیق اشتری اول را **مسئله** چرا می نویسند اشتری صحیح **جواب** زیرا که اشتری بنام فاسد را و صحیح را و در بیع فاسد خلاف ظاهر است میان ابو حنیفه و شافعی رضی الله عنهما نوشتند که اشتری صحیحی تا از محلی خلاف بیرون باشد **مسئله** رو باشد که هر چهار حد در ذکر بیار با نباشد **جواب** ابو حنیفه رحمه گفته است که کلام سه حدش آید که یاد کند و ابو یوسف و محمد اقتضا برد کرد و حد رو داشته اند اما شافعی رضی الله عنه و زفر بر آنند که هر چهار حد باید گفتند و اگر حد و خمس باشد یا سه حد و اگر پنج باشد و اگر شش یا با بد کردن **مسئله**

خاندان سلمان فارسی

حد اول از کجا در شهرند **جواب** عامه شروطن بر آنند که اول از دست راست در گیرند که در
 سرای میشوند زیرا که تپاس در همه کارها است مصطفی است صلعم و همچنین از ابوحنیفه و ابویوسف
 و محمد و زفر و ایت اما اهل مصر اول حد از جانب مشرق در گیرند و اهل فارس اول حد
 از کوه در شهرند و از اشمال و جنوب و صبا و دبور اعتبار کنند **مسئله** از هر چه بویاسند
 لا علی بیسمل بهر ولا عده ولا اجاره ولا شرط خیار سوی شرطه المذكوره فیه این شرط
 که پیشنی کرده است کدام است که بیع بشرط روانبند که در حدیث است که نهی عن بیع بشرط
جواب بشرط که از لوازم منتهات بیع باشد روانبند چون ضمان درک و غیر آن و عبد الو
 بن سعید حکایت کرد گفت در مکه شدم بوحنیفه و بن ابی لیلی و ابن شبرمه که علی اعرافند
 اینجا حاضر بودند بوحنیفه را پرسیدم من رجل باع بیعاً و شرطت بیع باطل بود و هم
 شرط آنگاه از ابن ابی لیلی پرسیدم گفت بیع درست باشد هم شرط گفتیم سببی است
 سه امام از علی اعراف در یک مسئله معینه خلاف کردند آنگاه با پیش ابوحنیفه شدم و می را
 از گفته ایشان خبر کردم گفت لا ادری ما قاله حتی عمر و بن شعیب عن ابی عن جده ان
 النبی صلعم نهی عن بیع و شرط من میگویم هم بیع باطلست و هم شرط با پیش ابی لیلی آمدم و
 ویرا از آن خبر کردم گفت لا ادری ما قاله حتی حاتم بن عروه عن ابی عن عایشه رضی الله
 عنہا ان النبی صلعم ان اشتری بربره و اعتمتها عنق را شرط بیع کرد من میگویم که بیع درست
 باشد و شرط باطل آنگاه با پیش شبرمه رفتم و ویرا از آن خبر کردم گفت لا ادری ما قاله حتی
 مسعر بن کدام عن مجارب عن جابر بن عبد الله قال بعث النبی صلعم نایقه و شرطت حلها
 گفت نایقه بیع غیر فروختیم و شرط کردم که تا بدین رسم شیر اوی دو شتم پس هم بیع درست بود
 هم شرط **مسئله** چرا در اقرار نویسند که اقر فلان فی صحته بدن تن درستی با قرار چنانچه دارد

بیع در شرط و در شرط باطل است از این شهر میسر است

حکم

جواب از بهر آن نویسند که علی خلاف کرده اند در اقرار بجمار و صورت مسند چنان باشد که
 مردی در حال تندهستی اقرار کرده که صد دینار زید را بر من است و در حال بیماری اقرار کرد
 که پنجاه دینار عمرو را بر من است بعضی علی اقرار کرده در حالت صحته کرد دست مقدم دارند بر آن اقرار
 که در حال بیماری کرده است تا اگر مال او پیش از صد دینار نباشد بدین دیگر هیچ نمهند **مسئله**
 چرا گویند طایعاً غیر مکره **جواب** زیرا که اقرار درست نباشد و روانبند بخلاف اقرار است که در آن
 خلاف کرده اند **مسئله** چرا نویسند ناقیل و از نه چه معنی دارد **جواب** و از نه بمعنی موز و زهر است
 و فاعل بمعنی مفعوله در کلام عرب بسیارست قال الله تع فی عیشة راضیه ای مرضیه
 و شاقیل از بهر آن نویسند که در بعضی شهرها رسمت که درم بشمار دهند و بگویند چون درم
 قطری و همچنین اقبلیه بریده بشمار دهند **مسئله** چرا نویسند عاقله با عیوب **جواب** زیرا
 در حال عقد ابرامیکند باید که بر عیوب مطلق باشد تا برات از علم بودن از شرط و اسم اعلم
فن مقدم در علم تصوف از کتاب تواقیت و علم تصوف صفوه جمله علمهاست و
 حلیت مردان خداست و سید و مچنین خبر داد العلم علان علم الظاهر و ذلک حقه الله
 علی خلقه و علم الباطن و ذلک علم النافع بعلم باطن علم تصوف خواست که تاثر آن در ضلقت
 باطن باشد و محصورش تصفیه دل است از کدورات شهوات و تزکیه نفس از اخلاق
 مذمومات و مواظبت جوارح بر اعمال طاعات و مراقبت نفحات زمان در اوقات خلوات
 و بهر عالمی که فریفته جاه و سبغیه دنیا و شخره ابلیس و ماسور شهوت نبود آخر آخر الامر بر یافت
 توفیق الهی درین طایفه که بخت داد و دطایر رخسار علیه گوید و او بزرگترین اصحاب ابوحنیفه
 بودند و در فقه درجه کمال یافت روزی ابوحنیفه رحمه الله او را گفت یا اود ما کان الله فقد
 احکما ما آنچه آلت کارست ما استوار کردیم داد و گفت دیگر چه مانده است گفت الحمد لله

نبت بدان کار کردن مانده است و او دگوید که مدت بکمال بند بر زبان نهادم در میان
 اصحاب ششم و البته هیچ سخن نگفتم در حضور من بسبب اهل فقهی می رفتی و من در سخن
 می جستی هم چنانکه نشنیده در آب عزالت اختیار کردم و از جمله ابدال گشتم و با محمد حسین
 مخی لظن کردم اما از فاضل ابو یوسف راه روی کشیده داشتمی گفتنی است اما از آنجا
 زدند تا قضا در پزیرد بر زخم تا زبانه صبر کرد و قضا نکرد و ابو یوسف بطوع و اختیار قضا نکرد
 کسی که طریق استناد را می گفت کند من با وی سخن گویم و چون قدر آن علم ظاهر گشت
 از اشارت ایشان بسئله چند یاد کنیم هر چند که معظم تصوف احوالست و حقیقت مصیبت
 نکرد **سئله** تصوف چه باشد **جواب** جعفر خلدی قدس سره گوید که سئله بر من مشکل
 آمد از جمله آن یکی تصوف بود و از چند شیخ پرسیدم کسی آنرا جوابشانی نداد باشی
 مصطفی را صلح در خواب دیدم او را گفتم سئله بر من مشکل شده است کسی آنرا حل نمیکند
 گفت بگو تا بچست گفتم ما التصوف جواب داد که ترک الدعاوی و کتمان المعانی و عویها
 بگذاشتن و معینها پنهان داشتن دوم سئله گفتم ما التوحید گفت ما حده فکر کرد و
 اعطایه فهمک او اخصیه بجوایک فالله بخلاف ذلک انما بخره التوحید من اربعه من
 الشک والشبهه والتعطیل هر چه اندیشه تو از احدی شنید یا و هم تو کرد آن
 با جوایس خمس می از ابایی خدای تع بخلاف آنست و توحید از چهار چیز بر من باید از انبار گرفتار
 و بجان افندن و مانند کردن بجزئی و معطل فرود گذاشتن سئله گفتم ما العقل **جواب**
 داد که آذناه ترک الدنیا و اعلاه ترک النظر فی ذات الله تعالی فرود ترس در چه عقل را ترک
 دنیاست و بر ترس ترک فکر در ذات خدای تع و نیز در معنی تصوف گفته اند که عبارتست
 از چهار چیز توبه از ناشایست و صدق در طلب و ورع در شبهات و فساد توحید و آن

نهایت کار بود که مرد در شهود جلال حق تعالی وجود صفات خلق را فانی بیند و نفس وی
 جزویست از خلق چون همه خلق را در شهود سلطان توحید نیست بیند و نفس او نیز داخل
 بود در تحت نیستی **شعر** گانگ شمش و الملوك کواكب . اذا طلعت لم تبد نهنی
 کوکب پس چون لفظ تصوف را چهار حرف یافتند حکم کردند که هر حرفی اشارت بمقام
 از این چهار کاره تا توبه است صادق و او ورع فیا و این طریقت در عربیت
 نیز بدیع است که ایشان گاه باشد که چند چیز را یک اسم خوانند آن اسم را از دو حرف
 پایه حرف اسم هر یک فراسم آورده باشند چنانکه تلج و مطر را تلطر گویند و عبد الشمس
 غنم گویند و مردی بود هم کاتب و هم شاعر و هم مخم او را کاتب مخم و نیز گفته اند تصوف
 پشم پوشیدن باشد یقال تصوف اذا لبس الصوف كما یقال تدرع اذا لبس الدرع
 و سئله صلح گفته است من لبس الصوف رف قلبه هر که پشمینه پوشد دلش رفیق شود
 و این اشارت بخشونت صوف و خشونت ضد رفقت یعنی بمقدار آنکه تن از خشونت
 صوف منادی میشود دل رفقی باید و از رفقت صفای خیزد و چون لباس صورت
 این طایفه صوف یافتند و صف سئله ایشان صفا بود جماعتی در اصل اشتقاق نشان
 متره شدند کاسی می گفتند که از صوفست و کاسی می گفتند از صفاست **سئله** چند
 کوید اشرف کلمه فی التوحید قول الصدیق رضا سبحان من لم يجعل خلقه سبیلا
 الی معرفه الالباب العجز عن معرفه عجز از معرفت راه معرفت از معرفت چون برد **جواب**
 اشارت صدیق رضا بدانست که معرفت در بدایت حال کسی باشد و در نهایت ضروری
 شود و اختیار از عارف بر خیزد و عجز محقق گردد و عجز همیشه از موجود بودن از معدوم
 نبینی که نام در خواستن قادر باشد از قعود عاجز نشن خوانند و چون العیاذ بالله معقد

زمن گشت از قعود عاجز آمد زیرا که وی را اکنون قعود ضروریست و عجز در مقابل قدرت
 باشد و این جایگاه قدرت برخواست و وی مظهر قعود شد پس بزوال قدرت بر
 قعود عجز نابت شد همچنین طالب معرفت در آیات مصنوعات نظر میکند و در معراج
 کاینات سفر میکند و را مسنوز بصناعت کسب و اختیار مانده است چون مشاهده
 مطلوب گشت و در عین معرفت افتاد بصناعت اختیار و قدرت بر طلب او ضایع شد
 آنجا معرفت ضروری کرد و نه زبانی تواند طلبیدن و چو در ازان باز گشتن پس
 عجز منقح شود بوجوه معرفت و آنچه گفته است العجز عن ذکر الازراک ادر اک
 همین است **مسئله** الصوفی این وقت چه معنی دارد وقت چه بود **جواب** بدانکه زمان
 منقسم است باماضی و مستقبل و حاضر ماضی گذشته بود و مستقبل آینده و حاضر وقت ماضی
 عود نیست و مستقبل را هیچ حکم نبرد وقت حاضر را هیچ توقف نیست و ازین معنی است
 که خلیل احمد گفت الامسامات و الیوم فی النزع و عدالم یولد گفت دی مرد و امر روز
 و نزع است و فردا فرزند در رحم است که هنوز نزاده است اینجا منقح شود که وقت
 بر زنجی که طرفش ماضی و یکطرف مستقبل و در خود سریع الزوال است اما کثیر النفع
 است و محل فیوض سالکانست باشد که ساکنی در بازار یک وقت بکنفس و لینی بابد
 که غیر و حمایت آن دولت باشد و اشارت حضرت پیغمبر صلعم بدین است که لی مع
 الله وقت کمترین نعمتی صاحب وقت را آنست که از ماضی رسته است که الغائب لایدر
 یقین علم اوست و در نار انظار مستقبل که موت الاحر گفته اند نمی شود پس در هر نفسی
 او را در راحت بجان میرسد **مسئله** صوفیان در می دو عهد کنند عسکبوتان مکن قدر کنند
 این جایکه معلوم می شود که الصوفی این وقت چه باشد صوفی فرزند وقت نه اراده و لا

ولیکن از راه ملازمت چنانکه درین شعر باید **شعر** انا ابن السخار انا ابن اللقار انا ابن
 الضراب انا ابن الطعان وقت چون در آید مرد را از همه و ابرد و ازین گفته اند الوقت
 سيف قاطع و لیکن چون باز آید در کرباره صفات بشریت باز آید و از مشایخ یکی درین معنی
 این گفتی **شعر** کامل النار اذ تفتت جلود تبدل للشفا لهم جلود و هم ازین معنیست
 که جماعتی بمبرد مانند کرده اند و گفته که الوقت مبرد استحقک و لا یحکک وقت بر مثال
 سوما نیست ترا می کاهد و لیکن نیست کند **مسئله** حال چه باشد و چه فرصت بیان حال و
 وقت **جواب** بدانکه در باب طریقت را تا بشهادت باشند از انواع غیبی در اوقات خویش
 بر حسب صفای دل ایشان آید و ازان سبب احوال خوانند که بیاید و نیاید **شعر**
 لولم تجد ماسمتی حالا و کل ما حال فقد زال انظر الی الغی اذا ما انتهی باخذ فی القیص
 اذا طالا و نیز گفته اند الاحوال بروق فان بقیت حرقت النفس وقت بر مثال آینه
 است و حال بر مثال صنوبر اینه محل حال و قسمت و مدرک وقت دل است و حال را سرعنی
 بکمال است که ادراک نتوانند کردن اما او را بعد از زوال آثار بود که بر مرد بیدید آید
 از قلق و اضطراب و جوشیدن دل و دریدن جامه و صعقاب و حرکات خارج
 این جمله از توابع آثار حالت نه از ذات حال و ممکن ترا مفهوم حال چیزی دیگر است
 اما در اطلاق لفظ صوفیان عبارت بود از غیبی که در صفای وقت بدل عارف در
 چنانکه آثار آن در سکون و حرکت او ظاهر گردد **مسئله** فرق چیست میان علم الیقین
 و عین الیقین **جواب** دل طالبان زمانزل است چون از راه برمان و دلیل معلومی بعقل
 در یابند آن منزل را علم الیقین گویند و چون و کمال صفت آن معلوم بیده بصیرت
 ملاحظه کنند از عین الیقین گویند و چون آن علم مذکور صفت دل گردد و نقش نگین

او شود از احوال حق البقیة کتب ثابت علم البقیة فراختر است و سر پرده ^{است} عین البقیة در درون
 ولایت علم البقیة است و منزه نگاه حق البقیة خاص آنجاست عین ^{البقیة} قلبه است و علم البقیة
 حالت و حق البقیة نهایت دل آنست حق البقیة فتح با هم ربکا العظیم **مسئله** خاطر
 چند است و بیان طاهر و خاطر چه باشد **جواب** دل برابر حسب ادراکات حرکتی باشد
 خفی که آنرا خاطر گویند و گویند و آن جمله بر چهار قسمت خاطر نفیانی
 و خاطر شیطانی و خاطر ملکی و خاطر ربانی و بر ثبوت هر یک آیات قرآن و احادیث صفا
 صلح مطلق است خواطر نفیانی را هواجس گویند و خواطر شیطانی را وساوس و خواطر
 ملکی را الهامات و خواطر ربانی را الفا اما فرق کردن میان این خواطر صعب و دشوار است
 خاصه از دلی که در مشاغل دنیا باشد و مشایخ را اتفاق است که هر که تقیه حرام خورد
 فرق میان وسوسه و الهام نتواند کردن ولیکن این قدر بتوان گفت علی العموم که
 هر خاطر که در دل نکاری و جودی و گمبری آرد و وساوس شیطانی بود و هر خاطر که در
 دل زهر است دنیا و لذات هوا و شهوات نفس نماید آن هواجس نفس بود و هر خاطر
 که دل را با طاعت و ایمان و صدق علم و حکمت و زهد خواند الهامی ملکی بود و هر خاطر
 که در دل هیبت و عظمت خدا و یقین و قرب و وکله و غیبت از خود آورد آن لغای
 الهی باشد **مسئله** چه قوت میان نفس و روح و دل و سر **جواب** نفس را معانی بسیار
 اما در اصطلاح این قوم عبارت بود از قوت هوا که جمیع مساوی الاخلاق چون
 شهوت و غضب و ربا و تکبر و جفا و کین و مانند این قال النبی صلی الله علیه و آله
 نفیک اتی بهی جنبیک اما روح عبارت بود از اعیان لطیف که مودعت در کاه
 کتف حق تعالی عند وجوده حیات فی آفرینش و انسان عبارت بود از روح و جسم

هم و هر دو آفریده حقیقت جل جلاله و در آن جهان که با جسد اعدا کند و معاقبت و مشاب
 هر دو بهم باشند و کیفیت حقیقت روح از علم حق پوشیده است قل الروح من امر ربه
 و اما دل که سرمایه طالبان راس است در طریقت قوم عبارت بود از ان لطیفه که حق تعالی
 درین مضعه نهاده است که میان دو پهلوئی آدمی است چنانکه پیغامبر صلعم خبر داد ان فی جسد
 ابن آدم مضعه انکه گفت الا و سبی القلب اما اگر چه با این گوشت پاره اختصاصی دارد
 از ان بیرون است که در قبضه نقد بر آهی منقلبست میان قبض و بسط که قلب المؤمن
 بین الاصبغین من اصابع الرحمن اما لفظ سر عبارت بود از حالت مناجات دل با نظر
 الهی و بسطت نور معرفت که چنین گفته اند که دل بر مثال نکین است و سر بر مثال نفس نکین
 دارد که جز خدای تعالی کس نداند بعلم الله و اخفی بر ان طریقت گویند دل محل معانیت
 و روح محل محبت و سر محل مشاهدت سر از روح لطیفه است و روح از دل شریفه است
 سخن محققان مشایخ است درین معنی هر چند که نطق و در بیان این معانی سنگینی است
 و اندک علم کفایت ذلک الا بعلم من خلق و هو اللطیف الخیر **مسئله** آورده اند که در
 در پیش او پسجد و الخیر قدس و هر میخوانند که میگویند و میگویند او گفت حق میگویند فایده
 الانفسه سزاست که دوست دارد نشان که دوست می ندارد مگر خود را **جواب** معنی این
 سخن صفت و محبت خدا چه بود بد آنکه محبت خالق را نه ازین طریق بود که محبت خلق را
 و یا محبت خلق خالق را زیرا که محبت خلق عبارتست از میل نفس بجزئی که موافق او بود
 و ادراک آن از راه هوا پس باشد چون محبت صورتها جسم از راه بصر و محبت نعمها
 موزون از راه سمع و محبت بوها و طیب از راه ششم و محبت طعمها خوش از راه ذوق
 و محبت نرمی و نعومت چیزها از راه لمس و گاه از ادراک عسل بود چون محبت علم و

و جمله سزما که آنرا می سن الاخلاق گویند از شیعت و سخاوت و صدق و طاعت و بجا
 صلعم گفته است **جُبَّ إِلَى دِيَاكُمْ ثَلَاثُ الطَّيِّبِ وَالنَّبَا وَجُعِلَتْ قُرَّةُ عَيْنِي فِي الصَّلَاةِ**
 محبت طیب از راه شمع است و محبت زمان از راه بصر و محبت نماز از راه عقل
 و دل پس محبت خلق خالق را از روی طریق عقل بود و از طریق حبس زیرا که هر جمال
 که آن خلق محبوبست همه آفریده اوست و چون صنیع جمیل محبوب باشد صنایع جمال آفرین
 او نیز باشد محبت بلکه محبت بحقیقت جز او را نبود و دیگر چیزی را با بطفیل محبت او بود
 دارند از آنکه آفریده او باشد اما محبت خالق خلق را از آن طریق باشد که خلق آفریده
 اوست و هر که آفریده خویش را دوست دارد خود را دوست داشته بود این سبب
 است که هر صانعی که صنیع خویش را دوست دارد نه از بهر نفس بلکه از بهر آنکه آن
 صفت او باشد پس غیر خویش را دوست نداشته بود و آنچه شیخ ابو سعید بو احرر رفته
 گفت در بجهتم که خود را دوست میدارد اینست و اشارت مصطفی صلعم درین حدیث که
 ان الله جميل ويحب الجمال هم بدین معنی باشد اما از شیخ ابو علی رو در باری رو
 میگوید محبت الله هم اراده هم محبت و بجهتم له سپار عتتم الی مرضاة باخلاص الطاعات
 گفت محبت خدا خلق را خواست او باشد از ایشان که او را دوست گیرند و محبت ایشان
 او را شتاب کردند در رضا او باخلاص طاعات و دیگری می گوید محبت الخلق له الا
 فی الطاعة و محبت الخالق لهم الا خصا ص با لکرانه و استاد ابو القاسم القشیری
 گوید محبت حق بنده را به اراده نفعی باشد خاص چنانکه رحمت او ارادت نعمتی باشد
 عام پس رحمت خاص تراست از ارادت و محبت خاص تراست از رحمت و محبت بنده
 خالق را اختیار رضا او باشد و دوام نپس بد کرد و طاعت او و اصل این کلمه در عربت

از دم و نبات بود بقال احب البعیر اذا الرزم المكان من دابة فلا يبرح و تخم نباتها را خوب
 گویند که نبات جنس هر نبات در وجود تخم باشد و دانه نمیان دل را حب الفواد و وجه السوا
 گویند که نبات دل و دوام حوایه از طریق اجزای عادات بدوست و اصحاب اشارات
 در تفسیر این آیه که ان الله فائق الحب و النوى گفته اند فائق حب القلب بالحب و فائق
 النوى بالقرى بشکافذه دانه دلست محبت و شکافذه دوری از و بقربت پس بر
 آن اشتقاق محبت را معنی ملازمت محبوب بود نبات قدم در موافقت و پیری را
 پر سپیدند از محبت که چه باشد گفت محبوت باشد و این تفسیر اگر چه در اصل لغت در
 نیست و حقیقت معنی درشت زیرا که در باب محبت هر چه غیر محبوبست بت باشد تا صورت
 اغیار از لوح دل محو کنی محبت درست نشود **شعر** هر چه خواهی بکن ای دوست مکن یادگر
 کانه می هم نشو ای نومرا کار **ربیع** ابو الجیر لاندری گوید که ذی النون مصری را بر جام
 پر سپیدم که در چشمت گفت آنت که از ذکر غایب کردی آنکه این بیت بر خواند **شعر**
 لا لاتی انساک اکثر ذکر اک • و لکن بذاک یجبری لسانی • غیبت و ذکر هم دیگر
 متناقض باشند مقصود او بدین سخن چه بوده است **جواب** بدانکه ذکر را چهار مقام است
 اول ذکر زبانت با غفلت و از اقدری بنود الی لولولة علی الباب و الصدق ل حال گفته اند
 دوم ذکر دل بود بمراقبه و تکلف که اگر فرو گذاریش در و ادبها انکار اقد پییم
 استیلا ذکر بود در دل که تا جان شود که کوفی نقش دل شده است از و باز نتوان
 کردن شبلی گوید **شعر** ذکر کند تبتک المحنة • و اینر مانی اند ذکر اسانی •
 چهارم استغراق دل بود بمشاهده مذکور بحدی که از خود و از ذکر غایب شود اشارت

ذی النون بدین مقام بود که گفت الذکر غیبت الذکر و بعضی از مشایخ در تفسیر این آیه گویند که
 ربک اذ انیت گفته اند معنای او اذ کر ربک اذ انیت نفسک و الخلاق کلمه یعنی چنان باد
 کن خدای را که خود را و جمله خلق را در حال ذکر او فراموش کرده باشند و این بدین معنیست
 که جنس این معنی درین باب اشعرا واقع شده است متینی گوید **مسئله** فغفلت عن رزق
 السلام و کان شغلی عنک بک پیغمبر صلعم میگوید فقر فخری و انگاه میگوید اعود
 بک من الفقر اگر فقر به باشد پس چرا بدین فخری می آرد و اگر نیک باشد پس چرا استعاذه
 می کند **جواب** به آنکه حقیقت فقر نیاز بود و هیچ آفریده بی نیاست مگر آنکه نیازمند است
 وجود خودند از خدای بی نیاست پس برین معنی همه خلق فقیر اند اما درجات حاجات متفاوت
 یکی نیاز جمال از بهر فضیلت عیش است تا آب و کبوتر و غلام خود و یکی را از بهر آنکه در مقام
 خویش صرف کند چون خرقه و نعل و مسکنی که لایق حال او باشد و یکی نیاز جمال از حال **ضبط**
 باشد تا سزای و عورت پوشی کند که ناگزیر است او را و جمال او را و در طلب آن قدر زود
 و شب سرگردان بود و از اذ حقوق خدا بازماند این آن فقر بود که سید گفت صلعم
 که کاد و الفقر ان بکون کفرا و گفت اعود بک من الفقر و عذاب القبر و اما ان فقیر
 دیگر که مطلوب است آنست که نیازمندی خویش را بدیده بصیرت مطابقت کند و بداند که در همه
 احوال محتاج خداوند است آنکه بدان حال مبادات کند چنانکه مهر گوید صلعم الفقر فخری
 و استمداد آن حالت خواست که ازین سبب کسب حاصل سخن آنست که اسم فقر شترک است
 یکی عام که آن نیاز است بخدا در همه احوال و یکی خاص و آن نیاز بود بدان که در دست
 خلق است بر حال ضرورت قسم اول نیک و پسندیده است و قسم دوم بد و نگویند و مثال

و مثال این عبودیت است که همه خلق را مست آن کل من فی السموات و الارض الا انی الرحمن
 عبدا اما عبودیتی دیگر بدان آمده است کفائی که در رقی خلق نیستند از سر غفلت می
 بیند از آنکه بنده نیستند چون منذر که حال خود کردند بدانند که در بند بنده کی خداوند نیستند
 و بحالت خویش مبادات کنند و پیغمبر گوید بده افلا اکون عبد اشکور او از بنده کی خلق استعاذه
 کنند که ارق صفا و این بنده کی دیگر است و آن بنده کی دیگر **مسئله** خدای تعالی میفرماید
 که از من بترسید و خافونی ان کنتم مؤمنین این چه سخن است که از او بگردد اسطی روایت
 میکنند که او گفت الخوف حجاب بین الله و بین العبد **جواب** معنی خوف سورش دل بود از
 توقع مکر و عیب در استقبال پس اصحاب خوف را نظر بر زمان استقبل بود و خوف ایشان
 از نا آمده باشد و این مقام بزرگست در طریقت اما شیخ بو بکر و اسطی صاحب وقت
 بود و صاحب وقت را بر زمان استقبال نظر نبود چنانکه در مسئله الصوفی این وقت
 گفته شد و درجه صاحب وقت بر ترست از درجه خائف او از سر مقام خویش سخن گفته
 است و اصحاب مقامات را درجات است رو باشد که طاعات صاحب مقامی معصیت صاحب
 مقامی دیگر بود که حسانت الابرار استبانت المقربین **مسئله** خوف فاضله بار **جواب**
 خوف و رجا بر مرد رنده اند اما فضیلت ایشان باختلاف احوال مرد دیگر در اگر غالب مرد
 غرور باشد در حق او خوف بهتر است و اگر غالب نا امید و پژمرده کی بود او را رجا بهتر
 و اگر هر دو حالت متعادند خوف و رجا هم بهتر است که در خبر است که تو وزن خوف المؤمن
 و رجا به لا اعتدلا مثال آنچه آن باشد که کسی پرسد که نان بهتر است یا آب او را گویند که سینه او
 نان بهتر است و شسته را آب و اگر هر دو حال است مرد و مبادات با یکدیگر آنکه غرور و معاصی

و دیری و نافرمانی بر عاقبت خلق غالبست بزرگان گفته اند که خوف بهتر است و فضیلت
عیاض گوید در حال ندرستی خوف بهتر است و در حال بیماری رجاء خاصه در وقت
اجل آنجا باید که امید قوی بود بر رحمت خداوند و خوف در آن وقت بکار نیست زیرا
که خوف نازبانه است که مرد را بر عمل دارد و در آن وقت عمل مانده است امام محمد
رحم فرموده در وقت نزاع ناخوار رجاء و حسن ظن بخدا بر وی خوانند و ازین است
که مصطفی صلی الله علیه فرموده لا یؤمنن احدکم الا و یوحسن الظن بالله اللهم ارحم
لنا بفضلک یا ارحم الراحمین **فصل هشتم در علم قرآن و معانی آن از کتاب بقره**
به آنکه علم قرآن مجموع علومست و موعظت و موعظت را ما و کان کبر و دریا بود در شرح معانی
و مایه ربانی و جل منیع و نور زمین و شفا نافع و ضیاء لامع و عروه و تنقی و
عصبت منی هر چه در حجت و آیین بود از انوار معانی و اسرار ربانی همه در طی آن مکتوب
و لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین و بعد از آنکه سبوح گوید من اراد العلم فلیتوکل
القرآن فان فیہ علم الاوّلین و الاخرین هر که را علم باید که او از قرآن نصبتش کن
که در و علم اوّلین و اخرین است و ما علم چندین ازین یاد کردیم نباید که کسی پیدا
که ما از بر قرآن تقدیم کرده ایم زیرا که آن همه مستفاد از قرآنست مثال قرآن
آفتابست و مثال علمهای دیگر نور آفتاب چون آفتاب طلوع خواهد کرد آن طلوع نور
از پیش بفرستد که از صبح گویند و چون قرص او از دیده ما غایب شود توابع نور خورشید
تا دیری بگذارد که از استغراق گویند پس میان آن انوار از روی حقیقت تقدیم و آخری
نباشد که همه نور آفتابند اینجا نیز میان علومی که یاد کردیم و آنچه خواهم کرد باضافه

بقرآن تقدیم و تاخیری نباشد که آن همه انوار خورشید قرآن است **شرح**
الواهباشتی الفنون و انما یعنی بیاورد احد من منتهی الکنون بر رسم کتاب و از
سبکه از مشکلات قرآن یاد کنیم **سبکه** قوله تعالی فلما اتقنت دعواته ربهما لئن ایتنا
لنکونن من الشاکرین فلما آتینهما صالِحاً جعلناه شرکاء الا ان ینکروا ان ینکروا ان ینکروا
بجمل فرزند وی با دم جسم از خدای تعالی در خواستند تا اگر فرزند وی صالح بدهد ما
ایشکر گذاران باشیم چون خدای تعالی ایشان را فرزند وی صالح بداد و پرامباز
کردند و کی روا باشد که آدم و حوا خدا را همباز گیرند **جواب** کلمی از مفسران گوید که نخستین
بار که حوا با نوح گفت و شکم وی بر آمد و کران شد ابلیس نزد او آمد و گفت که چیست که در
شکم داری حوا گفت ندانم زیرا که هرگز ندیده بود که کسی فرزند زاید ابلیس گفت این
بهیمنه بود یا پسبعی که تو بدان رسوا شوی یا ملاک کردی حوا ازین سخن نکلین شد
و از آن و با دم گفت آدم نپزد آن اندیشم مانند زانکه هرگز ندیده بود آنکه ابلیس
باز آمد حوا را گفت من مستجاب الدعوه ام اگر میخواهی که این فرزند بر صورت شما
و ترا درین نصیحتی زبید نام من بروی نه حوا چون این سخن در پزیرفت آنگاه رفت
تا حوا بانحصار ابلیس باز آمد و گفت وعده بجای آر نام من بروی نه که بنده منت
و بدعا من بصلاح آمده است حوا گفت نام تو چیست گفت حارث و پیر نام عزرازل
بود ولیکن نمی یارست گفتن تا حواله او را نشناسد حوا فرزند را عبد الحارث نام کرد
پس شرک ایشان در قسمت بودند در اعتقاد که بجای عبد الله عبد الحارث گفتند که ما
جعلناه راجع با ولد است ای جعل للولد الصالح شرکاء یعنی چون فرزند صالح بدادیم

ایشان یکی دیگر خواستند شریک وی در صلاح و نیز گفته اند که این شریک با شریک
 و فرزندان آدم و حواری شود که از پس ایشان خدا را شریک گفتند و فرزندان
 خویش و عبد العزی و عبد اللات و عبد المنات و عبد الیعوث و عبد الشمس و عبد
 المسیح نام کردند و دلیل برین نغیر آنست که پیشتر مقرر بان شرکاء میخوانند جمع شریک
 در آخر آیت گفت فتعالی الله عما یشرکون بلفظ جمع و ان قوم اولاد حوا و آدم بودند
 نه آدم و حوا اگر گویند چرا افعال فرزندان با ایشان اضافه کردیم زیرا که فرزندان
 در آن وقت در پشت آدم بودند پس حواله بآدم کرد باصالت و یکی با حوا تبعیت
مسئله قوله تعالی حتی اذ استیتس الرسل و ظنوا انهم قد کذبا چونکه رو بود
 که پیغمبران از رحمت خدای تعالی نومیگردشوند و پندارند که وعده ما با ایشان دروغ
 گفته اند **جواب** عبد الله بن عباس گوید استیتس الرسل من ایمان القوم معنی آنست
 که تا آنکه گویند میگردشند رسولان از ایمان قوم خویش و گمان بردند که کسی که ایمان
 آورده بودند نیز بدروغ میدارندشان و این گمان از بسیاری بلاها بود که از قوم
 بدیشان رسیده و نیز خوانده اند که قد کذبوا بضمح کاف و ذال و تخفیف و معنی آن
 باشد که گمان بردند قوم رسول که پیغامبران با ایشان دروغ گفتند ای ظن القوم
 ان الرسل قد کذبوا معنیم درین قراة گمان با قوم شود و نیز گفته اند قد کذبوا بضمح کاف
 و کسر ذال و تخفیف و معنی آن باشد که رسولان را از ضعف بشریت گمان افتاد که با ایشان
 خلاف گفته اند و این گمان مشک نباشد و نیز رو بود که وجه این قراة آن باشد
 که قوم گمان بردند که رسولان با ایشان دروغ گفتند و آمده که عبد الله عباس رفته در پیش

معاویه گفت ضربت لیلة المواجه القرآن در باره قرآن دوش بر من موجب از دست
 و چند شکل پیش آمده این عباس گفت بگو تا جلست معاویه ازین آیت پرسید این
 عباس چنانکه از وی یاد کردیم جواب داد آنکه معاویه دیگر پرسید که درین آیت
 چکوی که در قصه یونس هم میگوید نظن ان لن نقدر علیه و نشاید که پیغمبری در قدرت
 خدای تعالی بگمان بود عبد الله عباس جواب داد گفت نقدر بمعنی نضیق باشد
 چنانکه میگوید نقدر علیه رزقه ای ضیق گفت پنداشت که مادرش کم مایه طایفه ای
 تنگ کنیم و رو او بود که معنی این باشد فظن ان لن نقدر علیه العذاب گمان برد که
 ما بروی عذاب حکم کنیم و این علم غیب باشد و رو او بود که رسولان را بر غیب اطلاع
 نبود معاویه گفت احسنت فرج الله عنک با حسرتی آن مشک بموت ای دروغا که چون
 تویی میردش سعی برخواست و این بینها بر خواند ما کان بعلم هذا العلم من احد
 بعد النبي سوی الجبر بن عباس استنبط العلم اذن من معاونه هذا البقن
 و ما بالحق من باس ابن عباس و سیرته ان الفتی فیکم من اعلم الناس
 من ذابین فبنا کل معضلة ان نأیه و مقیم بین از ما پس **مسئله** قوله تعالی
 و آخر دعویهم ان الحمد لله رب العالمین این سخن در بهشت باشد و اقوال و افعال
 بهشتیان را آخر نبودی جراحی گوید و آخر دعویهم **جواب** گفته اند که ایشان این سخن
 در آخر حال مایه خلد گویند چهل سال بران نشسته باشد و چون با خر پرسند گویند
 الحمد لله هر چه چهل سال خورده باشد عرقی شود و از اعصای ایشان بیرون
 تراود چنانکه طیب بوی آن همه بهشت معطر گردد و گفته اند که معنی آنست که در بهشت
 هر چه ایشان را آرزو میکنند گویند سبحانک اللهم در حال آن چیز بدیدار آید آنکه بعد

از ان گویند الحمد لله و این با خبر گفت ایشان شود نه با خبر بهشت اما باید دانستن
 که عقل را بر کیفیت احوال آخرت اشرف نبود نصیب عقل از اخبار آخرت مگر تصدیق
 ایمانی نباشد علی عقل را راه شناخت خدای تعالی است از طریق نظر در دلایل
 صنع و بصدری بیغایب از طریق معجزه پس چون علم یقینی بدین دو اصل حاصل شود بعد
 از ان واجب کرد که هر چه از خدای تعالی و از رسول ببارسد از امور غیبی از
 تصدیق کنیم و بدان ایمان آوریم و نشاید که دیگر باره از راه عقل کیفیت آن جویم
 بر تفصیل که که آنکه عقل از ان قاصر آید و بیم بود که اصل ایمان بدان چیز مضطرب
 گردد نفوذ بالله من الخور بعد الکوثر **پس** که قوله تعالی الم ترالی ربک کف مد الظل
 و لوش ا جعله ساکناً ثم جعلنا الشمس علیہ دلیلنا ثم قبضناه اینا قبضنا سیراً
 مد قبض و ظل چگونه باشد و آفتاب چگونه دلیل سایه کند که سایه را بی آفتاب
 خودی توان دانستن **جواب** بدانکه ظل عبارت باشد از آنچه کسکی اجزای نور با اجزای
 ظلمت و مرتبت وی نور و ظلمت بود و ازین معنی است که هم با نور محض مصاد است
 و هم با ظلمت محض تا گویند که آفتاب ضد سایه است و سایه ضد آفتاب است
 و نیز با هر دو موافقت دارد تا اگر اجزای نور در و غالب شود ظل را گویند و اگر اجزای
 ظلمت غالب شود ظلمت گویند برعکس و همچنین می افزایند تا بجای رسد که نور محض و
 ظلمت محض را هر دو ظل نام کنند چنانکه خدای تعالی در صفت نور بهشتی می گوید و ظل من
 یحوم و معلومت که نه در بهشت ظلمت باشد و نه در دوزخ نور اکنون چه معلومت
 که مرتبت ظل میان ظلمت و نور است خدای تعالی از وقت اسفار صبح تا وقت غروب
 شفق ظل خوانده است و آفتاب را دلیل معرفه این ظل کرده که تا اگر آفتاب نبودی

کسی حقیقت این ظل که آینه است از اجزای نور و ظلمت هرگز نبند استی بلکه بقیاس بسوایب
 بنداشتمدی که نور محض است و و رای این خود نوری نیست خداوند جل جلاله گفت الم
 ترالی ربک کف مد الظل ای منکری بخدای تو که چگونه باز کشید پس به از اسکا صبح
 تا شبی شدن شفق و ارسین و لوش ا جعله ساکناً و اگر خواستی سخن بگو پسند دانی و انرا
 بطلوع آفتاب نسخ نکردی چون سایه بهشت که میگوید بظلمت و ایمان گفته تم جعلنا الشمس علیہ
 دلیلنا پس طلوع آفتاب را بر حقیقت این سایه دلیل کردیم تا بظهور شعاع آفتاب اندک اندک
 ظل منسخ میشود و تمام میداند که آنجا ظل نیست که آن نه محض نور است و نه محض ظلمت و دلالت
 آفتاب بر معرفت ظل اینجا که از طریق مصاد است باشد و بضد ثابتین الاشیاء آنکه گفت
 ثم قبضناه اینا قبضنا سیراً بس باز که هم آن سایه را باز گرفتن اندک اندک یعنی بعد غروب
 آفتاب آن سایه را که مانده باشد تا آخر شفق فرا گیریم اندک اندک و در مقابل هر جزوی ان
 سپاهی شب که میداریم جزوی از نور آن ظل باز میگیریم تا جمله باستانیم و ظلمت شب
 مطبق کرد **پس** که قوله تعالی و جنة عرضها كعرض السماء والارض میگوید که بهشتی که بهنای
 آن چون بهنای آسمان و زمین است اگر فراخ نیایی بهشت این قدرت مومنان در ان بکنند
 معلومت که اگر مومنان گذشته را و آنها که امر در پیستند و آنها را که تا قیامت خواهند بود
 بیکبار جمع کنند در آسمان زمین بکنند **جواب** کلی گوید این تمثیلیت از غایت فراخی بهشت
 که بعضی آسمان و زمین باشد کرده است بران معنی که اگر بهشت آسمان و مفت زمین را اگر سنگ
 کرده اند چون برک سیر بیکبار باز کشید بهشت بفرخانی آن باشد و این معنی نزدیک است
 بدانکه عبد الله عمر که از کلب الروم در سطنظیه برای مسلمانان چندان زمین خواست پوست
 کاوی بدان برسد ایشان را انقدر حقیر آمد بدادند پس عبد الله عمر فرمود که تا پوست کاوی را

جهد و الهام کردند باریک و از اینجا بمثال ربی از کرد در کفند بسیاری جایگاه و میان
آن شد از ابگرفت و مسجدی ساخت برای مسلمانان که امر و زینوز بر جاست و چون
گفته اند لوجعلت السماء و الارض خرد لولا الله بكل خرد لانه تعزها كعوض السماء والارض
اگر آسمان و زمین را بجز خدا نماند پس خداوند تعالی را بعد از هر دانه بهشت است
که پهنای آن چند آسمان و زمین بود و چه سیوم گفته بهشت را در آیت پهنای یاد کرد که چند
وزمین است اما در آیه آن خدای دانند که چند است و چه چهارم گفته اند که خدای تعالی
در حالت اول که بهشت آفرید چند آسمان و زمین بود چنانکه خبر داده است در این آیت
آنکه از آن خطاب کرد که توسعی یعنی فراخ شوقی شوشع الی یوم القیامة آن از وقت
میچنان فراخ میشود بقدر فراخی آن الا خدا دانند که چند باشد و چه پنجم آنست که وجبه گفت
بلغظ نکره تکلف و اجتهاد با ف و لام که انگاه با جه بهشت شدی پس را و بود که بران حمل
کنی که هر مومن را خود بهشتی بود پهنای آسمان و زمین دلیل برین آنست که جمع کرد گفت
لم جنات تجری الیه وجهشتم ما را چنان می نماید که آن عرض عرضه کردن است و عرض آنست
که در مقابل طول باشد و این سخن نیکوست **سپس** قوله تعالی وسل من اسئلنا تبکک
من اسئلنا مصطفی را صلعم که شک بود که تا و بر او نماید که از رسولان پیشتر بر سر و نیز او
رسولان گذشته را گویید تا از ایشان باز پرسید **جواب** اما حدیث شک فکلا و حاشا که کرد
سگ بردن عصمت نبوت نشیند مقصود از پرسیدن از ازلت شکش کان بود و لیکن
چون او واسطه بود میان خلق و میان حق لاجرم در عرضه خطاب خلق آمد همچنانکه جای دیگر
میگویدش فان کننت فی شک مما انزلنا الیک فاسئل الذین یقرؤن الکتاب من قبلک فی طلب
اوست و مغایب دیگران این جایگاه نیز همین معنی باشد و در آیت ضمیر است تقدیر چنین است

چون می

وسئل اهل الکتاب عن اسئلنا تبکک من اسئلنا یعنی از اهل کتاب پرس حال رسولان پیش تا بگویند
که هیچ پس قوم خویش را بت پرستیدن فرمود و ما مور بدین سوال کردن مشرکان بت پرستند
نه حضرت مصطفی صلعم و مقصود الزام تحت خداست بر مشرکان حقیقت جواب اینست
اما بعضی از مفسران گفته اند که این آیت شب معراج آمد چون خدای تعالی جمله پیغامبر از
دران شب حشر کرد تا رسول صلعم ایشان را بدید و امامت ایشان کرد و در سجده ایستاد و گوی
گفتند و آسمان چهارم **سپس** قوله تعالی قل ان کان للرحمن ولد فانا اول العابدین رسول
بفرماید که ز ما یا ز انبیا گوی اگر خدا بر او فرزند نیست من نخستین کسی باشم از پرستندگان
عبادت رسول معلق کرد بوجود فرزند و این نشاید البته **جواب** گفته اند عابدین اینجا یک معنی
ایقنی است فرزدق گوید **ششم** و اعبدان یعنی تمیم بدارم پس معنی آن باشد که اگر بر
زعم شما خدا بر او فرزند نیست من اول کسی باشم که از خدای با فرزندنگ دارم و نیز گفته اند
که ان یعنی مانعی است چنانکه گفت ان کان وعد ربنا مفعولا یعنی ما کان ربنا مفعولا یعنی
آن باشد که نیست خدا بر او فرزند و لیکن از وجه نظم کلام عرب این تا و بل ضعیف
باشد برین صورت باشد که قل ان کان للرحمن ولد فانا اول العابدین اگر بدل فا و او بود
این تا و بل درست آمدی و نیز محتمل باشد که در آیه اضمار بود و تقدیر چنان باشد ان
کان للرحمن ولد اولم یکن فانا اول العابدین چنانکه کسی بپسری شود میختم گوید قرع
وی گوید هر چه قربت و اگر نیست من می بروم یعنی مرا بگفت تو ایمان نیست اما حقیقت
جواب آنست که عابدین بمعنی سوادین باشد و عبادند عباد پس گوید هر کجا در قرآن عبارت
همه معنی توحید است و تحقیق این قول اینست که اظهار حجت می کند بر تقدیس خویش از فرزندان

گوید

بگو یا محمد اگر مثل عیسی اگر فرزند خدا بودی من که محمدم و بر ایسکانکی یاد کرده ام زیرا که آنرا
 که فرزند بودی چنانکه نباشد و چون من او را ایسکانکی یاد می کنم بلکه می خدایم گفت بنیاد و ام
 بین الحار و الظین پس ایسکانکی شناختن من خدا را می حجتی باشد بر آن که او را فرزند
 نیست و در تفسیر این بیان نکرده اند **سید** قوله تعالی لا اقم بهذا البلد مفسران گفته
 می گوید سوگند یاد نکنم بلکه پس سوگند یاد کرد والتین و الزیتون و طور سینین و هذا البلد
 الایمن و این بقدر این مکه است باتفاق همه مفسران آنکه این سخن مناقض باشد **جواب**
 گفته اند معنی آنست سوگند یاد نکنم مگر که بودم که باشی زیرا که تا حضور تو اینجا باشد سوگند
 بر تو او پیر بود که بجاک مکه نه بنی که گفت و انت حق هذا البلد و این معنی آنست که کسی
 گوید که صدق را قیمت کنند تا در روی باشد یعنی با وجود کسی با صدق ننگر بلکه قیمت
 همه در را کنند اما چون از در جرد کرد از این در و چو پیش قیمت بود مسجین میگوید ای محمد
 تو در مکه باشی سوگند بنویا دکنم که لعنک نه بلکه آنچه گفت و هذا البلد الایمن نه سوگند مکه است
 خاص بلکه سوگند بر آنست که آنجا فرو آمد و حقیقت این سخن آنست که می گوید والتین و
 و الزیتون و طور سینین و هذا البلد الایمن تین و زیتون دو کوه اندیشام بولایت اردن
 یکی را تفسیر گویند که در و در حیرت آن انجیر بسیارند و یکی را زیتون که در و درخت زیتون بسیارند
 و انجیل عیسی صلعم برین دو کوه آمد و طور سینین نام کوه بیت معروف که مناجات گاه موسی
 بود و وی را تورات بر آن کوه آمد و بلد مکه است و محمد را صلعم نخت قرآن مکه آمد
 پس سوگند یاد می کند خداوندی که بر تین و زیتون کتاب انجیل بعینی فرستاد و بطورین
 تورات بموسی فرستاد و مکه قرآن محمد را فرستاد و نیز گفته اند لاصله زاید است

در لا اقم و معنی قسم است و دیگر گفته اند لا اقم بود بلام تنها اما فخر لام را اشباع کرده اند
 الفی و کشت لاشد دلیل برین آنست که این کثیر لا اقم خواندی اشباع خود و فو کوید
 جواب سگران بحث است ای پس کجا بقولون اقم بهذا البلد و اقم بهذا البلد و اقم بیوم
 القیامه پس درین اقوال اثبات قسم باشد مگر و در قول اول یعنی قسم باشد به و در قول دوم
سید و جعل القمر فیه نور می گوید که در ماه را در آسمان نوری بود معلوم است که ماه را
 نور در زینت نه در آسمان **جواب** گفته اند معنی آنست که ماه را در میان آسمانها و زمین
 نور کرد یعنی نیز کرد چنانکه گفت هو الذی جعل الشمس ضیاء و القمر نورا و گفته اند فیه من اگر بلیغ
 جمعت کلمات از آسمان نکمت که در ماه است مسیحا که میگوید یا معشر الجن و الانس الم
 یا کنتم یسئل منکم جمع بود و لیکن خاص با انپس می کرد زیرا که از جن هرگز رسول نبوده است
 و گفته در آسمانها آفتاب و دیگر ستارگان همه نور اند ولیکن اینجا یک ماه را مخصوص کرده اند
 بنور در قول سخنان که گفتند بجرم ماه نارکت و فروخته و این نور که می باید از آفتاب
 می باید حق تعالی گفت و جعل القمر نورا فیه نور را نیز مخصوص کرد اند تا این گمان از دلها
 بیفتد **سید** قوله تعالی و انما کانوا یعبدون الجن خیری دهد که
 ایشان پر از برای پرستند و بچسب از کفار پر باز این پرستیده است این را معنی چه باشد
جواب گفته اند که جن نام صنفیت از فرشتگان که خازنان جنت بودند از ایشان حق
 خوانند و ابلیس از ایشان بود بیک قول الا ابلیس کان من الجن و بنی خزاعه و بنی بلج از
 عرب فرشتگان را خضر خدای تعالی خواندند و بعبادت ایشان توسل کردند چنانکه خدای
 تعالی می فرماید و جعلوا بینة و بین الجنة و النار و نیز گفته اند بل کانوا یعبدون الجن یعنی

شش پلین بدین چه دیوار میخواستند و آن چنانست که بر هر تی دوی موکل بودی و کاه کاه
 از میان بت با این سخن گفتی چنانکه آمده است که پیغمبر صلعم خالده ولید را بفرستاد
 تا عزی را ببرد و آن درختی بود در میان کوه رسته عوب از ابرستیدندی لاغری للعب
 خالده رفت و شسته تیز برداشت و رفت آن درخت را بد و نیم که در کنیزک سیاه از میان آن
 درخت بر مثال دودی برآمد دست بر عورت نهاده می گفتی کفرانگ لاسلطانک لاسی
 انی رایت الله قد امانک خالد با پیش مصطفی آمد صلعم و ویرا از آن خبر داد عزی العرب
 بعد ما گفت اگر دوی عزی خوب بود که می پرستیدند بعد از و این ترا دیگری نباشد **مسئله**
 قوله تعالی ان ربک لذو مغفره للناس علی ظلمهم می گوید خدای تو امر زنده مؤمنانست
 بر ظلم ایشان ظلم سبب عقوبت باشد سبب مغفرت خاصه که این ظلم درین موضع کفرست
 زیرا که سوره ملکیت ظلم اهل مکه کفر بود **جواب** این سوال بعینه معانی بن جان مردی
 فقیر را پرسید که میخواهد که بر بالای او نشیند در محافل بعضی از ملوک آنکه آن پادشاه
 از مقابل پرسید آن فقیر در ماند و ندانست اوجواب داد و گفت این مغفرت نه امرش
 اهل ظلم است ولیکن تاخیر عقوبت است از ایشان چنان که خبر داد و گفت و لو نواخذ الله
 الناس بظلمهم ما ترکوا علیها من دایه ولیکن یوحرم الی اهل پستی و اگر کوی که این
 ظلم نه کفرست معنی آن باشد که خداوند غفور است می تا ایمان بر جای بود امید باشد
 که بیا مرزادی مع ظلمهم علی معنی مع بود آن روز که حجج پوسفا از دنیا رفته بود همه شهر
 شحات میکردند می کنیزکی از بالای سرای در بچه باز کرد و این دو بیت بگفت **شعر**
 اندر بی کریم حاجد صمد لوشا یغفر للعیاج ما صنعا الیوم برحمتنا من کان یرحمنا

و الیوم نتبع ما کان لنا تبعاً **مسئله** قوله تعالی فانکوحوا مطاب لکم من النسا متنی و ثلث و
 رباع ظاهر این آیه می نماید که نه زن بهم روا باشد خواستی زیاده و سه و چهار نباشد
 چنانکه جماعتی از روافض رواده داشته اند نه زن بهم خواستی **جواب** نه چنین است متنی
 معدول باشد از این و ثلث از ثلثه و رباع از اربعه و معنی این نه دو سه و چهار باشد
 بل که معنی آن باشد که دوکانا و سه کان و چهار کان و خطاب بدین اعداد با شخصی معنی
 نیست در یک حال بل که باسمه مؤمنانست با اختلاف احوال ایشان آنکس که خواهد که بر دو
 اقتصر کند و آنکه خواهد بر سه و آنکس را که زیاده باید چهار گرفته اند که او در ثلث بمعنی
 او باشد قیس بن حارث هشت داشت چون این آیه بیاید بعبه بفرمود تا چهار را از
 ایشان طلاق دهد پس چهار را از ایشان بداشت و چهار را بگذاشت و **نکته در علم**
اسباب نزول از کتاب بواقیت بدانکه علم اسباب نزول قرآن از علمها شریف
 است و آن کسی اسباب نزول قرآن نداند او را تفسیر کردن حلال نباشد زیرا که آیات
 قرآن در حوادث مختلف آمده است و قریب است و سه سال در آن شده است قال الله
 تعالی و قرآننا فرقناه لتقرأه علی الناس علی کلکث و نزلناه تنزیلاً گفت بفرستادیم قرآن را
 پاره پاره تا می خوانی آنرا مردم بدرنگ و اسپکی و نزلناه و بسیار بار ما فرو فرستادیم
 تنزیلاً فرو فرستادیم حسن بصری رحمه الله علیه گوید قرآن جمله در مجده پال فرود آمد
 سال بیکه و ده سال بدین پس چون شناختن اسباب نزول از مهمات علم قرآنست
 و از زنده **مسئله** یاد کنیم بر شرط کتاب **مسئله** و من منع **مسئله** بعد از آن یاد کردیمها اسم
 و سعی فی خرابها این آیه در شان چه کس آمده است **جواب** مجد الله عباس گوید در شان ططوس
 بن اسپنیا نوس رومی فرو آمد و یاران وی از ترس پان که بفرار بنی اسرائیل شدند و فرزندان

ایش را بورد بردند و توریست بسوختند و مسجد بیت المقدس و بران کردند و صخره را
 بکنند و سرکین و مردار ما در آنجا انداختند و آن از سبتیره جهودان کردند و الا
 رو میان خودان مسجد اعظم داشتندی و از آنجا آمد و زخمیان بزرگ دارند که ماکعبه را
 قتل و سدی گویند این خراب کنند مسجد بخت النصر است و اصحاب که اند هزار مرد از بنی
 اسرائیل بکشتند و اهل روم ایش را بران یاری کردند و در روایت عطا از ابن عباس
 آمده است که در شان بزرگان مکه است که مسلمانان از مسجد حرام باز داشتند **مسئله**
 قال الله تعالی ومن الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله الیج در شان که آمده است
جواب سعد بن السب گوید در شان صهیب بن یسنان الرومی آمده است که غلام عبد
 بن خدیجه بود بلکه رسول صلعم جو بجهت مدینه آمد و نیز از پس وی روی مدینه نهاد تا تفضیلت
 سحرت بیاید که وی از مشرکان از فقاه او بیامدند و ویرا در راه یافتند او را شتر بزرگ
 و شکان بزه کرد و هر نری که در جعبه داشت پیش خویش فروخت گفت ای قوم شما دانید که
 من تیر از شما بهتر اندازم بخدای که نکذارم که یکی از شما بمن آید آنگاه به تیری که دارم بزندم
 آنکه بشمشیر با شما کارزار کنم تا جان دارم ایش گفتند اکنون ما را بگو تا مال تو در مکه کی
 است و با که نهاده تا تو را نگیریم و باز کردیم او با ایش ن برین سخن عهد کرد و بگفت مالش کی
 و کسی از خویشان با ایش ن نفرستاد آنکه سوی مدینه آمد چون پیغمبر صلعم او را بدید گفت
 ریج البیع یا با بچی سود مند گشت بیع تو یا با بچی کینیت او یا بچی بود خدای تعالی این آیت
 نفرستاد و من الناس من یشری نفسه و جماعتی از مفسران گفته اند که مشرکان مکه او را عذاب
 میدادند گفت من مرد پریم اگر با شما باشم شمار از من قوی نبود و اگر نباشم فللی نباشد
 این مال من فرا گیرید و دست از من بردارید مال بسیار داشت همه برداد مگر اشتری که

بران نشست و بعدین شد بو بکر صدیق رض و بر اید و گفت ریج البیع با صهیب او گفت و سبک
 لانه بخر آنکه این آیت فرو آمد و من الناس من یشری نفسه **مسئله** قوله تعالی انا کفیناک
 المستزینین در شان که آمده است **جواب** در شان حج کسب اسود بن عبد العوث الزهری
 و ولید بن مغیره المحزومی و عاص بن وایله السهلی و حارث بن قیس و اسود بن المطلب
 این جماعت پیوسته رسول را صلعم ریج نمایند و آهسته آهسته از دندی خدای تعالی شتر همه را در کربلا
 کفایت کرد اما اسود بن عبد العوث در صحرای سوم بزد و اما ولید مغیره را تیر مارا بر بر نهاد
 بود و در آفتاب گذاشته تا خشک شود ناگاه پیکان تیری بر خورد و خون برفت تا مالک
 شد و اما عاص و ایل باد و پسر بصیر بیرون شده بود چیزی پشت و پای و پرازم کرد و بر آهید
 و پای چند کردن شتر شد و بدان مالک گشت و اما حارث بن قیس مای شورش خورد و ششکی بروی
 غالب شد اب می خورد تا سگمش نزدیکه فرود شد و اما اسود مطلب جبرائیل علیه السلام برک
 سبزی بر چشم او زد چشمش کور کرد و سر بر درختی میزد و بعلام خویش استغاثه میکرد
 و علام میگفت من کسب نمی بینم همچنان میکرد تا مالک شد **مسئله** قوله تعالی انا کفیناک
 آن تطیعوا فریقاً من الذین اتوا الکتاب یزودکم الایه این آیه در شان کدام قبیله آمده است
جواب و قبیله بودند عرب یکی اوس و یکی خزرج میان ایشان در جاهلیت حرب بسیار
 افتاده بود چون سلمان شدند لهای ایشان بحکم اسلام با یکدیگر الفت گرفت روزی جهودی
 نام او شمس در میان ایشان نشست و از آن شو ما که بهیچو گفته بود نزدیک دیگر را در مسکام جاهلیت
 و خصوصت برایشان بخواند تا ایشان را دیگر بار چشم بر آمد و هر دو قبیل جمع شدند و سبلاج
 پوشیدند و صف بر کشیدند جبرائیل بوم این آیه بیارده پیغامبر باید و بپند و صف بیستاد با او
 بلند این آیه بر خواند چون او از پیغامبر صلعم بشنیدند و خاموش شدند و سبلاج با پنداختند و یکدیگر

در کنار گرفتند و بداند که این از اغوای شیطان بود همه بار رسول عمر باز کردید **مسئله**
 قوله تعالی و من یقل مؤمنا مستغذرا غزاؤه جهنم خالدها فیها ذرثران چه کسی آمده است
جواب کلی گوید در شان مقیس بن ضبابة اللبثی آمده است ضبابة بصدا و غیره میبرد و این
 و آن چنان بود که برادر وی را شام من ضبابة کشته یافتند و قسیمه بنی النخار و این عهد با
 رسول بود و مقیس نزد رسول عمر آمده که داد من بده رسول مردی را از قبیله قریظی بودی بدین
 فرستاد و فرمود تا قاتل شام را قصاص کند یا دیت وی بدهند این بفرمان رسول عمر
 صد شتر دیت فرایش مقیس کردند و بوی دادند مقیس با آن مرد قهری باز گشتند در راه شیطان
 مقیس را و سوپه کرد گفت خطا کردی خون برادر با اشتراک فروختی این حدیث فرود
 کرد شمار در میان اعراب قیسوان مرد قهری را که بوی بود در حال کشت و مال جلد با یک مرد
 و کافر گشت و این بینها گفت **شعر** قتلک به فهدا و حملت عقلة ه سرة بنی النخار غایب
 فادکت ناری و اموسدا ه و کنت الی الاوشان اقل راجع **مسئله** قوله نه انا انزلنا الیک
 الکتب بالحق و همی انجا یکاه بود تا سال شش مکه او را در بند گشتند الحکم بین الناس ما
 ازال الله این آیت در شان کیت **جواب** در شان طعمه بن ابرق منافق آمده است و این
 چنان بود که وی زرمی از قنده بن نعمان بدزدید و آن در میان سپهسویس نهاده بود در
 در منبانی و هبان سوراخ داشت طعمه شب آزا بدزدید و می برد بخانه خویش و از خانه بخانه
 جمود برد نام فرید بن التمیم و آنجا بود بعه نهاد و در راه چند انکه می برده بود سپهسویس بخت
 و او را خبر نمود آنکاه با خانه خویش رفت و مخفی با داد قنده زره طلب کرد زره نبود
 بیرون شد سپهسویس دید ریخته بر اثر سپهسویس میرفت تا بخانه طعمه بن ابرق و بر ابرق رفت و خانه بخت
 نیافت سوکندی به ایش که او ندزدیده است چون سوکنده بخورد و برار ما کرد و همچنان بر اثر

بر اثر سپهسویس میرفت تا بخانه جمود و بر ابرق رفت او گفت من دزد نیم و دزدی کار من نیست
 نشان بخانه تو آوردم و زره بخانه تو درشت گفت و لیکن و دیعه طعمه بن ابرق است و
 پیش من بود یعنی نهاد و گوی جمودان بران گواهی دادند قنده دیگر باره روی بطعمه آورد
 که وی از منافقان بیاری طعمه برخواستند و گفتند این چگونه باشد پیش مصطفی صلیم بر
 و آنجا رفتند و می دادند که درند برای طعمه و نیز گوی از یاران رسول بکار طعمه می کشیدند صلیب
 اسلام را و قهر جمود از اینها بر عوم قصد کرد که دست زید بن سمین جمود بغرناید بریدن خدا
 تعالی این آیه بفرستاد انا انزلنا الیک الکتب بالحق و مقاتل بن سلیمان گوید که این آیه
 بن سمین زرمی بود یعنی پیش طعمه نهاده بود چون بطلب زره بیاید طعمه در سرای بست
 انکه زره بر گرفت و بر بام برد و در سرای لالال گفت که همپا او بود پس در باز کرد
 و زره را انکار کرد و چون در سرای او طلب کردند نیافتند طعمه بر بام شد و گفت زرمی
 در سرای لالالی بدیم مگر زره شماست نگاه کردند آن بود بر گرفتند انکه طعمه جماعتی را از
 قرابت خویش گرفت و پیش رسول آمد ملائذ گفت زید بن سمین تهمت دزدی بر من نهاد
 و مرا سوا کرد رسول صلعم با این عتاب که در این آیه فرستاد **مسئله** قوله تعالی
 یا ایها الذین امنوا شهادة بینکم اذا حضر احدکم الموت حین الوصیة الا که یسبب نزول
 این آیه چیست **جواب** عبدالله عباس رقا گوید که **مسئله** غلای بود نام او بنیله ابن کازبه عمر
 با شطلب بن ابی و اعه مال فراوی دادند تا بشم سود شد مبارز کانی و ترسا بادی همراه
 شد ندکی شمیم بن اوس الداری دیگر عدی بن مدی بدل آنجا بیار شد آن بصا عتها را هم
 نسخت کرد در میان بار نهاد و آنکه ان دو رفیق ترسار اوصیت کرد که چون او را وفات
 آید ایشان آن مال با عمر و مطلب سپارند و بنیله از دنیا رفت ایشان سر بار ما باز کردند

غزای تمام

جام سیمین در میان بیفتند بزرگ کرده آنرا بر کفند و دیگر مال ایشان سپردند عمر و عاص
 آن نسخه در میان بار باز یافت در نوشته بود که در جمله مال جامیت سیمین زر اندود سینه
 درم عمر و مطلب آمدند و آن دو زب را بجام مواظت کردند ایشان انکار کردند
 پیش رسولشان بر ندوم بغرمود تا بعد از نماز دیگر ایشان را بر پای کردند زیرا که آن وقت را
 زب آن موطن داشتی و سوگندشان داد که بخورده اند ایشان بر آن موطن سوگند خوردند
 دست از ایشان بداشت آنکه بعد از مدتی آن جام در بازار مکه باز یافتند در دست
 کسی که گفت من از تمیم و عدی خریدم عمر و مطلب ایشان را دیگر باره با پیش رسول آوردند
 همچنان دو زب را سوگند داد و عمر و مطلب ایجابی ایشان داشت تا سوگند خوردند که قول
 مادر است از قول ایشان و مادرین کم پیش نمیکنم و میکویم پس چون تمیم سینه
 کت بخانت خود معترف آمد و از آن استغفار کرد و گفت آن جام را به هزار درم خریدم
 پانصد درم من گرفتم و پانصد دیگر عدی گرفت عمر و مطلب بیامند و بر عدی دعوی کردند
 بینه نداشتند سوگندشان دادند چون سوگند بخوردند پانصد درم از عدی باز گرفتند
 و پانصد درم تمیم داری باز داد و درین باب سوگند با و لیا کرده افتاد است از بهر آنکه چون
 جام بر و صبان دست شد دعوی کرده اند که ما بخزیده ایم و نظیر این سلسله جانت
 که کسی شایع دعوی کند بر می آید آن مرد معترف شود و لیکن گوید ازین مدعی خزیده ام
 یا بمن بخشیده است و مدعی بینه ندارد سوگند با مدعی افتد **سید** و یوم بعض الظالم
 علی یدیه و یقول یا لینی اتخذت مع الرسول سبیلاً یا ویلتی لم اتخذ فلاناً خلیلاً سب
 نزول این آیهها چه بوده است **جواب** بدانکه عقبه بن ابی معیط و ابی بن خلف الحمیری
 هر دو در پستان یکدیگر بودند و عقبه را عادت بودی که هر گاه که از سپهر باز آمدی طعامی

و از آنرا قوم خویش را در میان کردی و در میان خود طعامی
 میخوردی و از آنرا قوم خویش را در میان کردی و در میان خود طعامی

ساختی و مصطفی صلعم درین جمع حاضر کرد و چون طعام نهادند مصطفی هم گفت من طعام
 تو نخورم تا آنکه کلمه اشهادت بگویی عقبه شهادت بگفت مصطفی صلعم طعام او نخورد و پرکنده
 شد و ابی خلف در آن وقت غایب بود چون بیامد و آن خبر شنید عقبه را دشنام داد
 و گفت صبوت تو درین محدثی گفت شده ام و لیکن او در خانه من طعام نمخورد و این
 بر من حصار بودی که او طعام نخورد از خانه من بد شدی من نیز آن کلمه بگفتم تا او طعام نخورد
 از خانه من بد شد ابی خلف گفت اگر راست میگویی برو خود روی او انداز و او را دشنام
 ده عقبه رفت و چنان کرد چون روز بد بود عقبه را بگشتند و ابی خلف را رسول عمر نیز
 بدست خویش و از آن بمر در روز احد در مبارزت خدای تعالی که در شان ایشان این آیهها
 فرستاد و یوم بعض الظالم آن روز عقبه ظالم دست بدندان بخاید و میگوید ای شما
 کاشکی راه رسول گرفته بودی و کاشکی ابی خلف را دست نگر فتمی **سید** قال الله تع
 قل للذین آمنوا یغفروا للذین لا یرجون ایام الله سبب نزول این آیه که چه بوده است **جواب**
 این عباس در روایت عطا گوید قل للذین آمنوا عمر خطاب است ره للذین لا یرجون ایام الله
 یعنی عذاب الله عبد الله بن ابی سوس است و آن چنان بود که در عزار ابی المصطلق ایشان
 بهم بودند عبد الله غلام خویش از فرستاد با اب آورد و بر باز آمد چون باز آمد و بر اکت جرادیر
 آمدی غلام گفت عمر خطاب چاه بگرفته بود نمیکذاشت که کسی آب برگیرد تا آنکه او شک پشم بر کرد
 عبد الله ابی سلول گفت ما مثلنا مع مولانا الا کما قبل ستمن کلک یا کلک مثل ما با این قوم جانت
 که گفته اند ک خویش ازین کن تا از نخورده این سخن عمر رسید و شمشیر بر کشید بطلب او
 رفت جبریل آمد و این آیه آورد قل للذین آمنوا یغفروا لعمیرا با باز خواند و گفت شمشیر نه که
 خدای تعالی میفرماید که از او در گذارید **سید** قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا ان جاءکم بنیاء فمسنوا

فی

الای

جواب در شان و ایدین عقبه آمده است که پیغمبر صلعم او را بنی مصطلق فرستاده مال
 صدق از ایشان فرار کرد و میان وی و ایشان در جاهلیت عداوی بود چون قوم بدستند
 که وی انجا بشود بسیاری مردم از ایشان با استقبال بیرون آمدند و تعظیم فرمان خدای
 و رسول گرامی و خبر یافت که خلق بسیار بیرون آمدند بر سپید پنداشت که بگرفتن او می آیند
 از راه بازگشت و این مصطفی هم گفت بنی مصطلق صدقات نمیدهند و قصد کشتن
 سن کردند پیغمبر صلعم در خشم شد و ترتیب آن سکر که لشکری برایشان فرستد بغزو و مردم
 آن قبیله بدانشند که ولید بازگشت بنزد مصطفی آمدند و عمر گفتند شنیدیم که رسول تو بما
 می آید با استقبال و بیرون آمدیم وی بازگشته بود گمان بردیم که مگر نامه فرستاده و وی
 باز خوانده نباید که از ما کرامتی بخاطر تو رسیده باشد آیه آمده که یا ایها الذین امنوا ان جارکم
 فاسق بنی **سید** قوله تو یا ایها الذین امنوا لا تحذروا عداوی و عدوکم اولیاء یلقون
 ابهکم بالمؤذنه سبب نزول این آیه چه بود **جواب** این آیه در حق طاب بن ابی یلیثه آمده است
 و این جان بود که پیغمبر صلعم میخواست که از مدینه ناکاه بکند تا زدی اکامی بکلیان و برایشان
 زندگی از مکه مدینه آمده بود نام پیغمبر صلعم او را گفت چرا آمده طمع دنیا را رغبت
 مسلمانی را زدن گفت با میدنیکو کاری تو آمده ام تا بجای من اجبی کنی که در و ششم رسول
 صلعم و پراچری فراسم کرد و باز کرد اند چون باز میگفت خاطب بن ابی یلیثه و بر او گفت
 کاری بجای من نتوانی کردن تا ترا حق شناسم و اهل مکه ترا سب آن حرمت دارند گفت چیست
 نامه از من با اهل مکه رسنی گفت بر ستم خاطب نامه بنوشته که گوش با خویشین دارد که
 محمد قصد شما کرده تا ناکاه بر شما زند ساره آن بنشیند و پنهان کرد و سوی مکه رفت چرا اهل آمد
 و پیغمبر صلعم از آن خبر داد پیغمبر صلعم علی ابن طاب را و زبیر عوام را و از پی وی بفرستاد

زن را بر روضه حاج در یافتند و نامه خواستند انکار کرد رخت وی بگشند یافتند بگشند
 علی زبیر را گفت هیچ حال رسول خدا را بگشند بگشند بگردن و پسر زنی را تصدق باز کرد تا و بر آمدید
 کنیم بگشند بازگشند علی رضی الله عنہ تیغ بگشند و گفت نامه باز دهمی و الا تم کردنت بزخم زن بگشند
 و گفت شمار وی بگردانید بگردانیدند ان از کیسوی خویش باز کرد بدین آن داد چون نامه نزد
 رسول آوردند خاطب الجواند و با وی عتاب کرد و گفت منافق شدی گفت لا و الذی بعثک
 بالحق نبیا منافق نشدم ولیکن بگمرازن و فرزندت و اینها ترا کبکیست و اهل مکه ایشان را
 نهمند میکنند میخواستم که بجای ایشان کاری بکنم که بدانست دارند و دانستم که ایشان خود
 با خدا و رسول بر نیامند عمر خطاب رضی الله عنہ ایستاده بود و گفت یا رسول الله افلا اضر عقی
 هذا المنافق رسول صلعم گفت نه یا عمر تو چه دانی مگر خدای تعالی نظری با اهل مکه کرده است و گفته هر چه
 من شمار بگشند خدای تعالی آیه فرستاد که یا ایها الذین امنوا لا تحذروا **سید** قل عوذ برب
 المفلک و قل عوذ برب الناس سبب نزول چه بوده است **جواب** این دو سوره را سبب نزول
 ان بود که لید بن اعصم هودی مصطفی را صلعم جادوی کرد صورتی بگرد صورت مصطفی صلعم
 و آن را بسوزن بارید به موی بچسبید و در میان غلاف طلوع و شام که گفته نهاد و در چاهی افکند
 که آنرا ذروان گفتند رسول صلعم از آن نالیده شد و بر پسته افتاد و نمیدانست که او را چه علتیست
 همی و فرشته بیامدند و یکی بر بالین او بنیشت و یکی بر پایش و رسول صلعم میان خواب و بیداری
 بود یکی فرشته آن دگر را میگوید رسول خدای را چه بوده است او گفت طوب یعنی جادوی
 بد و زرده اند گفت چگونه کرده اند گفت بر شانه موی غلاف طلوع خرماء و در چاه ذروان
 افکندند اند گفت اکنون چه باید کردن گفت از انجا باید گرفتن و بسوزن تا رسول خدای
 درست شود این بگشند و ناپدا شدند مصطفی صلعم آن همه یاد گرفت علی رضی الله عنہ را و عمر را بر او

و گفت بفلان محله چاهت سر باز کنی و اینجا فرو شویدی و در زیر آن آب پاسبانیت از آب کشیدی
 و در زیر آن غلافی طلوع خرمایش نه نهاده است بر کعبه و بمن آری بدینستند و بدان نشان
 در چاه شدند و آب چاه از صعوبت جادوی بی برنگ جفا شده و از آب بر گرفتند و به نزد رسول آمدند
 در حال جبرئیل آمد و این دو سوره بیوردی بیغایم برده برسمان از اینجا باز کرد باز در کعبه بری
 زده و ازین سورتها ای میخواندی و کرمی میکشیدی و در خوشتر کنی که می یافتی چون
 هر میزده باز کنی و درست شد و بر خاست کافرا ایشط من عقال کوی که وی از بندگی باز
 کنی دندی **فمن در علم ناسخ و منسوخ از کتاب بواقیت العلوم** بدانکه ناسخ
 و منسوخ قرآن از مهمات است که احکام شرع بدان متغیر میگردد و مفسری که علم ناسخ و منسوخ
 نداند در فن خویش قاصر باشد امیر المؤمنین علیه السلام مدعی آن بود که در جامع کوفه نام **عبدالله**
 بن داب نصوص و تفسیر قرآن میکشید و خلق از کرد او شنیده و بر آن گفت تعریف الناسخ و المنسوخ
 مرد گفت نه علی رفعت گفت **هل كنت ملاک شدی و دیگر از ملاک کردی پس** و بر آن گفت
 ترا کنیت چیست گفت ابو جحی علی رفعت گفت انت ابو اعرافی کنیت تو اینست که مرا شناسیدی
 آنکه گوش وی گرفت سخت نمائید و از سجدهش بیرون کرد و معنی ناسخ در عریه برداشتن باشد
 و در شرع برداشتن حکم بود و آن در قسم است یکی آنست که کتابت و حکمش منسوخ شد است
 چنانکه انس مالک رفعت گوید مادر عمده رسول سورتی خواند مانی برابر سورت برات بودی از
 یک آیه با من پیش نمائده است تو آن لاین آدم و ایدین من ذهب لابتغی ایها ثانی لابتغی
 رابعاً و لا یغلا جوف ابن آدم الا التراب و بنوب الله علی من تاب و قسم دوم کتابت
 منسوخت و حکمش بر جاست چنانکه عمر خطاب رفعت گوید لولا اننی اخشای ان یقول الناس
 ان عمر زاد فی القرآن لکننت ابرهیم فلقد قرأنا علی عمده رسول الله صلعم الا زعوا عن ایاکم

فان ذلک کفر بکم الشیخ و الشیخه اذ اذینا فارجمواهما البسته نکاح لاسن الله و الله عزیر حکیم
 قسم پنجم آنست که حکمش منسوخت و کتابت بر جاست و این بسیارست و از آن جمله دو آیه
 سید یاد کنیم **سید** قوله تعالی ایما تولى اثمهم وجه الله حکم این آیه منسوخست ناسخ این کتاب
جواب ناسخ اینست که قول تو او جو همک شطر المسجد اطرام و آن چنان بودند که جماعتی از یاران
 رسول هر سبزی بودند شب در آمد در بیابان قبله کم کردند سویی کجای نب نماز کردند و خط
 بکشیدند دیگر روز نگاه کردند نماز سویی قبله کرده بودند اندو بکن شدند چون باز
 این آیه بآید و الله المنزق و المغرب فایما تولى اثمهم وجه الله اما سبب سبب بیت المقدس آن
 بود که چون پیغمبر عوم در مدینه شدند هفده ماه سویی بیت المقدس نماز کرد وی را اگر اینست
 بی بود که سویی قبله جهودان نماز کند چشم در آسمان میگردانیدی که تا کی بود که جبرئیل آمد و تحویل
 فرماید تا آنکه جبرئیل آمد و آیت آورد قدری نقلت و جهکت فی السماء **سید** قوله
 و الذین یوفون منکم و یدرون از و اجاد و صیه لاز و اجهم منا عالی الطول غیر از فواج ناسخ این
 کتابست **جواب** ناسخ آنست که در پیش میگوید و الذین یوفون منکم و یدرون از و اجاتیر بعضی
 بانفیسین اربعة اشهر و عشره ناسخ پیش از منسوخ انجیست و یک جای دیگر لاجل لک النار
 من بعد منسوخت و ناسخ او از پیش برفته است کما ایها النبی انا اهلنا لک از و اجک لایه و بدانکه
 منسوخ در آیه عده یک است چنانکه میگوید منا عالی الطول غیر از فواج اخراج و آن چنان بود که
 در بدایت اسلام وصیت کردندی نفقه زن تا یکسال از ترکات مرد چون برآید زن
 بشک اشتری در روی پسکی انداختی بر عادت جاهلیت و بدان از عده بیرون آمدی و پرا
 بعد از آن هیچ مهرات نبودی از شوهرش خدای تعالی این حکم منسوخ کرد بعد چهار ماه و
 روز آنجا گفت یتربصن بانفیسین اربعة اشهر و عشره **سید** قوله و ان تبدوا ما فی انفسکم

او تخفوه بجایبکم به الله ناسخ این کد است **جواب** چون این ایت بیاید صحابه را سخت آمد و اندو
 شدند و گفتند ما را گناه جز ما فرود می آید که اگر از آسمان بر زمین افتاد مانی بر ما آید
 نزودی که از آن خاطرهای پیغمبر صلعم گفت مگو بید که جهود آن گفتند سمعنا و عصینا ولیکن کوی
 سمعنا و اطعنا خدای تعالی صدق اسلام ایشان بید کار برایشان سهل کرد و گفت
 یربنا الله بکم البئس و لا یرید بکم العسر و گفت لا یکلف الله الا السهلا **سید** قولیم
 و اللاتی یاتین الفاحشه من فکم فاستشهدوا علیهن اربعه منکم فان شهدوا
 فامسوهن فی البیوت حتی یتوفیهن الموت ناسخ این حکم کد است **جواب** این حکم را
 ناسخ سنت مصطفی صلعم است و او باشد که کتاب بست منسوخ باشد و آن چنان بود که در
 ابتدا اسلام هر زنی که زنا کردی و محضه بودی و چهارم در آن کواهی دادندی آن زن
 در خانه گردن زنی ببردی آنگاه منسوخ گشت بقول مصطفی صلعم که گفت خذوه عنی قد جعل الله
 لهن سبیلا الثیب بالثیب الرجم و البکره البکره مائه جلده و تغریب عاظم زن و مرد زانی
 اگر محض باشد سنگ بکنند و اگر بکر باشد صد تا زانیه زند و یک غربت **سید** قولیم
 و من یقتل مؤمنا متعمدا جزاؤه جهنم خالد فیها این آیه را ناسخ کد است **جواب** ناسخ وی نیست
 که ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء و سب نزول این آیه آن بود
 که مقبص بن ضبابه بعد از آنکه دیت بستد قاتل برادر یکشت و مرد نکست و با کله شد خدای
 تعالی این ذر و عید او بفرسناد آنکه منسوخ گشت بدین آیه که یغفر ما دون ذلک لمن یشاء
 خود در دوزخ و لعنت منسوخ گشت بدین آیه **سید** قولیم یا ایها الذین آمنوا لا یحلو اشقا
 الله و لا الشهر الطرام و لا الهدی و لا القلاید یعنی حرمت این شکار گشت نه اطاعت
 نگاه دارد آنکه منسوخ کرد و ناسخ آن کد است **جواب** مردی بود نام او حطرم بن صبیعه

بن هند بن حبیب مدینه آمد و خلیل خویش را بیرون مدینه بگذراند رسول صلعم گفت مرا با چه
 بخوانی گفت با شما دعوات ان لا اله الا الله و اقام و ایما الزکوة حطرم گفت این بیکوست اما مرا
 رفیع چند پستند که هر کار کنم بمشورت ایشان کنم بگذار تا برایشان روم و مرا این که میفرمایند
 بایشان بگویم اگر اجابت کنند من نیز بایشان باز گردم و بیایم و اگر اجابت نکنند من با
 ایشان با نتم پس بیرون رفت پیغمبر صلعم گفت داخل بوجه کافر و خرج بعقب فاجر گفت در آمد
 بروی کافر و بیرون رفت بیانشه خفایت کاری و ما البرجل منسوخ و مرد پهلان بست چون از
 مدینه بیرون شد کله اشتر چرامیکردند از ابرازند و رفت و این رجز بخواند
 یا تواریف ما و این هرستیدم بنم • بات نقاسیها علام کالزلزم
 خدیجات فین حفاق القدم • قد لفها اللیل سواق حطرم
 لیس برامی بلأ و لاعنتم • ولا یخزار علی ظهر و ضم
 هذا وان الشد فاشدی و بکم • چون سالی دیگر بود بیرون آمد در میان قبا
 قبله کعبه و ایل آن جانب جامه و باوی مال بسیار بود تجارت میرفت و اشتر از آن
 درخت مکه فلان کرده بود از بهر این را پهلیمان به پیغمبر آمدند صلعم و گفتند حطرم آمد بگذارد
 تاوی را غارت کنیم پیغمبر گفت انه قلدا الهدی او پوست درخت مکه فلان اشتر کرده است
 گفتند انجریست که در جاهلیت سبک دیم اصلی ندارد عزم آن کرده اند که ویرا غارت کنند آیه آمد
 که نخلوا شعایر الله الی آخرها این را منع کرد از تعرض کردی آنکه منسوخ شد به آیه سیف
 افتوا المشرکین حیث وجدتموهم **سید** قولیم یا ایها الذین آمنوا شهادة بینکم اذا حضر
 احدکم الموت الی قوله او آخران من غیرکم این کلمه منسوخت ناسخ کد است **جواب**
 او آخران من غیرکم روایت آن کواهی آن دو کافر در سفر خاص آنکه منسوخ کرد مسل

که و اشهد و اذوی عدل منکم عدالت کو انا با مال اسلام مخصوص که گفت منکم **سید**
 قوله تع الزانی لاینک الا زانیة او مشرکه الا به منسوخ است ناسخ که است نخت بیاید
 که الزانی لاینک لفظش خبر است و معنی نهی ای لاینکو زانیة و مشرکه **جواب** سبب این نهی
 آن بود که چون مهاجران بمدینه آمدند ایشانرا عشری و مالی نبود و بعدینه زمان نابکار
 بسیار بودند مهاجران پیغمبر دستوری خواستند تا ایشانرا بخوانند خدای تعالی مؤمنانرا
 از ان صیانت کرد و آیه نهی فرستاد الزانی لاینک الا زانیة تا اینجا که و حرّم ذلک
 علی المؤمنین آنکه منسوخ گردانید بدین آیه و آنکو الا یامی منکم و الصالحین اکنون روا
 باشد که مؤمنی زن مسلمان را کتبی را بخوانند اگر وقتی از ایشان خطایی افتاده بود
 و کرده می گفتند که آیه محکم است و منسوخ نیست و سبحان و طی میخواندند و معنی آن باشد
 که مرد را زنا نکنید الا بزنی که زانیة باشد اندران حال و همچنین زن زانیة زنا نکند
 الا بمردی که در آن حال زانی باشد و یا مشرک باشد و زنا عادت مشرکان بود **سید**
 و الذین یرمون المحصنات ثم لم یابوا بابرعة شهداء فاجلدوهم ثمانین جلدة حکم این آیه
 در بعضی صورتهما منسوخ است و ناسخش کد است **جواب** در آن صورت
 که مردی بر زنا زن خویش گواهی ندهد منسوخ است به آیه لعان و آن چنان بود که این
 آیه بیاید سعد بن عباد را نصاری بیامد رسول را گفت چه گویی اگر من قصد خانه خویش
 کنم مردی بیگانه را بدینم با زن من و من او را جنبانم تا بر دم و چهار گواه بیارم می
 تا من باز آیم او از کار خویش برداشته بود و رفته و اگر من آن سخن بگویم مرا شتابان
 بزند پیغمبر صلعم روی بانصار کرد و گفت می شنوید که سید شما چه میگوید گفتند یا رسول الله
 او را ملامت مکن که غیور است بیج زن نخواهد مگر بکره اگر زنی را طلاق دهد پس و برانبارد

خواستن پیغمبر صلعم گفت اکنون ای سید حکم خدای بچنین است گفت صدق الله و صدق رسول الله
 بعد روزی چند پسر عمی از ان وی نام لعل بن ابیه مردی را دید در بسنان او که باز او زنا
 میکرد لعل آمد و پیغمبر را از ان خبر کرد پیغمبر را از گفت او که استیجاب آمد و حد بر وی و اجبار کرد
 انصار میان گفتند بگریه که خدای تعالی ما را چگونه بگفت سید بگفت که ایشان در آن بودند
 که او را حد زنند آیه آمد و الذین یرمون ازواجهم ولم یکن شهداء الا پیغمبر صلعم زن را بخوانند
 زن لعل را که کذب کرد آنکه بفرمودشان تا لعان کردند چنانکه در آیه است لعل از جهنم
 سوخته خورد بخدای بود که از جمله راست گویان است و در پنجم بار گفت لعنت خدای بر او باد
 اگر از دروغ زناست آنکه زنا گفت تو نیز بگوی زن چهار بار گفت و در پنجم خواست که او را
 دهد بر خود می با خود گفت من قوم خویش را چه گویم رسوا کنم در پنجم بار گفت خشم خدای
 بر او باد اگر لعل از جمله راست گویانست پیغمبر صلعم فرقت افکنند میان ایشان و حکم کرد
 بدان که فرزند مادر را باشد **سید** قوله تع قل ما کنتم بدعا من الرسل و ما ادری
 ما یفعل بی و لا یکنم ناسخ این کلمه و ما ادری ما یفعل بی و لا یکنم که است **جواب** بیج مسنون
 نیست در قرآن که حکم او بدین دبری بماند که حکم آن آیه است نزد سال بانی بود و مشرکان
 می گفتند ما چگونه متابعت کنیم کسی را که او خود نمیداند که با او و با تو ام او چه خواهد کرد
 تا سال مسه پیغمبر صلعم بیرون آمد و کان بهلک وجهه فوحاشا دی بر روی وی بدگشته
 و گفت امر و زانی بر من فرود آمد که آن بر من گرامی ترست از هر چیز که آفتاب بران تافته
 باشد گفتند آن چگونه بود گفت انا فتحنا لک فتحا مبینا ما کت ده کردیم گشادی مؤید گفته
 اند فتح مکه است و گفته اند فتح جدید است پیغمبر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تا آخر بیامرز
 خدای تا آنچه که پیش بود از گناه تو و آنچه از پس بود و گفت ما تقدم پیش از وحی و ما تا آخر پس بود

و گفته اند پیش از هجرت و پس از هجرت و گفته اند پیش از استغفار و پس از استغفار و گفته اند
 گناه آدم است و ما تقدم و ما تاخر گناه امت **مسئله** قوله يا ايها الذين آمنوا اذ انعم
 الرسول فقد موافقين ايدي بوجوبكم صدقة بكم ام آية منسوخ شده است **جواب** علی بن طالب
 رضی الله عنه گوید در قرآن آیه ای است که هیچ کس بدان کار نکرده است و کند تا قیامت
 جز از من او را گفتند آن گناه است گفت چون مسلمانان از رسول عم سواها کردند
 منافقان بیامدندی و با وی راز می گفتندی مقصود ایشان بود رسول را از گذاردن
 باز دارند یا راز از ان سخن گرا هست می آمد خدای تعالی این آیه بفرستاد که یا ایها الذين اذا
 نأیتم الرسول فقد موافقین ایدي بوجوبكم صدقة گفت چون پیغمبر را وازی گویند سخت صدقه
 از پیش بدر و پیش و پس و غرض ظاهر آن بود تا منافقان بگویند که این است این صدقه را بار
 کردن کم کنند علی ابن ابیطالب رقم گفت من یکدیگر زرد شدم آنرا بدیدم درم بدم بدادم هر
 که از رسول عم سوا می خواستم کردن سخت درمی بدر و پیش داد می چون آن جمله بدادم مسوخ
 بدین آیه که استغفتم ان فقد موافقین ایدي بوجوبكم صدقات فاذا لم تفعلوا و تا ای الله علیکم بدین
 صدقه مخصوص شدم **مسئله** قوله يا ايها الذين آمنوا اذ اجارکم المومنات مهاجرات
 فانتحوهن الله اعلم بایمانن ما شیخ این صحت **جواب** این آیه در شان صبیح بنت الحارث آمد
 و آن چنان بود که سال خدیجه پیغمبر صلح با مشرکان صلح کرد بدان شرط که آن سال باز آید
 و در مکه نشود و میان او و ایشان عهد کرد و در عهد نامه نوشت که هر که از ایشان بدو آید
 وی را با ایشان رد کنند چنانچه را از مسلمانان این شرط ناخوش آمد ولیکن از هیبت رسول
 عم خاموش بودند چون بازگشت زنی از مشرکان در رسید نام او صبیح بانگ کرد یا محمد یا محمد
 من مؤمن آمده ام و صدقه بدو آنچه تو آورده پیغمبر صلح گفت بگ آمدی چون برو حارسید

لله اعلم بالصواب

و فدوی در آمد از مشرکان و شوهر این زن نام او عبد الله بن النباش با ایشان بود رسول را
 گفت لم تحفظین کتابک حتی غدرت سنوز مهر نامه ات خشک شده است خیانت کردی رسول عم سخت بگفته
 کرد که زن را با ایشان دهد در حال جبر ایل آمد و این آیه آورد یا ایها الذين آمنوا اذ اجارکم
 المومنات مهاجرات فانتحوهن معنی امنی ن سوکنند دست ایشان را گفته اند کرا ايمان
 تا اگر سوکنند خورند که مؤمنند ایشان را با کافران ندهند و عصمت نکاح میان زن و شوهر منقطع
 کرد اما آیه منسوخ گشت بقوله برآه من الله و رسوله الى الذين عاهدتم من المشركين آن
 شرطها و عهدها جبر را منسوخ کرد **مسئله** فن با نزوم و علم غراب تفسیر از کتاب **واقیت**
 بدانکه بحج و عربیه تفسیر نتوان کردن حرمت زیرا که الفاظ قرآن محل وجود بسیار است
 ناچیزی با آنزی درست نباشد حکم کردن رد انبند پیغمبر صلح میگوید سن فتر القرآن علی آیه فان
 اصابت لم یوجرو ان اخطأ محی النور عن قلبه و فی روایه فان اصاب فقیح اخطأ چون درست گشت
 که از خویش تفسیر کردن روا نیست بلکه باید که از صحابه و تابعین و مقدسین ائمه دین روا
 باشد تا اعتماد داشته باشد که ایشان از کراف سخن نگفته اند و پیغمبر میگوید اعرابوا القرآن و استوا
 غرابه ما نيزد و انزل **مسئله** از غراب تفسیر با کنیم برو فقی فنون دیگران **مسئله**
 حکایت کند که روزی صاحب جلیل اسمعیل بن عباد در فضیلت عربیه اطبا بی عظیم کرد پری از
 شیخ اهل تفسیر حاضر بود گفت آری ولیکن تفسیر قرآن از مفسران باید شنود که از ایشان
 خبر تا در قرآن است که از انبجده عربیه نتوان شناخت گفت بر شمارا آن چگونه است **جواب**
 داد که خدای میگوید بنم تسلیکن بوئذ عن النعم معنی این نغم آب سرد است در تابستان
 و آب گرم است در زمستان و میگویند فیه و الی الله گفته اند ای الی مکه گوید خدا از اینکه عند کل
 سجده این زینت شده است و گفته اند این فعلین است و میگوید و تبا یک فطره معنی عمل خود میگویند

است

و یکویند ان الاصوات و بدان عصبه میجویند که باوا بلند برارند بکلف و میگویند شادین
 انما گفته اند این شاد که به است و میگوید بل للمطفین و آن و ادست در او زخ و برب
 الخلق مات گفته اند او از خوشست و گفته اند کلمات چشم است و جنانا بضاعت فرجاة
 گفته اند سونگت و گفته اند بکینه است و بار صبور و عذار ما کمن و انتفک الارزلون
 گفته اند جولاها کان اند مرج البحرین یلتقیان گفته اند علی و فاطمه اندیخرج منها اللؤلؤ والمرجا
 گفته اند حسن و حسین است انبتون بکل ربع ایه تبعثون این ایه بروج کبوتر است بسجود بعضی
 والاشراق نماز قیامت است این و مانند بسیار است در قرآن و همه مفسران معروف گفته اند
 و از مجر و حربه نشاید است **سپس** حروف مقطعات که بر او قبل سوره تهاست چون الم و حم
 و کصیص چه معنی دارد **جواب** کرد می گفته اند که این حروف مقطعات از نامهای خدای تعالی
 گرفته است چو الف الله و لام لطیف و بهم مجید و کاف کافی و نون نوری و عین علم و صاد
 صادق و این عباس گوید الم انا الله اعلم الم انا الله اعلم الم انا الله اعلم الم انا الله اعلم
 اعلم واری و در لغت عرب باشد که از کلمه بر حرفی اقتضا کنند چنانکه شکر گوید **ش**
 قلت لها قتی و قالت قاف یعنی و قفت و کرد می گفته اند نامها سوره تهاست و کرد می گفته اند
 سوکنده است و محققان اهل تفسیر بر آنند که چون حروف معجم اصل و عنصر همه سخنهاست
 خدای تعالی نمی نماید که این کتاب که بشما فرستادم مرکب از این حرفهاست که اصول آن پیش
 شماست تا بدین حرفها بنبیه بشما بر اعجاز قرآن زیرا که اگر گفته بشود دی از معارضه آن عاجز
 نکشتندی لا اصول ترکیب آن که حروف ابجد است با این بود اگر کسی گوید تا با این بود
 چرا جمله حروف نیارود و لیکن چهارده حرف یاد کرد و باقی مکرر کرد اندیز بر آنکه عدد حروف
 افراد است و مشت است بر عدد منازل قمر و تیر عدد و سوره تهای بر او شش حروف مقطعه است

هم هست و مشتت که از جمله نبی برگرد و آن چهارده حرف باشد تا بدین چهارده دلالت کند بر آن
 چهارده دیگر هم چنانکه منازل قمر که بدان یکوینم که همیشه ظاهر بود دلالت کند برین نبی که پوشیده
 اگر کسی گوید چرا بهری ازین حروف یک یک است چون قاف و صاد و بهری و دو چوس
 و طه و بهری پس چون الم و بهری چهار چهار چون المص و المر و بهری پنج پنج چون
 کصیص و جمعق جواب آنست که کوی در کتبت این اعداد و دلالت بر سری عظیم **جواب**
 از ترکیب کلام عرب و تنبیه است بر آن که این کتاب منزل از کلمات است که اصول آن با مفسر است
 یا ثانی یا ثانی یا رباعی یا خامسی پس سوره ازان بمفردات اقتحاح کرد ص ق ن تا اشار
 باشد بر آنکه حروف افراد و در جزیه بر سه شکل است مفتوح چون لام له و مکسور چون باء باکن
 چون لام تعریف و نه سوره بحر و ف ثانی اقتحاح کرده طه طس پس حم در شش سوره تا آنکه
 باشد بدانکه کلمات ثانی در کلام نه است سه در اسما چون من و او و مد که بر و رفع کنند و
 در افعال چون قل و یح و خف و سه در حرف چون ان و من و مد که بر و جر کنند و سینه سوره
 بحر و ثانی اقتحاح کنند الم در شش سوره و الم در پنج سوره و طسم در دو سوره تا اشار
 باشد بدانکه اصول اینست عمل در کلام عرب پیش از سینه نیست اینست اسماءت چون
 و قل و قد و جل و عضد و کف و عنق و ابل و عنب و صرد و سه از انبیه افعال است چون
 ضرب و علم و رجب و دو سوره بحر و ف رباعی اقتحاح کرد المص و المر و سوره بحر و ف
 خامسی که کصیص و جمعق تا اشارت باشد بدانکه بنا بر رباعی و بنا بر خامسی در کلام بردم
 است یکی اصلیت چون جعفر و سفرصل و دو م ملحق چون قره و دره و حمیقل و قدر این
 فصل کسی داند که علم نصریف خوانده باشد **سپس** قوله و قولو حظه را معنی چه باشد
جواب جدای تعالی نبی اسرائیل را فرمود که این کلمه بگویند و معنیش آنست که حط عناد نوبتگاه

از ما فزود و تقدیرش چنین بود مسلماً حطه عکرمه گوید معنی حطه لا اله الا الله باشد و گفتند
 معنیش آنست که بگویی که این حفت ایشان این کلمه از راه استیلا بدل کردند که هر طاسقا
 گویند یعنی کندم سرخ حنظل بر بان عبرانی سرط باشد و سرخ را سفاقا گویند و نام سماق بر زبان
 عمرانی است و نیز آورده اند که گفتند حبه من شجرة **سند** قوله تع ما جعل اللد من بحره الا
 این لفظها را معنی صیت **جواب** بدانکه این احکام جا ملیت است که شرع از آنها کرده است
 قوله ما جعل اللد یعنی ما واجب الله هم چنانکه گفت و ما جعلنا القبلة التي كنت عليها اما
 بحره اشتهری باشد گوش شکافته و آن چنان بود که در جا ملیت چون اشتریح بچرا بکنند
 و گوشش بزنان دادندی و نیز منان فرستادندی و مادر چیه را گوش بشکافتندی و چیه
 نام کردندی و بصره اگدا اشتندی و پس از آن تعرض نکردی چنانکه شاعر گوید **شعر** و امسی
 فیکم جان میشی . یخن کانه جمل بحیه . و اما سایه اشتری باشد از بهر حادیه است کرده
 باشد یعنی مهمل فرو گذاشته و با نام بیان کرده باشند و آن چنان بودی که مثلا در بیماری
 گفتند اگر آرزین به شوم فلان اشتری را سایه کردم و آن بمنزله آزاد کردن بنده بودی
 گوید **شعر** عفرتم نافع کانت لربى . سائبة قوموا للعباد و اما وصیله گویندی باشد
 که پنج بار براید هر باری بدو چیه همه ماده و آن ز بهر وصل بچ باجه نامش وصیله کردند **شعر**
 تراغی با علادی المجرزا الوصائل . و اما حام اشتری که با زجه بچ خویش ده شکم پبند
 آنرا حام گویند یعنی حمی ظهره گویند که پشت خویش با حمایت گرفت دیگر کسی بر نشیند و بار بر نهند
سند قوله تع لا تعدن لهم صراطک المستقیم ثم لایتهنم من بین ایدیم و من خلفهم و عن
 ایمانهم و عن شمالهم این جهات که است که شیطان از وی در آید **جواب** صراطک المستقیم
 راه اسلام است من بین ایدیم یعنی بدیشان می آید از پیش ایشان در و گویم قیامت است

تذکره ای که بعضی از بزرگان آنجا

و پشت و دوزخ نیست و از پس ایشان در آیم یعنی از روزگار جهان که گذشته است ما یم که جهان
 همیشه چنین بوده است و اول ندارد و عن ایمانهم و از سوی راست در آیم یعنی از راه ایشان از
 بگردانم چنانکه جای دیگر گفت قالوا انکم کتمتموننا عن الیمین یعنی از سوی حق و دین و عن شمالهم و
 سوی چپ ایشان یعنی از جانب کفر و معاصی در آیم و این را با شرک و کفر و معصیت خوانم و کردی
 گفته اند از پیش در آیم ایشان را از راه امامت باز دارم و از پس در آیم و این را بر دنیا جوییم
 و از دست راست در آیم و طاعت برایشان کران کرده ایم و از دست چپ در آیم معصیت برایشان
سند قوله تع انما جعلنا القرآن لعلکم تعقلون و انما جعلنا القرآن لعلکم تتقون
 معنی عصبین برکننده و پاره پاره باشد و آن جمع عضو است گویند عصبیت الشی اعضا و عصبان
 چیزی پاره پاره کردانیدیم و در حدیث است که لا تعصب فی میراث ای لا تفرق معنی آن باشد که ما
 که گفت آن و از نماز حاضر باشد پاره پاره بشود چون شمشیر و مانند آن و جمع محصور عصبان
 و عضون از نواد است و معنی آیت آنست که اهل **سند** قرآن را قسمت کرده اند بعضی گفته اند
 جادوست و بعضی گفتند دروغ است و بعضی گفته اند ناست و بعضی گفته اند سخن دیوانه گان
 و متقین این قسمت کنندگان و عصبین قسمتها و گفت ایشان است قرآن را و نیز گفته اند جعلوا القرآن
 عصبین جمود اند که بر برخی از قرآن بگردیدند و بر برخی کا فر شدند و بقولون تو من یعص و کردی
 دیگر گویند از مفسران عصبین جمع عصبیت و اصل عصبه عصبه بود چنانکه شفره را اصل شفته
 بود است و اینها اسقاط کرده اند تخفیف را و عصبه دروغ بود و در حدیث است که لا یعضن
 بعضکم بعضا یعنی با یکدیگر دروغ مگویند **سند** فصرنا علی آذانهم میگوید زدم بر گوشها ایشان
 این چه معنی بود **جواب** معنی آنست که بخوابانیدیم ایشان را و حقیقت این سخن آن باشد گویند ضربت علی
 اخطه بر نوشته بر زدم یعنی از خواندن منع کردم یعنی بر گوش زدن عبارت بود از منع شنیدن و منع

کنم

اشنیدن اشارت بود بخواب که سبب تعظیم احساس است و بیان این است که بعد از گردن از خواب
از راه گوش بود و خوف راه گوش برده بود بیدار گشتن ممنوع بود **مسئله** قولبع و الباقیات الصا
خیر عند ربک ثوابا باقیات و صالحات حدیث **جواب** گفته اند باقیات و صالحات پنج نماز است و گفته
سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و گفته اند جمله طاعتهاست و گفته اند چنانکه پیغمبر
میگوید من ابتلی شیئاً من هذه البسات فاحسن الیهن کن لمرئاً من النار و گفته اند که ماهماست
که بصدقه دادند باشند گو ما تقدّموا لانفکم من خیر تجدوه عند الله و گفته اند فرزندان اند که
بطفولیت بمردند باشند فانور کنکم انی شیتیم و قدّموا لانفکم **مسئله** قوله تعالی نور السموات
والارض الا نور خدای را عزوجل بر نور گویند و مثل شکاه و زجاج و مصباح و زیت بگد ام
چیز است **جواب** نور السموات ای منور السموات و گفته اند مادی اهل السموات والارض و گفته
اند حد النور ما یظهر فی نفسه یظهر بغيره باشد و ازین معنی در حق خدای تعالی حقیقت بود و در حق
نیزات عالم مجاز بود و آیت تقدیم و تاخیر است تقدیرش چنین است مثل النور قلب المؤمن کمصباح
فی زجاجه فی سکاة معرفة مؤمن را بجراخ مانند کرده است و دل و را بقندیل بکینه و نفس او را
بمشکاة و این روزنه باشد در دیوار بر مثال طاقی که قندیل بر روزنه اند و مشکوة از بهر آن خوانند که
متنفس چراغ است اصلش از شکایت بود آنکه مبالغت نمود در بیان صفات دل مؤمن گفت کائنا
کو کبّ ذری آن ابکینه دل مؤمن کوی سهاره است روشن چون مروارید و در مبالغت نور
معرفه که آن چراغ است گفت تو قد من شجرة مبارکة زیتونه لا شرقیه ولا غربیه برافروزند آن چراغ
از روشن دخت زیتون مبارک که نه شرقیت و نه غربیت یعنی شامیت که نه در شرق بود و در غرب
بلکه هوای مهمل دارد و گفته اند معناه شرقیه و غربیه یعنی ان بر بالای رسته است از حدیث النفش
که چون آفتاب نروقی کند بروی افند و چون فرد خواهد شدن هم بروی افند پس نه تنها شرقی بود

که با مداد آفتاب بیند و بس نه تنها غربی بود که شبانگاه آفتاب بیند لیکن هم شرقی باشد و هم غربی که هم
با مداد آفتاب بیند و هم شبانگاه و چون بود آفتاب را با طیف پشتر بود و در و غش صافیه بود
تا بخدی که از غایت صافی صفراء و برق نرذیکتر باشد که بی التشر و شنبلی دهد و فواجه امام محمد السلام
ابو حامد غزالی رحمه الله علیه گفته است که مشکاة مثال حواس است و زجاج مثال خیال و مصباح مثال
عقل و شجره زیتون مثال فکر است **مسئله** قوله تعالی انما اعظکم بواحدة ان تقوموا لله مثنی و فرأ
ثم تفکروا اما بصاحبکم من خشیة چرا گفت بیک چیز میفرمایم بیان آن یک چیز بخیر دیگر کرد و گفت آن
تقوموا لله مثنی و فرادی **جواب** قوله تعالی انما اعظکم بواحدة ای بشهادت واحدة علی شرط ان تقوموا
مثنی و فرادی و کرده ای گفته اند چون مشرکان مصطفی را صلعم دیوانه میخواندند همی گوید بکویات را
که شمار بیک چیز بندید هم و آن است که از چوشتن انصاف بدیند و با یکدیگر بنشینند و کاند
کان و مناظره کنند تا هیچ دیوانگی نیست در وی آنکه از یکدیگر جدا شوند و تنها تنها بنشینند بفرست
و تامل بکنند در دلائل رسالت وی نماید اند که او جز پیغمبر نیست ان هولاء انذیرکم **مسئله** و الصافات
صفا و الزاریات ذروا والمرسلات و النازعات و العاديات معانی اقسامی که در او اهل سوره
چگونه است **جواب** و الصافات صفهای فرشتگان باشد در آسمانها صفها بر کشیده همچون
صفها نماز کنندگان چنانکه گفت و انما نحن الصافون و الاجرات زجر فرشتگانی باشند که نشانی
را از آسمانها برانند و التالیات ذکر فرشتگانی باشند که تسبیح و تهلیل و تمجید خدای تعالی گویند و الحائلات
و قرآسیغا باشند که آب کران دارد فالجاریات تسبیح کنند با آسانی میروند فالملقعات امرأ
فرشتگانی باشند که قیمت ارزاق و احوال خلق کنند اما والمرسلات عرفا باد ما باشد که از بی
بگد بگرید و گفته اند فرشتگان باشند فرو آیند بکارهای معروف و العاصفات عصفاباد مای
سخت باشد و النازرات نشر آباد مای باشد که باران آرد فالغارات و فافرشتگان و ذابنده آند

بنوعی اشیاء حلال و حرام فاللقبات و کذا فرشتگان که وحی بجا میرآند اما و المنازعات غوغا
 فرشتگانند که جانها کفایت میکنند چون کشیدن کمان و المنازعات نطقاً فرشتگانی که جان
 مومنان بازگشت بند بآسانی و ات بجان سجا فرشتگانی که در مروج هوا شناومی کنند و انشا
 سبقت فرشتگانی که می شتابند بگردن وحی پیش از آنکه دیوان چیزی بدزدند فایده تر است
 امر فرشتگانی که بتدایر مصالح خلق فرود آیند اما و العادیت ضعیف اسباب غازیانند آنکه در
 دیدن از نفس ایشان احیای آید فالقربان بقدر اسبابی که بسم خویش از سگدانش
 می آید فالغیرات صبیغ غارت کندگان سگام صبح سپیده دم **سپند** فولدغ و عیبتانها
 نسبتی سلبی اسل سبیل سلسل نرم بود و سبیل راه با از نرمی و لطیفی آسان بکلو فرورود
 الف و لام را از میان حذف کردند پس سبیل ماند و کرد می گفتند معناه یا محمد سبیل الیه یا سبیل
 یا محمد راه آن چنانکه گفته اند پس سبیل رونده باشد و آن چشمهاست که از زیر عرش روانست و معنی
 سئل و سئل بر بخت و برفت **فن و انز و هم در علم قرات از کتاب** و علم قرات نیز از علوم قرات
 و در نوایه فراوانست و فاضله بن آن قرات هفتست که بجا می آید و بعد صلح نزل القرآن علی سبعة
 احرف کلماتین کافی فاقروا کیف تثنتم و اصحاب این قرات مفت اند نافع مدنی است و این کثیر
 مکی و ابن عامر شامی و ابو عمر بصری و از کوفه یا عاصم و حمزه و کبی روم هم الله و سه دیگر هستند که
 مرتبت ایشان دون ازین هفت باشد و آن ابو حفص مدنی است و یعقوب بصری و خلف
 حجت ریشاید و

بکنند فاصه در نماز خواندن و آنچه در این
 ده قرات است جمله را شواذ کونید و التواذ للعلم و الذرایه لالدریس و القراءه و ما و انز و **سپند**
 لطیف از فروق و علل قرات باد کنیم **سپند** مذمت بوعمر و آنست که هر جا که کافزین در محلی جربود اما



مکتب اربعه جوامع علمی سبیلیه

کندند تا گویند که قال رب کونینا باسم الله مجربها خوانی بفتحیم میم باشد که مشتبّه کردد بدین که کجاست مجرب
 ای برین جراک یعنی من اجلک و همچنین خوانند و قبل من راق باظهار نون گفتند ادغام نون
 مراق پوشیده کردد و مراق خوردنی نیز باشد **سپند** فاعده مذمت عمر و بر آنست که
 امالت اربهر را کند چنانکه کبری و آخری پس چرا خوانند و من کان فی هذه اعلمی رحم را امالت
 کردد و درین کلمه بر آنست **جواب** زیرا که در آیه دو داعی است یکی عمی داشت و یکی عمی چشم
 بود و میجوید که فرق کند بلفظ میان این و آن تا چنانکه در معنی مخالف اند در لفظ نیز مخالف
 و آنچه عمی داشت امالت کردد و آن دیگر فاعده اصل خویش بگذاشتند و گفته اند اعلمی اول
 صفت چون احمر و اسود و داعی دوم مبالغت چون اجل صفت را امالت کردد که قبیل
 بود و مبالغت بر اصل خویش بگذاشت و گفته اند اعلمی اول دنیا می شود و دنیاوی و عقل است
 و امالت میل کردن باشد بغیر داعی دوم در آخرت و آخرت عالی و منعم باشد از انعم بگذاشت
 زیرا که پنجم عمی را آنست که برای پنجم آخرت **سپند** چرا ابو عمر و طایفه را امالت نیکند و ما را
 امالت کند **جواب** گفته این علت از وی پسیدند زیرا که طایفه اینها یک طوطی است و ما ما و به طوطی
 در اسماست و پنجم اشارت بود باستعلو و بالا و ما و به در نعره و زحمت و امالت اشارت
 بر زبیر و شیب **سپند** ابو عمر و فتح یاات جایگاه می کند که الف مفتوح و پیش آید چون انی الله
 یا الف مکتوبه چون دعای الافراز پس این جایگاه که می گوید و مالی لا اجد در بر لام لایحرا
 فتح یا که در خلاف مذمت خویش **جواب** او را از علت این پرسیدند گفت پس چون ما سند و
 بود تر پسیدم که چنانکه بگذارم کی و مالی آنکه باشد با بد کردن بلا اعدا و آن کفر بود **سپند**
 چرا ابو عمر و کافزین امالت کند و کافزین امالت کند و هر دو علت امالت برابرند **جواب**
 زیرا که امالت طلب تخفیف بود و کافزین در قرآن بسیار است پس تخفیف جاستند باشد و

چرا ابو عمر و کافزین امالت کند و هر دو علت امالت برابرند



چرا ابو عمر و کافزین امالت کند و هر دو علت امالت برابرند

و شکرین اندک است از تخفیف حاجت نباشد و نیز گفته اند که لام الکاثرین مظهر است اما
 که در تخفیف را و لام الشکرین مدغم است در شکر تخفیف حاجت نباشد و گفته اند که **سید**
 نام مذمت اما لت کرد تخفیر را و شکرین اسم مدحت تخفیم کرد تعظیم را **سید** حقیقی اندک
 نیست که اشباع ما ت کند چرا درین یک کلمه فیهی مهابا اشباع کند **جواب** گفت اگر گویم فیه
 نه ما تا رسم پوشیده شود بدین که فیهی ما تا نام اشباع کرد ما اشباع جابر باشد میان ما
 فیه ویم نه ما تا **سید** چرا ابو عمر و فلا تا ما را مالیت نکرد و مکمل الحار اما لت کند **جواب** زیرا که
 وزن ما را تفاعل است و معاری بوده است یا مجزوم بنیفا است و ان لام الفعل بود و در
 در و عین الفعل است بخلاف الحار که را لام الفعل است **سید** که امضا است که در قرآن
 بظا خوانده اند **جواب** یک جا که است قوله تو و هو علی الغیب یظنن این کثیر و ابو عمر و کسی
 وورش خواند و دیگران بصدا **سید** کسی ما تا نیت را از پس چند حرف اما لت کند و
 اصل اما لت الف را باشد وی چرا تا اما لت کرد **جواب** اما اما لت ما تا نیت از پس نوزده حرف
 کند که مجموع است درین کلمات محض زینب زود شمس کر ما برین مثال عرفه و بجه ثلاثه قره بینه چه
 نخله لوزه فوه عده همیشه نیه جسمه ملائکه فاطمه فاکه سینه این چهار که در آخر است اما لت
 بشرط کسره ما قبل آن حرفها کند و اما علت اما لت در ما تا نیت آنست که ما را بالف مانند کرده
 زیرا که مخرج ما و الف یکی است و ان اقصی مخارج حروف خلق است و ازین معنی شاعر
 نیز الف را با ما گرفته است آنجا که گفت **شعر** الله الخالی بکفی **سید** من بعد ما و بعد ما
 و بعد **سید** که ام کلام است که پیشش کونه خوانده اند **جواب** از چه باشد در سوره اعراف
 و شعر که حمزه و عاصم مجزوم ما خوانده اند از چه و کسی وورش و ابو جعفر بکسر ما خوانده اند
 با اشباع ضعیفی که از جوی و قالون و ابن وهب و لوان با حلا س کسر خوانند چنین که از چه و اما لت



بسی اشباع خوانند چنین از چه این کثیر هشتم با اشباع ضعیف خوانند چنین که از جه و این جمله بی همت
 خوانند مگرش میان و بصربان و از میان همه شش وجه پیدا میشود **سید** که ام کلام است که
 بهفت گونا خوانده اند **جواب** منت لک باشد اما در بعضی وجه پرو ن از قرات ده باشد
 و شها را این چنین بود که نیت بفتح ما و ما که قراة عامه است و نیت بفتح ما و ضم تا این کثیر خوانند
 و نیت بفتح ما و کسر یا یحیی بن یحیی خوانند و نیت بکسر ما و فتح تا در میان خوانند و نیت بکسر ما
 و ضم یا یحیی بن وثاب خوانند و نیت بمعنی تیهات بکسر ما و ضم تا این عباس و قراة خوانند
 و نیت بمعنی تربیت بفتح ما و تشدید یا و اول و ضم تا عکره خوانند **سید** در علوم نوادر **قرآن**
از کتاب یونان بیان که قرآن بر شال پوست است که در در ویم نرمیت دیده است و هم سبوه دل
 و هم خدا رجان و قرآن خانان مستقر هم از بزرگ و کل الفاظ آن نصیب و هم سبوه معانی آن
 لذت بود و عبد الله سوره گوید اذ قراة الحواصم فکان انتره فی رؤضات رمانت پس
 قرآن که پیغمبرش را اهل و خاصه خوانده است از بسیاری که در طلب سبوه معانی برد رخان
 الفاظ قرآن گذر کرده اند بس عجایب از بر که حروف کل الفاظ نظم باز یافته اند زیرا که اول
 منزل متفکر را حروف پس کلمات پس کیفیت نظم بر مقتضای نحو و تفسیر پس تا دلیل و ما از نو
 حروف و عجایب نظم قرآن مستند چند یاد کنیم چنانکه موعود کتاب است **سید** دو سوره است
 در بیخ نیمه اول قرآن که هر هم چاه آیه باشد آن کلام است **جواب** سوره فاتحه الکتاب سوره
 الرعد فاتحه هفت آیه است و الرعد حمل و سه آیه نزدیک اهل کوفه و عجب ترا زین قرآن است
 بهم سبسته که عدد آیات ایشان دو است کم چیزی بر آید که درین سه سوره اثبت و ان اقرب
 و الرحمن و اذا وقعت است **سید** دو آیه است در قرآن که هر یکی از ایشان جمله حروف با
 ت ث درست آید که است **جواب** یکی در سوره آل عمران است ثم انزل علیکم من بعد الغم آه

دوم در آفرسوره الفتح محمد رسول الله تا آخر سوره **سوره** است در چهار سوره متتابع که در هر آیه
 ده قافست آن که است **جواب** در سوره البقره الم ترالی الملائکة من بنی اسرائیل و در سوره
 آل عمران لقد سمع الله قول الذی قالوا و در سوره البقره الم ترالی الذین قبلهم کفوا و در
 المایده و آتلی علیهم بناه آدم با طوی **سوره** یک آیه است در قرآن که در و جهل و هفت نون است
 آن که است **جواب** در سوره النور است و قل للمؤمنین یغضظن **سوره** چند آیه است که
 او شطاطت جزطه و طواسین **جواب** یک آیه است در سوره محمد طاعة و قول معروف
سوره چند آیه است که آفرش ضاد است **جواب** یکی اینست که در جم فذ و دعا عریض **سوره**
 چند آیه است که آفرش شین است و چند آیه است که آفرش عینست **جواب** اما آنچه در آفرش
 شین است کالعهن النفوس و آنچه در آفرش عینست دو جا است یکی در سوره الرعد و ما الهیوة
 الدنیا و فی الآخرة الامتاع و در سوره المؤمن و لا شفیع بطاع **سوره** سیزده آیه است
 که در و او نیست بایدی سفره کرام بر زو تا اینجا که که ثم شققنا الارض شققا فانبثنا فیها و اما
 در آیه در و الفیست فکر و قدر تا اینجا که عبس و ستر **سوره** که ام کله است در قرآن که ده حرف
 در **جواب** اول آنکه میگویند و در سوره النور و لیست یقتنم و بر عکس این ده حرف از یکدیگر
 جداست در سوره الفرقان و اذ اراد ان یرا و اول **سوره** در قرآن هشت حرف است که هم حرکت دارد
 از بی یکدیگر گجاست **جواب** در سوره یوسف رأیت احد عشر کوبا فکرات متوالیست **سوره**
 چهارم در بر یکدیگر گجاست **جواب** علی آیم بمن فصل **سوره** چند کلمه است در قرآن که مقلوب
 شاید خواندن **جواب** دو جا یکاست یکی در سوره یس کل فی فکک دوم در سوره قدر
 رنگ فکته فن چهارم **سوره** در غراب حدیث از کتاب حدیث مصطفی صلح نیز کنیست از ارکان دین
 چنانکه میگوید زکرت فیکم الثقلین کتاب الله و کتبی و چون پیغمبر صلح در فصاحت افصح العرب

و اما در آیه الفیست جواب اما آنچه در و او نیست

بود و در عوامض علوم اعلم الناس بوج در احادیث او صلح بسیار غریب است و شکلاتی که
 معانی آن بر بیشتر علما پوشیده کرده اما از انعقاد لفظ غریب آن و اما از عوض معنی
 وی در مفاد تفسیر و علی آن درجات علما متفاوت آمده است و فوق کل ذی علم علمیم
 و ما را از آن جمله دو انزده **سوره** از اشکالات احادیث با دکنیم بر قدر کتابت را الله
سوره معنی این حدیث است که پیغمبری گوید صلح ان اخی نوحا اذ آه السقطم فسحیده
 علی الغراض فخرج منه البسم **جواب** معنی پیغمبر و هم بر سپیدند که سقطم چه باشد از زبان گفتند
 زبان چه باشد گفت الورد گفتند و رد گفت الابد شیر باشد انکه بر سپیدند که سم چه باشد
 گفت الضیون گفت ضیون چه باشد گفت الهمه کره باشد گفتند این فصاحت از که اموشی
 گفت ادب نبی ربی فاحسن تا ذی پی و معنی حدیث آنست که چون نوح پیغمبر و در کشتی نشست
 موش در کشتی بید آمد سوراخ می کرد و زاد ایشان می خورد اما کشتی بنوح موم بنامید
 نوح و بر مقتضی وحی دست بر پشتی نشسته مالید شیر اعظم بیاید کره از بینی او بیفتاد
 و کشتی از موش پاک کرد **سوره** مردی از بی پیغمبر صلح را گفت صلح اید لک الرجل اهل
 پیغمبر گفت نعم اذ اکان مغلی این را معنی حدیث **جواب** میگوید که چون رسول صلح ابو کر صد
 گفت بار رسول الله او ترا چه گفت تو او را چه گفتی پیغمبر صلح جواب داد که او گفت ایما ظل الرجل
 مدافعه دهد مرد زن خویش گفت آری چون مفلس باشد و مفلی بفتح لام مفلس باشد و این از
 شواذ تصرفی باشد ابو بکر الصدیق رضی الله عنه گفت نشأت فیما بقیة فن این لک بده الفصا
 پیغمبر انا العریة نانی من قریش و نشأت فی پیغمبر و بی سده فصیحین قبایل عرب بودند و داد
 رسول موم حلیه از ایشان بود چون ماد مصطفی صلح از دنیا رفت مصطفی را کلمه دادند
 ما و را در قبیل خویش برد و شیر آنجا میداد و می پرورد تا بزرگ شد **سوره** معنی این ماد حدیث

که مصطفی با صلوات بر محمد و آله و ائمه و ابائنا الزکوة علی التبعة و ائمه لصاحبها و فی السبب الحسن
 لا خلط ولا وراثة ولا شقاق ولا شفا و من اجبی فقدا ربی و کل مکر حرام **جواب**
 اقبال طول یمن بود یکی را از این ن قیل گویند و عیاله پادشاهی بودند که این نزار حال
 ملک خویش بگذاشتند همچنان که در جاهلیت بود ندیجه چهل کوسفند باشد که یکی را از ایشان
 واجب کرد که بزکات دهد و نیمه کوسفندی بود که از چهل افزون بود در وی زکوة واجب
 نیاید تا بصد و بیست و یک شود و سبب جمع سبب است مالی باشد که پیش از اسلام در بزرگی
 دفن کرده باشند و در آن خمس واجب کرد و خلط آن بود که میان دو کس صد و بیست کوسفند
 بود بشرکت یکی را داشتند و یکی چهل ساعی بیاید و کوسفند از میان بردارد زکوة را یکی
 ازین مبارز و یکی از آن مبارز صاحب شتاد را نلت کوسفندی با خدا و ندیجه چهل بیاید
 و وراط عش و خبانت بود شقاق آن بود که در میان دو فریضه افتد چنانکه از چهل کوسفند
 ناصد و بیست و یک شعا در نکاح باشد چنانکه گوید دختر خویش نبود ادم بد آنکه نود دختر
 خویش را بمن دمی تا بضع هر یکی از این نکاح دیگر باشد من اجنی کسی کشت فروشد
 زودتر از آنکه صلاحش بدید آید فقدا ربی را با کرد هر چه هستی کند حرامست چون بنید عمر
 و بنید پسر و ان جووان غسل و غیر آن **مسئله** در حدیث است لیس فی الطهارة و لانی النجاسة
 و لانی اللسعة صدقة این لفظ بار معنی چیست باز کوی **جواب** جهه اسبان باشند و نخبند
 و اگر روایت نخبه بضم نون بود کاوان کاری باشند و شعه خزان باشند می گوید درین هیچ کوی
 واجب نیاید **مسئله** معنی این حدیث السقط یظل محنطیا علی باب الجنة بقول ابابا **جواب**
 سقط کوی باشد چون از شکم مادر افتد بمیرد و محنطی خشمناکی بود میگوید آن طفلک بر درخت

کوی بی مادر و پدر در بهشت نشوم **مسئله** البخی جبار و المعدن جبار و البئر جبار معانی چه
 باشد **جواب** ابی بیهیمه باشد که از دست خداوند خویش بچد و کسی را نکدی زند تا مالک کند
 خرج او پدر باشد یعنی خداوند بیهیمه بگریز بخلاف بنک در حکم خداوند باشد و اما البئر جبار جامی
 کمن در راهی کنده باشند که کسی نداند که کنده است و آدمی با بیهیمه در وی افتد خون ایشان
 پدر باشد کسی بدان مطالبت نکند و اما المعدن جبار معدن کان زرو سیم و دیگر جزئی باشد
 اگر فرو افتد و استخراج آن جزئی را در آن مالک شود خون او پدر باشد **مسئله** در حکایت حدیث
 می آید و نهی عن الکاذب و المظالم معنی آن لفظ چه باشد **جواب** کاذب بومه دادن مردم در
 خاصه که یکی از این محل شهوت باشد و اهل کلمه از رکع است و رکع امهین بند بود
 و اما مظالم آن باشد که مرد بر مندر یک جائه خیمه و کعبه و ضعیف هم پست بود **مسئله**
 در حدیث است که کل مولود یولد علی الفطرة حتی یكون ابوا و یهودا و نصراناً معنی این
 چیست **جواب** در معنی حدیث چند وجه گفته آمد یکی آنکه این حدیث در اول اسلام گفته است
 که هنوز جهاد بکفار واجب نشده بود حکم اطفال ایشان بر فطرة اسلام بود تا اگر پیش از آن
 که مادران و پدران ایشان زاجه و تر سا کرده بودند می مادر پدر از آن اطفال میراث برسد
 زیرا که اطفال را حکم اسلام بودی و مادر و پدر کافر بودند می و کافر از پسران میراث نگیرد
 و اگر مادر و پدرش از آن بمردندی اطفال از ایشان میراث برسد و نیز ناستی آن
 اطفال بوده ببرد آنکه شرع بخلاف آن بیاید و معلوم که حکم آن اطفال حکم پدران ایشان
 است و در عهد عبد الله مبارک میگوید هر مولود بدان بزراد که عاقبت کار او باشد در علم
 خدای تو اسلام میدهد و بر اسلام میزاید و از آنکه بر کفر می زاید بر کفر زید پس هر مولودی بر
 فطرة زاده باشد اما فطرة اسلام بود و فطری کفر و معنی ابوا و یهودا و نصراناً است که

ایشان را بسبب ظهور معلوم خدای تو باشد در حق پر بود آنچه در نهاد هر مولود تعبیه است بتلقین مادر
 و پدر بدید آید حواله بایشان کرد زیرا که ایشان سبب ظاهر آمدند معتزله گوید فابواه بود
 و بنصره آن باشد که بقطعان طریق النظره علیه یعنی راه نظر و استدلال بر فرزند بینند تا
 جهود و ترسان شوند و این تاویل بروفق معتقدان است در خلق اعمال **مسئله** در حدیث که
 لا شفعه فی فناء ولا طریق ولا سبغیه ولا ریح ولا رمی معنی این لفظها چیست که شفعه در وقت
جواب نماز پس دیوار نماز برای بود و طریق راه شریع بود و سبغیه راه تنگ بود و ریح
 پس فایز بود و باشد که دشت ساد بودی بناوی هوا جای باشد که آنرا از بهر آب باران
 کنده باشند و در محله می گویند در همه شفعه واجب نشود **مسئله** معنی این حدیث چه باشد
 که می گوید لا غدوی و لا نامه و لا صغر و لا غول **جواب** اما عدوی اعدی جرب بود و آن است
 که گوید که علت کراشتن کرکن با اشتراک در دست باز آید و اما نامه آنست که در جاهلیت
 گفته که اسپنخوان مرده مرعی کرده که از ابوم گویند و بر کوروی بر نبرد و اما صغر گفته اند که
 کرمی باشد بر قد فلی در شکم چون مرد گرسنه شود اندرون وی را در کرد و گفته اند که در راه
 صغر سفرشاید کردن و غول آنست که مردم را که بیابانها بخواند تا لاک کند **مسئله** معنی این
 حدیث چیست پیغمبر صلعم من رمانا باللیل فلیس منا و دیگر گفته اند که گروهی از منافقان شب کرد آمدند و پیغمبر صلعم گفتی من رمانا باللیل معنی رمانا بالغیبه باللیل معنی که خدای تو گفت و ازین
 بر من اخصات ای بر من نبت بالغیبه و التهمت و دیگر گفته اند که من ترک الصلوة اللیل
 فلیس منا هر که نماز شب بگذارد نه از ما است و این تفسیر سخت بعید است محتمل باشد کوفی لیل
 درین حدیث راحی است و غیر این نکتهها و سخنها با لیل عبارت کنند زیرا که بلاها و مصایب
 بشب افتد **مسئله** یا را قد اللیل مسرورا بعقله ان الطواریق قد یطرقن اسحارا
 و در مثل آمد است اللیل جلیس تدری مانند او و نیز گفته اند راه الله باللیل الیهیم
 یعنی بالذامیه الدمیاء پس برین موجب معنی حدیث آن باشد من رمانا بالذامیه الدمیاء
 فلیس منا هر کس که با کار نماید اندازد نه از ما است **مسئله** قوله صلعم عن الرب تعالی الکبریا
 ردائی و العظمه انزاری فمن ناد عنی فی واحد منها القیته فی النار چرا که بپارد آنچه خواند
 و عظمت از **جواب** قاضی ابو یوسف فرموده می گوید کبریا عبارت است از آفریدن
 اسمانها و زمینها و عجایب افلاک و کواکب و خلق و آدمی و دیگر حیوانات و اوصاف بنا
 که جمله ظاهر است هر که بپندد و اندمچین کند روی ظاهر باشد هم بینند و اما عظمت عبارت بود
 از جلالت و نهی و نهایت و عظم قدر که راه فکرت از گنبد ادراک آن پسته است و ان هم
 حسن و ادراک عقل پوشیده است چنانکه از این پوشیده باشد **مسئله** **در علم امثال**
عرب از کتاب پوای بدانکه شناخت امثال عرب علمی بزرگ است و در و منفعت بسیار
 مرده و ندان عقل راست قال الله تع و تلك الامثال نضر بها للناس و ما یعلمها الا العالمون
 و فایده مثل تصویر معانی بود و در صورت محسوسات بمنش کلته که میان ایشان باشد و مثل
 معانی شبیه بود و تمثیل شبیه باشد و ازین معنی گفته اند المنال القلوب کالمرای العیون

ایشان را بسبب ظهور معلوم خدای تو باشد در حق پر بود آنچه در نهاد هر مولود تعبیه است بتلقین مادر
 و پدر بدید آید حواله بایشان کرد زیرا که ایشان سبب ظاهر آمدند معتزله گوید فابواه بود
 و بنصره آن باشد که بقطعان طریق النظره علیه یعنی راه نظر و استدلال بر فرزند بینند تا
 جهود و ترسان شوند و این تاویل بروفق معتقدان است در خلق اعمال **مسئله** در حدیث که
 لا شفعه فی فناء ولا طریق ولا سبغیه ولا ریح ولا رمی معنی این لفظها چیست که شفعه در وقت
جواب نماز پس دیوار نماز برای بود و طریق راه شریع بود و سبغیه راه تنگ بود و ریح
 پس فایز بود و باشد که دشت ساد بودی بناوی هوا جای باشد که آنرا از بهر آب باران
 کنده باشند و در محله می گویند در همه شفعه واجب نشود **مسئله** معنی این حدیث چه باشد
 که می گوید لا غدوی و لا نامه و لا صغر و لا غول **جواب** اما عدوی اعدی جرب بود و آن است
 که گوید که علت کراشتن کرکن با اشتراک در دست باز آید و اما نامه آنست که در جاهلیت
 گفته که اسپنخوان مرده مرعی کرده که از ابوم گویند و بر کوروی بر نبرد و اما صغر گفته اند که
 کرمی باشد بر قد فلی در شکم چون مرد گرسنه شود اندرون وی را در کرد و گفته اند که در راه
 صغر سفرشاید کردن و غول آنست که مردم را که بیابانها بخواند تا لاک کند **مسئله** معنی این
 حدیث چیست پیغمبر صلعم من رمانا باللیل فلیس منا و دیگر گفته اند که گروهی از منافقان شب کرد آمدند و پیغمبر صلعم گفتی من رمانا باللیل معنی رمانا بالغیبه باللیل معنی که خدای تو گفت و ازین
 بر من اخصات ای بر من نبت بالغیبه و التهمت و دیگر گفته اند که من ترک الصلوة اللیل
 فلیس منا هر که نماز شب بگذارد نه از ما است و این تفسیر سخت بعید است محتمل باشد کوفی لیل
 درین حدیث راحی است و غیر این نکتهها و سخنها با لیل عبارت کنند زیرا که بلاها و مصایب
 بشب افتد **مسئله** یا را قد اللیل مسرورا بعقله ان الطواریق قد یطرقن اسحارا
 و در مثل آمد است اللیل جلیس تدری مانند او و نیز گفته اند راه الله باللیل الیهیم
 یعنی بالذامیه الدمیاء پس برین موجب معنی حدیث آن باشد من رمانا بالذامیه الدمیاء
 فلیس منا هر کس که با کار نماید اندازد نه از ما است **مسئله** قوله صلعم عن الرب تعالی الکبریا
 ردائی و العظمه انزاری فمن ناد عنی فی واحد منها القیته فی النار چرا که بپارد آنچه خواند
 و عظمت از **جواب** قاضی ابو یوسف فرموده می گوید کبریا عبارت است از آفریدن
 اسمانها و زمینها و عجایب افلاک و کواکب و خلق و آدمی و دیگر حیوانات و اوصاف بنا
 که جمله ظاهر است هر که بپندد و اندمچین کند روی ظاهر باشد هم بینند و اما عظمت عبارت بود
 از جلالت و نهی و نهایت و عظم قدر که راه فکرت از گنبد ادراک آن پسته است و ان هم
 حسن و ادراک عقل پوشیده است چنانکه از این پوشیده باشد **مسئله** **در علم امثال**
عرب از کتاب پوای بدانکه شناخت امثال عرب علمی بزرگ است و در و منفعت بسیار
 مرده و ندان عقل راست قال الله تع و تلك الامثال نضر بها للناس و ما یعلمها الا العالمون
 و فایده مثل تصویر معانی بود و در صورت محسوسات بمنش کلته که میان ایشان باشد و مثل
 معانی شبیه بود و تمثیل شبیه باشد و ازین معنی گفته اند المنال القلوب کالمرای العیون

و است نهامه لها را جوانهاست دیدن مار و امثال عرب بیشتر چنان باشد که آزا اصلی بود با
 آنکه در مواضع دیگر استعمال کنند که بوجهی از وجه مناسبات مشاکل آن اصل بود و دلالت
 مثل بر معانی مقصود بلیغ تر از آن بود که دلالت الفاظ صحیح و اما از امثال عرب دو انزده
 یاد کنیم در عرض سوال جواب **سند** معنی این مثل چیست که عرب گوید اغیبتی باشه فکلف بدو
جواب اشر دند آنها نیز کجا بود و دزد دزدان بدیدند و با کونه افتاده بود اصل این مثل
 آن بود که در عرب زنی بودی خرد نام او دغدغ روزی شوهر خویش را که پوسه برد خرمکی
 از آن خود میداد گفت بای دزد که جان بد رفدای این سر دند آنها تو یادی زن را بر آن
 رشک آمد رفت و سبکی بر گرفت و دند آنها خویش بشکت باین دند آنها ای و جان شود
 که آن دختر که آنکه پیش شوهر آمد و پر اکت دزد من بنگر تا بگویمت بانه شوهر گفت اغیبتی
 باشه فکلف بدو ز تو آنگاه که دند آنها تیز داشتی در چشم من زشت بود فکلف اکنون که
 دند آنها ت شکسته و بریده شده ازین بود که در مثل گفتند احمی من دغدغه
سند ما یوم حلیه بستر این مثل را اصل چه بوده است و حلیه کبیت **جواب** حلیه دختر حاکم
 بن ابی شمر است که ملک عرب شام بود صد هزار مرد را از لشکر بدر با خویشی برگرفت و از شام
 بجنگ مندر بن المنذر آمد که ملک عراق بود و گفته اند که آن روز چند آن کرد از منم پستوران بر خاست
 که چشمه آفتاب بگرفت و شبانگاه باز مطلع آفتاب دور باشد در نیم روز همه پید گشتند
 و این معنی است که چون کسی را بسیم کند بجاری سخت گویند ستاره روزت باز تمام و در
 روز مندر بن المنذر گشته شد پس عرب در کاری سخت مشهور باشد بد آن روز مثل دند گویند
 ما یوم حلیه بستر روز حلیه پنهان نیست **سند** افرغ من حجام سباط اصل این مثل غیر

بوده است **جواب** حجام سباط حجامی بود که و کان سباط پد این داشت چون کسی بدو
 رفتی تا حجامه کند و بر اکتفی من حجامی بد اکتفی کنم بنسبه یا یکپال و بودی که کس بکهنه و دو
 بر دند شتی این بسیاری که مردم وی را بی کاری دیدند روزی مادر خویش را بنامش نزد
 بریت وی نهاد و خون می گرفت و می مکید تا ماد بپسیت دو جان بداد مردمان وی را بگر
 و سبکی پسایزدند و از صناعتش معزول کردند پس چون عرق کسی را بفراغت و می کار
 او بریند و وصف کنند گویند افرغ من حجام سباط از حجام سباطی کار تراست **سند**
 محل من تعقاد الهم معنی این مثل چیست و اصلش چون بوده است **جواب** رتم ریمه ریمان
 باشد که در جایی بندندش زاده عرب مردی بود چون سفر خواستی شدن زن را و صفتها
 کردی آنگاه گفتی من در راه خویش ریمانی برد ختی می بندم اگر تو وصیت را خلاف کرد
 باشی و با من حلیت کرده نشان آن بود که ریمان کش ده بود و این از جمله خرافات
 عرب بوده است **سند** مال نفعیک الیوم ان ممت مهم کثره مانوصی و تعقاد الهم
 آنکه فعل آن مرد بر طریق مثل روان گشت گفتند محل من تعقاد رتم در حق چیزی باطل بود گویند
 محال تراست از بستن ریمان و لفظ محل آمده است اما اهل کجوا از خطا شمرده اند زیرا که
 بیم محال زیاد است و اصل فعل احال محیل باشد و از احال محل محال بود و چنانکه اطاع
 امطع **سند** شیخ من ذات النجیب و فی روایه اشغال معنی مثل چیست و اصلش چون بوده
جواب معنی این مثل اینست که شوهر است از خداوندان و دوشک روغن نجی مشک روغن باشد
 و اصلش آن بود که خوات این جنه الانصاری مردی مولع بزنان روزی بیچاره موم ویرا
 از صفای زنی می دید و بد گفت کجای دوی گفت شرد منی تعیر اشتراکی از من رسیده است از برای
 طلبم بیچاره بد است گفت ایکم هذا الشرا د این کربخین اشتراکی باشد و این نهمگ و با کجا
 ری تو

تاکی باشد پس این خوات روزی در بازار مدینه زنی را دید که روغن می فروخت گفت
 روغن دیگر داری گفت دارم در خانه است با وی بخانه وی رفت مشکهای روغن افتاد
 بود مشک را برکشید و پخشید و سرشک همچنان بدست وی داد آنکه مشک را بگریه کشید
 و پخشید و بدست آنکه داد چون بدید که هر دو دست زن مشغولست بر مشک وی را میگفتند
 و بائی صحبت کرده و با وی صحبت کرد چون پرداخت زن گفت لایه ناک نوشت با آنکه این
 حدیث فاش شد عرب زدند مثل که آنکس خوات و اشخ من ذات النجین شومی زن آن بود
 که از دلش بر نمی آید که سرشک را که کردی خود را فدای روغن کردی **مسئله** اعیان باقل
 و این بگفت و اصلش صحبت **جواب** باقل مردی بود از بنابه ایما و آسوی بیازده درم خرید
 و بیار گرفت بخانه می برد یکی در راه و بر اگفت این آهو بخند خریدی او را عبارت و فامی کرد
 که گوید که بیازده درم دستها بازگشت بانگستان هر دو دست اشارت کرد و زبان از زمین
 بیرون افکند تا اشارت بود بر بیازده درم می آهو از اغوش او بخت و برقت پس عرب
 کسی که بسنج در ماند گویند اعیان باقل در مانده تراست از باقل **مسئله** الحدیث ذو سجون
 اصل این مسئله چه بود **جواب** ضبیه بن ادراد و پسر بود یکی سعد و یکی سعید هر دو هجدهم
 روزی بطلب اشتران بیرون رفتند سعد باز آمد و سعید باز نیامد پدر ایشان ضبیه هر
 که از دو شخص بی بدی گفتی سعادت یا سعید تا روزی در ماه حرام با حارث بن کعب
 می رفت بجایکای رسیدند حارث گفت وقتی بدین جایگاه دو بر نارادیدم صورت و
 صفت ایشان چنین و چنین یکی را از ایشان بگشتم و این شمشیر که دارم از او بر گرفتم ضبیه
 در حدیث ضبیه سعید باز شاخت گفت شمشیر بمن شمشیر نبود از آن او بود گفت
 الحدیث ذو سجون سخن شما دارد آنکه بر حبت و سر حارث برید و بنیداخت او را بدان

کردند و گفتند در ماه حرام خون کردی گفت سبق السیف العدل شمشیرش گرفت بر عدالت
مسئله علی ایها حنت بر اقلش معنی این مثل صحبت **جواب** این مثل در حق کسی زنند که
 بد و رسد و سب آن شتر از خانه نژوده باشد و اصلش چنان بود که قبیله از عرب در بیابانی فرو
 آمده بودند و پسگی داشتند نام برایش در شب شکر می آزد و میگذشتند او از سنگ شنیدند
 بر بانگ سنگ بیامدند و آن قبیله را ساز زدند در حق ایشان این مثل روان گشت علی ایها
 حنت بر اقلش **مسئله** لیس عبد باج لک بنده هرگز دست و برادر تو نبود اصل این مثل
 بوده است **جواب** مردی بود دو پستان بسیار داشت و هوسبته بخدمت ایشان قیام
 می نمودی روزی خوات که حال ایشان در صدق و صداقت راستی و دوستی است باز آمد
 که بسندی بگشت و آنکه در کلبی همچنان خون آلوده چیده و در دوشش بنده خود نهاد و نزدیکی
 از دو پستان خویش می برد و میگفت مرا چنین کاری پیش آمده است مردی بردست من گشته
 شد اینک و پرا جا بجا می پنهان کنید و مرا درین کار یار باشید که دو پستان درین روز
 بکار آید چون پیشند همه از وی روی بگردانیدند و می گریختند تا یکی باز ماند که فرو رفت
 دو پستان او بود آن گشته را که در کلبم بود فر اگفت آنکه گفت میبکس دانند که تو این کار کرده
 او گفت جز این غلام دیگر کس نداند آن مرد در حال غلام را بگشت و گفت لیس عبد باج لک
 بنده دوستی کن انشا بد که را زارد **مسئله** ما رخصتنا لولا الملعون فی عقدنا اصل این
 چه بوده است **جواب** مردی اعرابی اشتری داشت سخت درشت طبع روزی سرش می کرد
 و تن فرامی داد و برابر بخانید اعرابی در خشم شد و بطلاق زن سوگند خورد که آن اشتر را
 به یک درم بفروشد و اشتر را چهار صد درم قیمت بود می چون اشتر نرم شد و بر این خشم
 فروشت از آن گفته پشیمان شد و لا بد بیاید و وضع از بهر سو کند که بر بگرفت و در کردن

اشترت و از بازار آوردند و ندانند که چقدر اشتري بيك درم و كره بچهار صد درم
 هر دو بهم اعرابي ديگر آن بشنيد كه ارض الناقه لولا الملعونه في عنقها لكانت انت اين
 اگر آن ملعونه در كردنش اوخته نبودى **مسئله** بنده بتلك فهل جزيتك باعمر و معنى اين مثل
 چیست **جواب** اصل اين مثل آنست كه عمر و بن الاحوص روزى بزيد بن المنذر را ديد كه بازي
 وى بازي كرد و عمر در حال زن را طلاق داد و عمر بروى سچ انگار نگرد بزيد بن المنذر و
 بزني خويش كرد هر كا كه عمر را بديد بشرم افتادى نار و زى در بعضى غزاها هر دو بهم بودند
 دشمنان از كرد عمر و درآمدند و ويرا از پشت اسب مينداختند و اسير كردند و اسبش بگرفتند
 بزيد بن المنذر او را زد و در پيداى اسب بدواند او را ز دشمنان بازسند و اسبش
 با زكرفت چون به پشت آمد و پراگفت بنده بتلك فهل جزيتك باعمر **مسئله** يداك اوكتا و فوك
 نفع معني و اصل اين مثل چیست **جواب** اين در حق كسى زندگى بدست خويش خويشتن را
 مالاك كند با ضررى رسد و اصلش آن بود كه جامعى در سفرى رفتند با بى عظيم رسيدند
 بگرفتند و با در كردند و هر كى از ايشان خيگ بر شكم مى بست و بران آب مى گذشت مرد
 از ايشان خيگ بگرفت و خويشتن با در در ميد و سر خيگ بست ز بست انكه بروى نشست
 و برود مسكذت چون بنيمه رود رسيد سر خيگ كه ده شد و با از و رفت و مرد با ب فرد
 مى شد و زيادى كرد ايشان گفتند يداك اوكتا و فوك نفع دستيهاي تو بند كرد سر خيگ را و با
 در و دهن تو ميد معني ناوانت سخت بياست بستن **فن نشانه درم در علوم معاني شعر**
نازى از كتاب يواقيت بدانكه علم شعر بجامع حكم و ادب است چنانكه پيغامم مىگويد
 ان من الشعر الحكا و شواهد اين مشكلات قرانست عبدالله عباس كوياد اشكل عليكم شئ
 من كتاب الله نفع فاقبوا عليه شهاده من الشعر ان الادب **شعر** اذا انزل اشكل من لفظ

سعد بن ابى وقاص

فتا به ذلك الشعر المقول ومعنى شعر سخن موزون معقبي و طبع مردم سخن موزون مثل شعر
 از ان باشد كه سخن منثور و نظم را قيد الا و ايد كو نند زيرا كه ساير الفاظ و ضوابط معاني باشد
 بخلاف نثر و ان از اكمال و تغاير خالى نبود و اشكالى كه در شعر افتد با از جمله الفاظ عرب
 باشد با از تقديم و تاخير كلمات يا از غموض معاني و ما از ان جمله بيتى چند ياد كنيم بر رسم سوال
 و جواب چنانكه شرط كتاب **مسئله** امر القيس كويبدو ما ذرفت غنناك الا انضربى **جواب**
 يسنهك في اعشار قلب مقتل معني اين چیست **جواب** بو عمر و بن عمار از بن بيت پرسيد
 گفت ذنب الدين عرفوا معناه انكه بكرست و به انكه بگوئى و وجهى كه در معنى اين بيت گفته اند
 آنست كه كوسى سهميك و نبر مىخواهد از نبر ناي بسير كه در جاهليت بر مثال قرعه فرو كرد انبندى
 و بر اقسام جزو روان ده نبر باشد كه از اقداح كو نند مفت از ان نشاها داغ دارد آنرا
 كه يك نشان دارد فنى كو بند و از انكه دوشان دارد قوم كو بند و از انكه پيشان دارد رقيب
 كو بند و آن را چهار نشان دارد و جكس كو بند و از انكه پنج نشان باشد ناقت كو بند و از انكه شش
 نشان دارد مستاب كو بند و از انكه هفت دارد معلى كو بند و ان سه ديگر كه نشان ندرند سفنج
 و منج و رغد كو بند انكه اشترى بنسبه بخزند و از انكه شصت و بد و قسم كند و جدا جدا بنهند
 انكه اين جويها در زير آن از ابر برند و تيرى ياد و نبر از ان تيرها بر كيرند و علامات آن نگاه
 كند و بقدر آن علامات قسمت اشترى بر كيرند اگر فند و رقيب بود چهار قسمت بر كيرند و اگر نوا
 و رقيب بود پنج قسمت و اگر رقيب و معلى باشد همه ده قسمت ببرد و اگر سفنج و منج بود پنج
 و بهاي اشترى بد شاعر دين بيت دل خويش بر مثال ان جزو برده قسمت با بخشيد است
 انكه آن جمله را بد و نبر معشوق كه عبارت آن دو چشم كريان اوست مستغرق كرد انبند و
 تير با كى رقيب نهاده است كه بسم نصيب دارد و يكى معلى كه مفت نصيب دارد كه هر كس را كه اين

و خلاصه با نند از است بر دى و كز زى با كز نند تا ان جويها

دو نیز بر آید جدا جزا اشتربرد و معشوق او را آن هر دو بر آید است و جمله دل دی را برده میگوید
 ما در رفت چنانکه از ان می گویند که تا آن دو چشم که میان خویش دو تیر در دل من زنی که
 بد به باره است و بدان هر دو جمله را بری **مسئله** کعب ز سیر در صفت اشتری گوید در آن
 قصیده که مدح رسول عام کرده است **بجانب** حرف افخوما ابو مانس مہجینہ و عمتہا خالہا قودا
 شلیل و سن مذکورہ روایت است که میگوید اشتری باریک میان که برادرش بزرگتر از اشتری
 قوی و عیش خاست برادر پدر چون و عم خال چون باشد **جواب** اشتری باریک بود و مہجینہ
 خنم و قودا دراز و شلیل سپیک رو و درین تقدیر معنی بسیار گفته اند اما نیکوتر اینست
 که فنی باشد که بر نایب کشتی کند و از دو و یکبار یکی نزدیک یکی ماده آنکه دیگر بر باره بر یک ماده
 خویش کشتی کند و از دو یکبار زیاد آنکه از یکبار زیاد در خویش کشتی کند و نایب باریک این
 حرف آن نایب است که برادر او که از مادر درست پدر او است

و عم او که از نخل زاده است
 از نایب دیگر که پدر او را
 از مادر او زاده است
 خال او است زیرا که برادر
 مادر وی است بر مثال این



صورت **مسئله** فرزندق در مدح اسمعیل
 بن هشتم الحزمی که خال هشتم بن عبد الملک بود می گوید **مسئله** و مانند فی الناس الامم
 ابو اتمہ حی ابوہ بقاربتہ **مسئله** معنی و تقدیر این بیت چگونه است **جواب** تقدیر بیت چنین است
 و مانند فی الناس حی بقاربتہ راجعت بامدوح و ما اتمہ راجعت بامملک و آن هشتم

شماره پنجم

بن عبد الملک است معنی بیت آنست که مانند اسمعیل در میان مردم مسیح زنده نیست که زنی
 باشد بد و مگر اختلاف نشانده یعنی هشتم بن عبد الملک که جدا او از مادر پدر این اسمعیل
 که محمد و حمت یعنی مانند او در شرف خواهد زاده او است هشتم بن عبد الملک زیرا که
 پدر مادر پدر خال باشد اعراب بیت ما حرف نفی است مثله رفعت مخبر مانی حرف جر است
 الناس جر متبغی الا حرف استثناء است مملکان نصب با استثناء او رفعت است بابتدای
 رفعت در دو واوست اتمہ جر است باضافه حی رفعت است باسم ما که در اول بیت باید ابوہ
 رفعت بابتدای او ما در محل جر است باضافه بقاربتہ فعل مستقل است در موضع رفعت بصفحت
مسئله از شعر احمدرقش می گوید **شعر** بیض مفا رقا تغلی مرا جلنا ناسوا با

اثر اینها میگوید سپید است سفارق ماومی جوشد دیکها ما گوید ما و ما این دو را
 با یکدیگر مناسبت چگونه باشد و معنی بیت **جواب** در تفسیر این بیت ابو عبد الله خطیب
 صد و پنجاه وجه گفته است اما آنچه مختار است اینست که خویش من را بشیعت و سخاوت و صف
 میکند سفارقی جمع مفرق باشد و مفرق جایگاه بخشیدن موی بود از سر میگوید از بسیار
 که ترک بر سر نهاده ایم میان سر ما ما سپیده شده است و موی بزیر برده و وجه دیگر است
 از بسیاری که طیب در موی سر ما لیده ایم موی سپید شده است و این صفت تنعم بوده
 و وجه دیگر سفارق بار نای کونست بود و سپیدی آن چویش بود و این مناسب تغلی مرا جلنا
 باشد و وصف سخاوت بود و وجه دیگر مفرق جمع مفرق بود بکسر ميم و ان شمشیر قاطع باشد
 و سپیدی او از افروختگی باشد و این صفت شجاعت است و وجه دیگر سفارق راها
 باشد و سپیدی آن از بسیاری که بروی گذار کرده باشند مهمانان و این نیز وصف
 سخاوت است بیض مفا رقا بغین معجم روایت و آن جمع مفرق باشد یعنی کفگیر ما ما سپید است

از بسیاری روغن که بر او افزوده است این نیز نم وصف سخاوت بود بیض معارف قبا یعنی
 بی معرور و نیست و مفارق رو بهها باشد یعنی رویهای ماسجد است و این نشان گزشت
 و نقلی مراد آن در آن ناولها که بر شجاعت حمل کنی عبارت بود از جوشش چشم **مسئله**
 جمیل میگوید **شعر** رمی الله فی عینی شبینه بالعدوی و بالعصه من اینها بالقوادح
 یعنی هر دو چشم شبینه خدای تعالی خاشاک در آنگنا دو دندانهای سپید او را خوره در
 اندازد این دشنام بدست و کس معشوق خویش را چنین نگوید **جواب** مجمع بن محمد گوید که
 دشنام نه او را میدهد بلکه نگهبان او را میدهد و خوبش و ندان او را می گوید که این از
 بشند از او باز میدارند عین جاسوس بود و آن دو نگهبان را بخوابد که پوسته با او باشد
 و غیر که ایشان باشند و ایاب دانند و قوادح طاعمان و عیب کنندگان باشند
 میگوید خدای تعالی آن دو نگهبان او را بلای داد که عیش ایشان بدان گذر شود
 و برهبران قبیل او دشمنان را بر کاراد تا ایشان از شبینه مشغول شوند من بد و راه پیام
مسئله ابو نوایس میگوید در وصف بهار و خمر **شعر** الم تر الشمس حلت الخلاء و قوام
 وزن الزمان فاعتدلا و غنت الطیر بعد مجتمها و اسونف الخمر حو لها کلامه در آن وقت
 که آفتاب مجمل شود خمر را هنوز قدر پنج ماه باشد چرا میگوید خمر را سال تمام می باشد **جواب**
 مبرد گوید حول این جایگاه فوت و شدت خمر بخوابد که در آن وقت بکمال رسیده باشد
 ثعلب گوید اینجا که تحول استخانت است که در آن وقت از حال عصری بگشته باشد و خمر شده
 این قیفه گوید مآحو لها راجع با همش است یعنی سال آفتاب درین وقت تمام شده باشد و
 دو انزده برج بریده از فلک و وجه بگوزانت که تحول خمر از ابتدا حالت او تا این وقت
 بکمال تمامست و آن چنان بود که در سال پیشین درین وقت درخت انکور آب خورد و آن

آب در پنج و شش او بقدرت خدای تعالی از حال سگشت تا چون آفتاب با حمل آمد خمر گشته بود
مسئله بو نوایس میگوید بدنی دیگر **شعر** الافا سقنی خمر افعل لی الخمر و لاشقنی سر اذا
 اکلن الجهری یمنید که آن خمر است چرا میگوید و فعلی الخمر بگو این خمر است و او خود میداند
 که آن خمر است **جواب** مدارک الذات بدنی حواس پنج است و آن هم و ذوق و لمس
 و بصر و سماع بود و او را در حال شرب خمر لذت شمه از بوی آن حاصلست و لذت ذوق
 از طبع آن و لذت لمس از گرفت آن بدست و لذت بصر از دیدن رنگ آن اما لذت
 سماع نیست ساقی را می فرماید و فعلی می الخمر با من که آن خمر است تا از شنیدن نام او لذت
 سماع نیز حاصل شود همه حواس پنج گانه در وجود لذات مستغرق گردند و محتسب نفس
 بنهات کمال باشد **مسئله** بو نام می گوید **شعر** اعوام و صل کان بنی طوا لها ذکر التوبی
 و کاشا ایام می گوید با وصل که فراموشی می گردانید درازی آنرا ذکر فراق نماند
 که روزی است که از گونا می اکنون یاد کردن فراقی با وصل را چه گونه گونا کرده اند
جواب آورده اند که ثعلب دیوان بو تمام را در پس یکفیت بدین بیت رسیده عبد الله
 بن المعمر در پیش آمد و در تفسیر بیت مجمله بگرد و سخن در رسم زد و فزود گذاشت این المعمر
 وی را این سوال بگرد ثعلب در جواب منرد شد آنگاه ابن المعمر گفت تو این را چه گونه
 می دانی ابن المعمر گفت ای شیخ هر گاه که عاشق در ایام وصال ایام قطعیت و مفارقت
 زیاد کند و بحقیقت داند که هر آینه از اجابی در قفاست شادی وقت را بنفد غنیمت از
 و در لذت مستغرق گردد و از شمردن اوقات فرودماند و روزگار شادی هموار گویند
 بود چنانکه گفته اند و ایام الفراق مقصصات و ایام السرور تطیر طیر و روزگار فراق چون
 مرغ بال پسته بود روزگار وصال می پرد چون مرغ و آن از آنست که معرفه اوقات

بفکر حاصل کرده باشد و فکر در حال هر و مغلوب بود در حال اندوه غالب **مسئله** محرمی
 در حال خمر میگوید و صفش **شعر** محفی الرجاج لونها فکانها فی الکف قائمه بغیر انائی
 می پوشاند بکنه زارنگ خمر ناپنداری که در دست ایستاده است بی طرف و درین هیچ
 صفت خمر نیست بلکه وصف ابکیه است که آن رفت و صف از حسن بصره بر شده است
 چنانکه جز خمر نمی توان دید و این خاصیت ابکیه است نه خمر را زیرا که اگر بجای خمر دوش
 باشد یا جگر یا شیر میخیزد پوشیده ماند و مقصودش ع و وصف خمرست نه وصف ابکیه
جواب در کتاب نوار تین الطائین میگوید که قصه ش ع و وصف خمرست و نه تنها وصف
 ابکیه بلکه هر دو بهم وصف میکنند چنانکه علی بن حبیب میگوید **شعر** کان ید النذیم مدبر
 منها شعاعا لا یحیط علیه کامر . بستنی میگوید در مدح **شعر** اعدی الزمان سجا ضعی
 و لقد یون بر الزمان بخیملا . یعنی سخاوت او بر زمانه تعدی کرد تا زمانه سخی گشت
 و او را بماداد و اگر نه سخا او بدی زمانه بد و مجبیل آمدی و این سخت محالست زیرا که
 سخای او سبب وجود او کرده است و همی تا وجود او نبود سخاوتش نباشد و این **مسئله**
 دور بود بدین لغت بر نه ابو وجود ممکن کرد و نه سخاوتش **جواب** مجمع گوید سخا و ه ای
 سخا را با نه تا یعنی سخاوت پدران او بر زمانه رسید زمانه بمنش چون او سخی گشت و این همچنان
 باشد که معاویه گوید نحن الزمان ان صلی صلح وان قد نافد و روا باشد که فعل
 پدران با فرزند نسبت گند چنانکه خدای تعالی همودان عهد مصطفی صلح می گوید فلم یقلوا
 او یقار الله من قبل و ان قلها پدران ایشان کرده بودند اما جواب صحیح در معنی بیت
 آنست که سخا او بر زمانه رسید تا زمانه سخا او را بمن ارزانی داشت و در میان سخا اما
 ملاقات افکنند پس سخاوت زمانه بر وجود او نباشد بل که مجمع کردن باشد میان او بستنی و ا

از دروغهای شعراست چنانکه گفته اند چمن الشعر الذی **مسئله** بصری گوید در سبقت **شعر**
 اذا ادرك السماک طفنیم . و خصوا المنا با و السماک طفنیم . این نفرین بوده تا عا
جواب در دعا، ممدوح و قوم دی است سماک عبارتست از دو پستانه که آن هر دو سماک
 گویند و نزدیک بیکدیگر باشند یکی سماک اعزل گویند و آن در سنبله است و منزل فرست
 و یکی از ارج و آن منزل فرست می گویند که رفتن شما انحاء با داکه سماک از یکدیگر جدا کردند
 و در میان ممالک آنکه شوند که سماک مفیم شود و دیگر سیر نکند و با فلک نکراد و این بیچ و دو
 نادیا باشد حکم اجرای عادات واقع نیاید مقصود آنست که هرگز غایب و مالک نشود **مسئله**
 مشد با ادب ابو ردی می گوید **شعر** بعیشکما یا صاحبی دعاینا عشیه . شام الحی بر قایما بنا . باران
 خویش را میگوید بدی زندگی شاکه مرا بگذارد آن شبانگاری که کوش داشتند قبله برق
 یانی را شام فصل ماضی است و انتقال امر در وقت استقبال آمد پس چنان باشد که گوید
 دیگر مرا بگذارد و این محال است **جواب** شام بمعنی شتم باشد و در تاویل مصدر بود
 یعنی عیش شتم الحی بر قایما بنا آن شبانگاری کوش داشتند برق را و لفظ ماضی بجای استقبال
 بسیار اند چنانکه خدای تعالی میگوید و نادى اصحاب الجنة اصحاب النار و این در آخرت
 خواهد بود و نیز روا باشد که بطریق حکایت گفته شود یعنی قلت عشیه شام الحی بر قایما بنا
 بعیشکما یا صاحبی دعاینا و قلت مضرب بود چنانکه خدای تعالی می گوید ما اصحابک من حسنة
 فمن اسبه و ما اصحابک من حسنة فمن نفيک ای بقولون ما اصحابک من حسنة **فیه مندم**
در علم لغت عرب از کتاب لغت و لغت عربیه کلید همه علمهاست و زبان عرب بهترین زبانهاست
 و خدای تم آزار و دشمن میخواند که بلسان عربی میبین و پیغمبر صلح گفت تعلموا العربیه فانها اللسان
 الذی یحکم الله به عباده و یوم القیامه و چگونه شریف باشد زبانی که بهترین کتابها منزل باشد بر آن

زبان و بهترین بیغایران را آن زبان بود و گفته اند زبان عربیت میان زبانها دیگر بر مثال
نقد شهرت که پادشاه بدان اقبال نموده باشد از میان نقد ما دیگر و نام خویش بر سکه
از آن نقش کرده و نیز عربیت مجرد سخن گفتن نیست بلکه در مجمع معانیت و ازین سبب
ادب خوانند و ادب از ما دیده گرفته اند و آن خلون آراسته بود با انواع طعامها و ما بر طریق
اجمال مسئله چند از نوادرو غرایب عربیه یاد کنیم **مسئله** معانی اسماء سجا در لغت چه باشد
جواب آلف مرده در از بود **سجاح** باشد زن سلیطه باشد چیزی باشد ارکلی که شیم شسته
در آن دو شند **ج** سر پرده خانه است **حایبان** زن است **حاجتی** بود **دا** کسی بود که دلو بر
دا خاکستر بود **را** در ختی است **را** پوستی خشک است **سین** کوسه است **سیر** بود **صا** توید بود
آواز پر و بزین بود **مخا** زمین ما نرم باشد **طل** بز باشد پر شده **طاجم** سر و چشمه آب و **اقاب** **علین**
و زاز و وز و جاسوس را نیز گویند **غین** شکی و ابر را گویند **فا** کوشه را بود **قاف** قوی قیامی شد
و کوه **قاف** باشد **کان** و یکل بود **لام** شخص مرد باشد و زره **مم** موم باشد و بر سام **ن** ماسی و دوا
باشد **هکلا** زه دهن باشد و **او** مرک باشد **لا** **الف** دوال نعلین بود **یا** حکایت و آواز است **مسئله**
لفظ الله از کجا مشتق است **جواب** محققان آمده بر آنند که الله نامی علم خاص خدای را بود و نشاید که
مشتق بود زیرا که مشتق بعد از مشتق باشد و خدای تم را قبل نیست تا قبل او چیزی باشد مثل
تعلم که نسبتاً آماج معنی از اذ با در اشتقاق لفظ آن سخن گفته اند و از آنچه بقیاس نزدیکی است
قول سبویه است که اصل کلمه الله الاله بود است سمره را از میان استسقاط کردند تخفیف را
والاه بمعنی مالوه باشد چون کتاب بمعنی مکتوب و مالوه معبود بود و آله و تاله بمعنی عبده و تعبد
که باشند و ابن عباس خوانند او بندگرا **له** **تک** بمعنی **دیک** و در شعر می آید سخن و اسپر جین
من تاله تعبد و الاله آفتاب باشد آنرا صاحبان عبادت کنند قال و انجلن الاله ان

والله نیز بمعنی تحیر باشد بمعنی او نام در عظمت و جبروت خدای تعالی **مسئله** لفظ ملک از کجا
گرفته است **جواب** ملک و شسته است و لفظ آنرا مالکه و الوکه مشتقت یعنی رسالت و اصل
مالک بود و در روزن معک آنگاه لام را مقدم کردند ملک شد بر و ملک آنگاه سمره را بعد
از نقل بگفتند یک شد چون جمع کردند سمره باز آوردند گفتند ملائک و نشاء اشتقاق است
کند اما لکه حفظ رسالت بود در دهن الکل الفرس اللجام و عکک اسب لکام و در مان خابید
و در عربت **شم** و خیل نعلک اللجام این کبسان گوید ملک بر وزن فرست از ملک التی
و ایشان مالکان رسالت خدا و پیشکن گاه باشد که سمره در روز یادت کند چنانکه مثال
و شمال و جمعش بر اصل املاک باشد و برز باده سمره ملائکه **سید** اسماء کو اکب مغت را
اشتقاق از کجاست **جواب** اما شمس از دایه شمس گرفته اند و شمس مضرب باشد
و اقیاب از شدت تدافع نور جهان نماید که می رزد و ازین معنی خورشید خوانند یعنی خورشید
او شید کسی را گویند که ثبات ندارد اما قر از حمار اشتقاق گرفته و آن سبید بود و روشنایی
ماهتاب را قمر گویند و قمری و فاخته را بدان رنگ باز خوانند و نیز گفته اند و نیز گفته اند
از آن قمر خوانند که با آفتاب مقامری میکند در اول ماه نور از وی پستاند و به آخر ماه باز
میدهد عطار گفته اند کاتب بود و بر قطرب گوید عطر بمعنی عطر و یا معنی دعد باشد و **عود**
را عطر و گویند و او باشد که مرکب بود از عطا و رد و اما زهره بفتح ما از زهرت النار
گرفته اند یعنی اضات و کل کیمیا را زهر گویند و زهره زینت دنیا بود و بر بط را ازین سبب
زهر خوانند اما **سج** گفته اند از مرض است و آن در ختی باشد که عرب از آن آتش زنند
و گفته می تیر در از و اما **شتر** می بمعنی روشنی بغایت دور بود و آن از فلک هفتم می ناید
سپ پر بر اجرا انس و جن گویند **جواب** این دو چشند یکی توان دیدن و یکی را نتوان دیدن

آنکه توان دیدن انس نام کردند آنت النار اذا ابصرهما و انرا که نتوان دیدن جن نام کردند و جن علیه اللیل و اجن شب تاریک شود و پوانه را مجنون گویند که عقلش پوشیده باشد و سپر را چنه گویند که بپوشد آن از پهلج خصم پوشند و پوستانزاجت گویند که زمین بدرختان از آفتاب پوشیده بود و دل را چنان گویند که در باطن باشد **سپید** لغتبهای مسلم و یهودی و نصرانی و مجوسی را اشتقاق از کجاست **جواب** اما مسلم ان باشد که فرمان خدای را گردن نهند مشتق از مسلم است و ان درختی باشد که شاخها را و فرو رنجته شود از نرمی و اما یهودی گفته اند اصلش یهودی بوده است به ال جمع و آن منسوب باشد بایهود ابر یعقوب عم گفته اند یادرو زیاده است کما قال الله تع و قالوا کونوا هودا و نصارا و هود جمع باید بود و باید نایب بود اما هودا الیک ای تنها و اما نصرانی منسوب بانصران و آن کنفی بود که نصره عیسی کردند علی واحدی گویند نصاری جمع نصری است و نصری منسوب است بانصوریه و ان درهیی است بشام که عیسی راعه آنجا نبوت آمده است و اما مجوس معتقد از موی کوش و ایشان موی بر کوش نهاده داشتندی و عرب آنرا موب کرد و مجوس کرد ایند **سپید** گفته اند قرمسم حیض بود و هم طهر این محال بود که یک اسم دلالت کند زیرا که موضع اسم برای بی بی اسمیات است و چون بر اضداد دلالت کند بیان نباشد **جواب** گفته اند قره از اسماء اضداد است همچون جمل و جوں و حرف جمل هم بزرگ بود و هم کوچک و جوں هم سفید بود و هم سیاه و حرف هم لاغر بود و هم فربه و همچنانکه رو باشد که اسم را سمیات مختلف باشد و چون که قرن هم سر و باشد و هم عات مردم نیز رو باشد که یک اسم را سمیات متضاد باشد چون قره که هم حیض باشد و هم طهر اما ثعلب و دیگران که منکر اضدادند میگویند که در لغت اضداد نیست و لیکن ایشان تراعات

از اوکی متضاد است

یک سما باصافت باد و حالت متضاد و وضد نماید ناله نیندازند که نام آن اضداد است و ان چنان باشد که فرود رفت و قست و وقت طهر را و حیض را شامل است و چون افتاد و آفتاب که طلوع کند جانب مشرق روشن کند و جانب مغرب تاریک پس سفید و سپیاه را جوں خوانند و جمل بزرگ باشد باصافت باد و ن و کوچک بود باصافت بزرگ تر و حرف اشتری بود منحرف اما از حال فریبی یا لاغری و اما ار حال لاغری یا فزبری **سپید** فرق چیست میان حظ بظا و میان حض بصاد و همچنین حظیره و حضیره میان ظفر صفر و قریظ و قریض و نظر و بصر و نظیر و بصیر و عیظ و غیظ و طالع و ضالع و فیظ و فیض و قیظ و قیض و مظل و مصل و باز گوید **جواب** حظیره بود و بضاد کسی را بر کاری اغاییدن باشد و حظیره جایگاه کوسفند باشد از شاخ درخت و بضاد مردی خند باشد با هم بفرار و ظفر ناخن باشد و بضاد رسن تافته قریظا دیمه باغت کرده بود بیک قوط و بضاد شعر باشد و نظیر انظار بود و بضاد زرباشد نظیر منا بود و بضاد نیکو و تازه بود طالع اشتره بانگیده بود و بضاد از حق بخشیده شود و عیظ چشم بود و بضاد پیشینه قیظ مرک بود و بضاد ریخته شدن آب باشد و قیظ کرهای تابستانی بود و بضاد پوستهای فایر رخ بود مظل سیاه بود و بضاد جایگاهی که مردم در و کم شوند و فرق میان ظا و ضا در حقیقت از مهمات لغت است و در ان کتب بسیار کردند و حریری را در مقامات قصیده است مثل برضادات لغت **سپید** در زبان عرب بیح عجمی و پارسی باشد **جواب** بسیار کلمات عجمی و پارسی که عرب آنرا موعوب کرده است و در سخن خویش آورده چون زر و اسقیط خمر را گویند زر کونت برومی و ان سرخ بود و در عرب قوت را زور گویند و ان زور پارسی و صحرارادشت خوانند و ان فارسیست هم دریا بود و ان سر بانیست و غساق

سرد و کند بود و آن ترکیت و مشکبات بلغم جسته روزنه باشد و قسطان ترازو
 بود بخت روم و طور کوه بود بعبه رانی و تنور پارسیست و بخیل پارسی سگ و کل بود
 و اسبق و پارس استبر پارسیست و سرف حریره بود پارسیست و برق بره باشد و
 صحیفه باشد مهره زده پارسیست و سچ پراسن باشد و ان مشی است پارسی و بروج
 برده باشد پارسیست و همچنین قزو ان کاروان باشد و امثال این بسیار است
 و این جمله یاد کردیم بعضی در اشعار است و بعضی در قرآن **سپید** لفظها که متغلب
 می یابیم در سخن آعلت قلب در کلام آنست که از شتاب گفتن گاه گاه می باشد که زبان
 سابقتی می نماید بحرف دوم از کلمه پیش از حرف اول مثلا چنانکه خواهد که گوید جذب
 از سبکی زبان بار پیش از دال بگوید آنک در پایده که ذال گفته است دال در آخر بگوید
 چنین جذب و معنی جذب و جذب کشید و این قلب را امثله بسیارست چنانکه گویند اجم
 باز پس افتاد و اجم و طس الطریق راه دارس شد و طسم و قح النخل کشنی کرد اشتر
 و قفا و حمت الیوم سخت گرم شد روز و اعنام الشی اختیار کرد و اعتمی و عرس در
 نشاند و عس و عجم سبک برفت و معج و در اسما گویند بر جمیع جاهی دور اندرون و معنی
 آتش که از میخ بجمد و صاعقه خوانند و خسته ناکرده را اغزل و ارغل خوانند **سپید**
 کلمات مصغر که است که آنرا مکتب نیایده است **جواب** این در بید گوید که چهل کلمه است
 و از ان مرطاست پوست تنگ که میان ناف و زمار باشد و عیضا نام ستاره شعری
 و ژباستری از منازل قمر و همیا نام خمر بود و قصری بهلوی آخرین و سوناسکون و ام
 و رتبل غنچه بود و آن جانوری که زهر دارد در بلاد خرپان باشد و سکت و آن آفرینا
 اسی باشد که در کوه بنازند و مجیم نام کوهیت و مپمن کواه راست و مبیطر بطار است

عقل فلان صفت و چگونه است **جواب**

مسیطر سلط حلیفا زنده بینی است و اعیرج نام مار است و عزیرا و جعق سفینه و عقیم و زعم
 هر یکی نام مرغیست فلیق و زریق و چنپند از شفا **سپید** آن که ام کلمات که نازی آنرا
 از پارسی نمی توان گفت و آن که است که نازی پارسی در ان یکسانست **جواب** اما ان تاز
 که پارسی نیافتند یکی ز گویت و دیگر سلم و فاسق و حیب و قربان و نیم و متعه و طلاق و
 و قبله و مناره و محراب و حج است و عمره و زقوم و منکر و نگبر و اتا آنچه نازی و پارسی
 آنیک است نظری آنرا بنظم آورده است تاج و تخت و رای و خیم و دین و دینار و ز
حق محمد در علم نحو از کتاب ریاضت بد آنکه علم نحو و اعراب از محاسن علوم آدابست و معنی
 نحو قصد صواب باشد و معنی اعراب بیان و انصاح و فصاحت و زینت سخن بود قال النبی
 جمال الرجل فصاحت لانه و لحن در سخن همچنان زشت باشد که آید در رخ مردم و سخن
 باشد که از سبب لحن کفر باشد چنانکه آمده است که خدای نبوی صوم و وحی کرد و تلنگ و آ
 نبی من ترا بیا بیدم و تو پیغمبری و ترا بیا نشدید از لام و تلنگ بر گرفتند و نبی صحف
 کردند بخوانند و ولدنگ و انت نبی من ترا بیا دم و تو فرزند منی بطرح یکی نشدید و یکی
 نصیف کافر شد پس واجب شد بر متعالی علم و آداب که علم نحو است چنانکه در زبان
 خود راست کند پیغمبر صلعم کرم الله امر اصحاب نه و ما بر قاعده کتاب و او از ده **سپید**
 از بر علم یاد کنیم انرا **سپید** چرا گفتند اف نام کلام ارسه حرف پیش نیت اسم فعل
 و حرف و استخانت قسم رابع از کجاست **جواب** بد آنکه دلیل بر آنکه اف نام کلام از سه حرف پیش
 نیت آنست که کلام عبارتست از معانی و معنی که در دل مایم کرد در برین سه قسم عبارت
 می توان کرد اگر زیادتی برین سه کانه قسم رابع بودی بایستی که بعضی معانی کلام در دل
 ماباندی و کس نواستی از ان عبارت کردن پس چون همه معانی کلام بر این سه قسم

بیان می توان کرد ن یقین شد که جز این اقب م سه کانه کلام قسمی نیست و ازین معنی گفته اند
 که ما اشخاص باقیم و ازین اشخاص احدائی در رابطها نیز باقیم که آن اشخاص را باحداث
 می پوست و احدات را با اشخاص اشخاص را اسمانام کردیم و احدات را افعال و روابط را
 حروف و جز این سه قسم چیزی دیگر نیافتیم لاجرم حکم کردیم که تا لایف سخن از سه چیز پیش نیست
سند آن که نام کلمه است که هم اسم باشد و هم فعل و هم حرف **جواب** در همه لغت سه
 سه کلمه است که آن را این حکم باشد اول عیلاست اسم باشد بمعنی فوق چنانکه درین بیت
 فیه توشا لوض توشا سن عکاه نوشتا به تقطع اجواز الفلا و فعل باشد چنانکه عیلا علوا
 قال الله تع ان فرعون علی فی الارض و حرف باشد چنانکه میگوید علی ربهم یوکلون و
 دوم کلمه فی است اسم باشد و آن دهن است چنانکه گویند سمعت من فی زید شنیدم از زید
 زید و فعل باشد و آن امر مؤنث بود از زوی بی چنانکه گوید فی بعدک باهند و فاکن بعد تو
 ای هند و حرف باشد و آن خود مشهورست و در حروف جز چنانکه الدرهم فی الکیس سوم
 کلمه است اسم بود در معنی ظرف چنانکه زرتنه لما قدم یعنی وقت قدمه و وقت اسم است
 و فعل بود در تشبیه لم یلم ای جمع بقال لم الشی لما لواء و حرف باشد چون بمعنی لم بود
 چنانکه لما یقیم زید ای لم یقیم زید **سند** فرق جهت بیان حرکت و اعراب **جواب** حرکت فتح
 و کسره و ضمیه باشد و ان لفظیت و اعراب اختلاف آحر کلمه باشد باخلاف عوامل و آن
 معنویت چنانکه کوی جاب زید و رایب زید او مررت بزید ضمیه و فتح و کسره و دنبال زید
 حرکت و اختصاص ال زید بیک حرکت ازین سه کانه اعراب است و آن چیزی معنوی باشد
 و مثال این در صورت حسی چنانست که سواد و اسود سواد لون سیاهست محسوس
 در جامه و این مثل حرکت ضمیه لفظی باشد محسوس در ال زید و اسود اختصاص سیاهی

باشد در جامه با جواز دیگر لونها بشرط نقاب اصباح مختلف و این مثال اعراب معنویت که
 اختصاص ضمیه بود بدل زید با جواز دیگر حرکات بشرط نقاب عوامل مختلف **سند** چنانکه
 مکسور کردند و نون جمع را مفتوح **جواب** اعدال مجتهد میان نقل و خفت حرکات
 چون نشه همیشه از پس فتحه ال بافتند چنانکه الذین و الزیدین و فتحه خفیف بود نون نشه
 را کسره متحرک کردند و کسره نقلی بود با نقل کسره نون باخت فتحه ال معتدل کرد و چون
 نون جمع را از پس ضمیه ال می بافتند با از پس کسره ال چنانکه الزیدون و الزید
 نون را اینجا نگاه بفتح متحرک کردند باخت فتحه بافت و نقل کسره معتدل کرد **سند**
 بسته اجزای رفع کردند و عامل در وجهت **جواب** ضمیه را اول حرکات اعراب میباشند
 و مبتدرا اول کلام آزا حرکت اول متحرک کردند و اما عامل در مبتدایند است و آن
 عاملیت معنوی و حقیقت او تعری اسم بود از عوامل لفظی و مثالش چنان باشد که جامه
 چند نهاده باشد و هر یکی علمی دارد بر یکی مگر یک جامه که هیچ علم ندارد آن دیگر را با عملها
 شناسند و بی علمی این جامه تنها علم باشد که بعدم علم از ان معلنها متمیز نباشد همچنین
 هر اسمی که آزا عاملی لفظی بود چنانکه جامه زید و ان زید را قایم و من زید کتاب مؤثر در
 تعبیر حرکات ایشان آن عامل باشد و هر اسم که بی عامل لفظی از امر فوع باقیم چنانکه
 زید قایم دانیم که عامل در و معنوی است و آن تعری باشد از عوامل لفظی و در عبارت
 نحو بان ابتدا خوانند اما عامل در خبر مبتدا هم ابتدا باشد و لیکن بواسطه مبتدا و آن چنان
 که ابتدا در مبتدا عمل کند و از امر فوع کرد اند چنانکه زید قایم بر مثال آتش که سخت در جرم
 یک از کند و آزا گرم کرد اند آنکه با یک بهم و آب از کند و بر اینیز گرم کرد اند **سند**
 فاعل را چرا بر رفع کردند و معقول را بنصب و مضاف را بجر **جواب** چون فاعل را قوی باشند

اینکه با سبب این در جرم کلمه و آن را نیز فوع است

و مفعول اضعیف و مضاف را متردد در میان فاعل و مفعول و همچنین حرکت ضمه قوی باشد
 و فتحه اضعیف و کسره را متردد در میان اینان هر یکی را ازین جمله حرکت نظیر خود متحرک
 کردند چنانکه ضرب زید غلام عمر و و این کسبان کویدرتبه فاعل مقدم است برتبه مفعول
 ورتبه مضاف متردد است میان فاعل و مفعول و نیزرتبه ضمه مقدم است برتبه فتحه و
 رتبه کسره میان این هر دو است زیرا که اجتناب و او است و او را مخرج لب بود و فتحه
 اجتناب الف کاف را مخرج اقصی حلق باشد و کسراخت با است و مخرج با وسط است
 است میان لب و حلق پس برین موجب هر یکی را حرکت نظیر خویش در مرتبه متحرک
 کردند تا هر طریق تعادل نگه داشته باشد **مسئله** منادی همیشه در محل نصب باشد مفعول
 چنان منادی مفر در ابضمه بنا کردند گفتند بازید **جواب** بازید منبئ است بر ضمه و علت بناوی
 است که بجایگاه کاف ضمه افتاده است و بجایگاه ادعوا باشد و بازید بمنزله ادعوا
 بود پس چون اسم مظهر در موضع مضمرا افتاد از اعراب بیرون رفت و منبئ است و از
 بضمه متحرک کردند زیرا که ضمه غایت حرکات است اما نصب و جر خود در انواع منادی
 موجود است نحو با حمرنا و با عبد الله و با قوم بکر المیم پس غایت حرکات وی الا ضمه
 نبود بدین متحرک کردند گفتند بازید **مسئله** لا اله الا الله چنین گفته اند که این سخن تمام
 نیست و در وی چیزی مفترست بیان آن چه گونه باشد **جواب** مشایخ متقدمان گفته اند
 لا اله الا الله کلامی ناقص است و از وی چیزی حذف وقت تقدیرش چنین است که لا اله
 موجود الا الله موجود محذوف خبر لا باشد زیرا که حرف لا و حرف ان از طرفی تعقیب یکی
 در نفی استعمال کنند و یکی در اثبات و حرف ان اقتضای اسم و خبر کند تا سخن تمام گردد
 چنانکه ان زید اقام حرف لانبر باید که وی را خبری باشد یا مظهر یا مضمرا تا سخن بدو تمام باشد

که لا رجل فی الدار یعنی لا رجل کاین فی الدار امام زحشری او شهری ازین مسئله پرسیدند
 گفت لا اله الا الله سخن تمامست و هیچ چیزی دروغی باید زیرا که لا اله الا الله است که الله
 یعنی الله سخن تعجبات است چنانکه گویند بد عالم الله است و الله خبر است و معنیش
 اشارت آهت باشد الله را اما دلالت کند بر نفی آهت از غیر او چنانکه زید عالم دلالت
 بر اثبات علم زید کند و بر نفی علم از غیر وی هیچ دلالت نکند اما چون خواهند که با اثبات علم زید
 نفی علم بود از غیر زید گویند لا عالم الا زید و همچنین چون بگویند که با اثبات آهت الله نفی آهت
 باشد از غیر الله گویند لا اله الا الله پس چون کلمه تمام باشد و از وی هیچ محذوف نبود لا اله
 در موضع خبر باشد و الله در موضع ابتدای سخن که در صورت اول **مسئله** چرا گویند بازیدین
 بن عمر و زید را بر فتحه بنا کنند الله گویند بازید این اجنبی بضم ال زید **جواب** گفته اند لفظ این
 هر گاه که در میان دو اسم علم افتد از باب موصوف خود یک اسم دانند و بر فتحه بنا کنند و چنان
 شمارند که این زیادتی است بر لفظ زید همچنان که در مسئله بر لفظ سلم و موت در حضرت
 که آن زیادتیست بر لفظ حضرت بخلاف بازیدین اجنبی زیرا که درین صورت لفظ این در میان
 دو اسم علم نیست زید را هم چنان بر حال ضمه خود بگذراشتند چنانکه در غیرند باشد امام ابو
 المعالی شاور را بفتح گفتند یکی از فضلا می گوید که شایسته گفتن بازیدین عمر و بضم ال بود
 بر تقدیر زید یا این عمر و گفت با این وجه از ائمه اعراب شنیده ایم و در هیچ کتاب بطور
 نیست و بر حذف یا آن آیهی نیست و علماء نحو بازیدین عمر و یک کلمه نهاده اند و این تقدیر
 کرده اند که زید جدا باشد و این عمر جدا **مسئله** در باب استثنا گویند قدام الناس ما خلا زیدا
 چرا بنصب کرده اند **جواب** خلیل بن احمد را ازین مسئله پرسیدند گفت تقدیر چنین است
 ما خلا صلت زید خلوت را حذف کرده اند و زید بجایگاه وی بد اشتند پس از اخفش پرسیدند

گفت آنچه خلیل گفته است باطل است زیرا که مصدر که بعد از فعل با دکنم بسپش بد حذف کردن و لیکن تقدیر چنین باشد ما خلا الفیام من زید قیام حذف کردند و زید را بقدا حافظ منصوب کردند و بعد القاهر گوید تقدیرش چنین است ما خلا بعضهم زید

مسئله قال الله تعالی ان الله لا یظلم الناس شیئا شیئا چرا نصب کرده است **جواب** از رضی الدین خطیب شستر پرسیدم گفت شیئا نصب است بر تاویل مصدر تقدیرش چنین باشد لا یظلم الناس ظلم شیئی ظلم را حذف کرده است و شیئی را بجای ظلم بداشته و ظلم مصدر است پس شیئی که بجای ظلم است نصب علی المصدر باشد و مثال این چنانست که اعنی گوید

الم تغمض عینک لیلۃ اریء الله نصب باشد بر مصدر تقدیر چنانست است اغماض لیلۃ اغماض که مصدر است حذف کرده است و لیلۃ را بجای آن بداشته پس لیلۃ نصب علی المصدر باشد

مسئله چرا در باب عدد علامه مذکور و تانیث معکوس شده است تا در مذکر آورده اند نحو ثلثه رجال و از مؤنث بکنیده چنانکه ثلث نسوة **جواب** اسما اعداد در اول حلال که مذکر را بنهادند و ما با هی بود چنانکه ثلثه و اربع و خمس پس ثبوت ما در انثیه مذکور باین گشت چون بمؤنث رسیدند میخواستند که فرقی باشد میان مؤنث مذکر را از لفظ عدد مؤنث بفرگندند گشتند ثلث نسوة بخذف تا چون فرق حاصل گشت همچنان بگذاشتند **نوزدهم در علم**

تصرف از کتاب یواقیت العلوم و علم تصرف علمی نیکوست و معنی تصرف تصرف کردن باشد در ذوات کلمه زیادت و حذف و ابدال و مستحکم را از ان ناگزیر بود و ازین بسبب گفته اند التصرف کیمیا اللغه و مفتاح کنوز الاداب گفت تصرف کیمیا لغت است که اندک در بسیار تاثیر کند و کلید کنیها را دست که فراوان لفظها بدو گشاده شود و هر که تصرف نیک داند تواند از یک هزار کلمه بیرون آوردن و در حدیث است انما الرحمن و منی الرحمن شفقت لها اسمان

اسمی و معونه اشتقاقات جزا علم تصرف حاصل نشود و اما این جایگاه از چند مسئله باید کنیم بر مثال فنون دیگر **مسئله** قوله و ارسل معنا افانگنل وزن نگنل در تصرف چگونه باشد

جواب این مسئله بواسطی مازنی پرسید از یعقوب بن السکیت در حضرت الواثق بالله یعقوب گفت وزن او نفعل است مازنی گفت پس باید که ماضی او کنل باشد یعقوب در ماند آنکه مازنی بیان کرد گفت و زنش نفعیل است و در اصل کنیل بوده است کسر بر حرف با کران آمد بمیند خند آنکه بالفت گشت از فحه ما قبل کمال گشت لام الفعل محروم شد بجواب امر و بالتعاریف کنیل بنده نگنل شد **مسئله** قال الله تعالی و ما کانت امکة بعیاجر انکفت بغیه باثبات تا نایت که صفت مؤنث است و فعیل چون بمعنی فاعل باشد در لغت مؤنث تا در اند چنانکه جمله امره جرمه و علیه **جواب**

این مسئله نیز بو عثمان مازنی در حضرت المنوکل بالله از ابن السکیت پرسید گفت زیرا که عرب گوید کف خضیب بقی فعیل است بمعنی مفعول و برابر ما حاجت نیاید همچنانکه خضیب بمعنی محضوبست و برابر ما نایت حاجت نیست بو عثمان مازنی گفت خطا گفت ای شیخ این کلمه بر وزن فعیل نیست بلکه بر وزن فاعل است اصلش یغوی بوده است و او و یاد و جمع شده و سابق اینان ساکن است و او را یا کرد انیده اند و در با ادغام کرده یعنی گشته است بر صبور و شکور و حکم فاعل که از فاعله معدول باشد در مؤنث آن ما در نیارند چنانکه امره صبور که معدول است از صابرة و اگر معدول از مفعول باشد ما در آرند چنانکه حلوبه و رکوبه بمعنی محلول و مرکوبه باشد **مسئله** کلمه اسم است و این را چگونه تصغیر کنند **جواب** ابو عمر و علی بگویند پرسید نحویان از پرسیدند تصغیر اسم چگونه باشد و پرانا اندیشیده بر زبان گذشت یقال اسم و اسم اینان فرصت یافتند بچو استند که خطا او فاش کرد و گشتند تصغیر این چگونه باشد ابو عمر در گفت شیئی یعنی تصغیر اسم شیئی باشد و تصغیر شیئی زیرا که اصل اسم شیئی بوده است و اصل شیئی

و تصغیر باعتبار اصل کنند و سورا که تصغیر کنی سمبو باشد با و او جمع شوند و متقدم این است
 و او را با کرد اند و در باب اذغام بکنند چنانکه قاعده بابت آنکه سخی کرد و علت بتی هم برشمال
 باشد **مسئله** از فعل مضارع هموز الف چنانکه از باز چگونگی بید گفتن یا فاعل فعل فعل بود
جواب چنین باید گفت با از و ز و زیز و اصل چنین بوده است که با از از ز از ز اول ملین کرد
 الفها وصل در درج معناده است چنین مانده است که یا از از ز از ز از ز منزه اول ملین کرد
 و با و او کرده تبع ضمه تا قبل و منزه ثانی ملین گردانیده اند و با با کرده تبع کسره زای ما قبل
 وی که بالتقاراس کنین مکسور شده است و آن دو کونه ساکنها یکی سکون زای بود و یکی
 سکون منزه ملینه آنکه لفظ آن چنین باز آمده است یا از و زیز **مسئله** کوفی کو بدکم
 ایا اسحق بنیح الف این کلمات را چه معنی باشد و از کدام فعل تواند بود **جواب**
 و عدله نکردم و عدله کن ای اسحق و اصل از و ایت ای باشد آنکه چون لام در آورد گفت
 لم ایا با آن جزم بیفاد آنکه از ان امری گفت ایک منزه چنانکه از و قی فی آنکه گفت ایا
 یعنی یا اسحق و ابمعنی یا در کلام شهسوریت و السلام **مسئله** چه فرقت میان اشیا واحدا و
 کلمه اما اجاب و زن افعل است و احدش چه باشد اما اشیا بنزدیک اخف اصلش اشیا
 بوده است و وزن افعل منزه از میان بیکنند اشیا مانده بر وزن افعل مانده یک خلیل
 احد اصلش اشیا بوده است و وزن حمرا آنکه منزه را که لام الفعل است با قول نقل کردند
 اشیا کت بر وزن افعا و بنزدیک سابی و ز نش افعل است و این درست است که آنچه
 بر وزن افعل است منصرف باشد اشیا لا ینصرف است **مسئله** چرا در استقبال اراق برقی
 گویند و در استقبال اراق و برقی بفتح ما و در صورت اول منزه بیکنند و در صورت دوم ما
 که عوض منزه است می بگذرانند **جواب** زیرا که در صورت اول دو منزه بهم جمع می گشت در استقبال

مشکله اریق و در حقیقت هم کران میشود یکی را بیکنند و دیگر ما بران حمل کردند چنانکه برقی
 و زریق و زریق تا طریق استقبال در همه یکسان بود اما در صورت دوم گویند اما
 اهریق در وی اجتماع دو منزه نیست زیرا که از ان دو منزه که در اول اینجا یکجا به هم
 کردند هیچ از و بیکنند و بر اصل برانند چنانکه به برقی و تهریق و نهریق و همچنین و هو
 مهریق و ذاک مهریق **مسئله** در جمع سوط کوسین باط چرا در جمع قوس کوسین قسی **جواب** قسی
 در جمع قوس بر وزن فعول بود پس چنانکه قلب و قلوب آنکه سین را بر او مقدم کردند
 فسوشت آنکه سبب آنکه او و بکاره افند با کرد اندید و معیب با قاف و سین را لکسور
 کردند قسی گشت و ز نش اکنون فعلی باشد **مسئله** حادی عشر حادی راننده شتر باشد یا او
 چنانکه گفت با حادی غیر ما اینجا یک در عدد و معنی دارد **جواب** این حادی نه از حادی یکد
 بل که این را اصل واحد بوده است و او را از اول با حرف نقل کرده اند و گذشته است
 آنکه سبب کسره ال یا کرد اندید حادی گشت و ز نش اکنون مالف بود **مسئله** چه فرست
 میان هم یفزون و من یفزون در جمع مذکر مؤنث **جواب** در لفظ هیچ فرقی نیست اما بتقدیر
 مست و او در جمع مذکر ضمیر فاعل است و نون علامت رفع در جمع و نصب بیفد چنانکه هو
 لم یفروا و اما او در جمع مؤنث لام الفعل است و نون ضمیر جماعت زمانست در خرم و نصب
 یفقد چنانکه النساء لم یفزون و لن یفزون قال الله ان الا ان یفنون **مسئله** چرا در تهنیه امر
 مذکر و امر مؤنث یکسان گویند اضربا مؤنث مذکر را بیک لفظ **جواب** امر مؤنث اضربا
 بوده است ولیکن با ساکن بود و الف تهنیه ساکن دوساکن با هم افتادند یا بیکنند
 اضربا با ماند لفظ مذکر و تانیت یکی گشت **مسئله** چرا در امر اخذ و اکل و امر گویند فذو کل و امر
 دو در امر اسن اما و اجن گویند اسن و اجن **جواب** اصل فذو کل و امر اخذ و اکل و امر

بوده است ولیکن از بسیاری استعمال آنرا تخفیف چسبند و سمره از وی میکنند الف وصل از وی
 نیز برفت خذ و کل و مر بماند اما اس المار واجن امر دادن از آن پیست بعد باشد پس از قلت
 استعمال تخفیف حاجت نیاید همچنان بر اصل بکشد استند **فنی بیستم در عروض و نوا در**
صنعت شعرا از کتاب بواقیت بدانکه عروض ترا زوی شعراست و از بهر آن عروض خوانند
 که شعرا به آن عرض کنند همچنانکه زبر بر حکم تا صحیح از مترخف پدید آید و بنا بر آن بر تناسب
 اعداد حرکات و سکنت حروفست و علم عروض از استنباط خلیل بن احمد است که روزی
 در بازار صفاران می گذشت از آواز زخم نظر قبا ایت ن بیت می از شعر یاد آمد بدانت که کجا
 مناسبتی هست مدتی در آن نامل کرد تا این علم باز یافت و عروض نام کرد لانه شئی عرض
 له و شاعران از عروض گویند نباشد اگر چه طبع صافی و ذوقی تمام دارند زیرا که کلام باشد
 زحقی خفی پیش آید طبع مجرب نتوان دانستن که از کجا آمد همچنان که معالجه که اصول طبع نماند
 اگر او را در معالجت خطایی افتد نتواند دانستن که آن خطا از کجا افتاد بل که صواب است
 نیز هم سبب بنماید و امیر المؤمنین علی رضا و کرم وجهه گوید عارف الشعو و قابله خیر من فایده
 آنکس که شعور شناسد و در پذیرد بهتر از آن باشد که گوید و اصمعی گوید نافذ شعرا گوید
 سرخ عزیز است و ما مسئله چند از عروض و نوا در صنعت شعرا یاد کنیم بر سنن که **حقیقت**
 وزن چیست و از بهر چه بعضی سخن موزون است و بعضی ناموزون **جواب** حقیقت وزن
 تناسب اجزاء و جمل سخن است در حرکات و سکنت و صوت موزون همچو نوات و برست
 در تناسب و حقیقت وی استیحات صوت است از نسبتی با نسبتی شریف و نسبتهای سرف
 در اعداد و تالیف اوزان و الحان چهار است **نسبت اول** کل با کل چنانکه نسبت ده با ده باشد
 قدس و این تالیف و عروض خلیل چیست و دیگران آورده اند از دایره تقاریر که

که فعول قلب کنند سخن فغوبمانده فاعلن شود آنجا همچون کرد اند تا فعلن کرد و آنکه عین ساکن
 کند تا فعلن شود آنرا غریب خوانند و رکض الخیل و بطوات المیزان و ایقاع المطارق چنانکه امیر
 المؤمنین علی ابن طالب رضی الله عنهما از آن قوم شنیدند یاران خویش را گفت شما دانید که این نایب
 چه می گوید گفتند تو بهتر دانی گفت **میگوید** یا ابن الدنا جمعا جمعا ان الدنا قد عرفنا
 یا ابن الدنا مهلا مهلا لنا بدی با نوطنا اما من یوم بعضی عننا الا اوهی منا کما ما من یوم
 الا امضی منا فربا **نسبت دوم** نسبت کل است با نصف کل چنانکه نسبت ده با پنج باشد و لغد توی
 و این شریفترین همه نسبتهاست و باشد که از منظوم آن یک بیت اتفاق افتد چنانکه در جزو همچون
 چنانکه من بخارامه لغد ریح **نسبت سیوم** نسبت کل است باثلث چنانکه نسبت نه باسه و سه با نیش
 ضربت ضرب **نسبت چهارم** نسبت کل باشد با نصف نصف چنانکه نسبت هشت با دو و دو با هشت
 ضربا و اخر جفا و ازین سبب است که چهار حرکت متوالی جمع میکردند و پیش از چهار حرکت روایا
 که هم کرد آید که نسبتهای شریف در میان الحان و اعانی پیش از چهار است که در سمع و طبع خوش
 می آید نایب بن قره را پرسید که لذت عنایا چیست گفت موافقت نفس احتیاجها شریف را
 پس هر صوتی و سخنی که بمساوات نزدیکتر بود در طبع و سمع لذت تر باشد همچنانکه مناسب اشکال
 و صور حیوان و نبات در چشم اما نسبتها که از یکدیگر دور باشد طبع از آن نفور باشد چنانکه
 هشت با نه که آن نسبت مثل است با مثل و ثمن و نسبت شش با هشت که نسبت مثل است با مثل
 و ثلث و از نسبت که جربا بدان هیچ نیست **مسئله** کدام کلام است در فارسی که در اول ساکن
 بود و کدام است که در آخر متحرک بود و در ساکن کی بجهت جمع کرد در فارسی **جواب** خالده بخوانی
 میگوید ششم شراوثن ساکن است و مرادوم ندانند و کاج باب نام از باش نام آخر ثن منحرک است
 او چنین گفته است اما حقیقت آنست که هیچ لغت کلمه نباشد که اولش ساکن بود و سیویه گوید

ليس في طاقه اللسان ولا في قدرة الانسان ابتداء الحرف مع الالبسكان واما آنچه پرا نماید از بسکون
 شکم و شته از آنست که شتر حرفی منفی است و الفی در اول آن مقدر است که گاه باشد که ظاهر کنند
 گویند اشکم اشتر آنکس که الف ظاهر کند بر نقب بر الف شتر بگویند باکان بر اند که شین ساکن گفته است
 اما آخر کاج و باب و امثال آن در همه وقت ساکن باشد و آنچه خیالی می افکنند از حرکت آنست
 که او خرابین کلمات حروف نیست سخت و در پیش این مدتهاست چون از مدته الف اعتماد می افند بر
 حرفها صلب می نماید که آن سخت است و نجاست و اما سه ساکن در یک کلمه انجین در خصایص العرب
 می گوید که در پارسی باشد که سه حرف ساکن بهم جمع گردد و چنانکه کار و فار دارد و مات هر
 ساکنند و لیکن از بهر آن می توان گفتن که الف ساکن در میان است ضعیفت و از ضعف
 و خفا حرکت مانند می شود پس کار و بمنزله که در است **سند** بنا عروض بر ضد چیزها و اند **جواب**
 بر سه چیز دان سبب است و دند و فاصله و بنا المقابله این هر سه چیز بر حرکت و سکونت اما سبب
 برد و کونه است یکی خیف و آن دو حرف بود یکی متحرک و یکی ساکن چنانکه در تازی قدس
 و در پارسی سرب و دوم سبب نفیل و آن دو حرف بود هر دو متحرک و هر دو تازی نباشد چنانکه
 مع لم و پارسیان باعتبار وقف سبب دیگر آورده اند و آن سه حرف باشد یکی متحرک
 و دو ساکن چنانکه زار و زیر و زوز و آنرا سبب اوسط خوانند اما و تد نیز برد و کونه باشد
 یکی مجموع و آن سه حرف باشد و متحرک و سبب ساکن چنانکه در تازی نهم و نقد و در پارسی هر یک
 و دوم دند مفروق و آن سه حرف باشد اول آخر متحرک و میان ساکن چنانکه در تازی
 قال و عند و در فارسی اندک افند و چنان باشد که کار و بار و وندی دیگر در پارسی آورده اند
 و از او ند گفته گویند و آن چهار حرف باشد و متحرک و دو ساکن چنانکه کفار و نکین اما قافیه
 نیز برد و کونه است یکی فاصله صغری و آن چهار حرف باشد سه متحرک و یکی ساکن چنانکه در تازی

ضربت و خرجت و در پارسی برم و برنم و فاصله دوم را کبری خوانند و آن پنج حرفت چهار
 متحرک و یکی ساکن چنانکه در تازی ضربتا خرجتا و در فارسی برنم و برنمش و فاصله فاصله
 دیگر آورده است و از او لود نام هم داده و آن پنج حرفت سه متحرک و دو ساکن چنانکه
 حرکات و سکنات و اصل آنست که قدما گفته اند هر یکی دو پیش نیست معنی سبب و دند و فاصله
 جهت **جواب** بدانکه خلیل احمد عروض بنجانه عرب مانند کرده است و فاصله این پنج
 باشد و بیت شعر چون بیت شعراست و آنرا حد و د باشد در تریع و تسدیس و تمثین و ازین
 سبب ابیات نیز با مرتب باشد که از چهار قطع بود با مسدس با ششمین و فاصله در تازی و کونیا
 سبک بود و ازین سبب است که بعضی ابیات در تازی بود و بعضی کوتاه در فاهنا طنابها و مخنها باشد
 طناب سبب است و پنج و دند و فاصله را محال باشد و آن فاصله است و همچنانکه ثابت بیت شعر
 برین سه چیز باشد ثابت بیت شعر نیز هم برین سه است چنانکه نشاء عرکوبید **شعر** و البیت لاتیجی
 الاله و لا عما و اذالم برس او ناد فان یجمع او ناد او اعمده و ساکن یعلو الامر الذی **کاد**
 و حصول در بیت بمنزله ساکن است در خانه و اگر ازین جمله چیزی را حلق در آمد خانه مضطرب
 کرد و آن خلهها در ابیات زحاف خوانند که بیت شعر بدان مضطرب می شود **سند** معنی قافیه
 جهت و چندست **جواب** قافیه از قفا در آینه باشد و از قافیه خوانند که از قفای بیت در آید
 قال الله تع ثم قفینا علی انار هم بعینی ابن مریم و باشد که قصیده را جمله قافیه گویند و خلیل احمد گوید
 قافیه از آخر بنیث تا اول ساکنی که پیش آیدش با حرکتی از پیش آن ساکنی که بود و اخفش گوید
 کلمه آخرین از بیت جمله قافیه است چنانکه امر الفیس گوید بگلمو و صخر حطه السید من علی نبرذیک
 خلیل من علی قافیه است و بنزدیک اخفش علی قافیه است و بس و این بصواب نزد بکر است
سند کلماتی که در و تشدید و التفاسر کهنین باشد چنانکه دو اب و عوام و نفاذ و نفاذ

در کدام وزن شاید آوردن **جواب** این جز در عرض منقارب نیاید چنانکه شاعر گوید **شعر**
 فرمنا العواصم كان التقاض فرضاً و جمل علی المسلمنا نقطعش چنین باشد **تقطع** فرسل ^{فعلها}
 تقاض و كانت تقاض ^{تعدت تعدت تعدت تعدت} فرضن و حتمن ^{تعدت تعدت تعدت تعدت} علمس ^{تعدت تعدت تعدت تعدت} لبنا ^{تعدت تعدت تعدت تعدت} **سند** این بیت را تطبیح چگونه
 باشد و از کدام بحر بیرون آید **جواب** رایت عنابین اسودین بطیران فی السما یقولان مالنا اجد
 نقیص **جواب** این دو بیت مجزوه و محذوف از دایره منقارب و مجزوه آنکه جزوی از وی نیستند
 و محذوف خفیف که از فعلین شده بوده و فعل کشته و هر بی فعلین فعل است و تطعیش چنین باشد **شعر**
 رایت عراقی ناس و دین بطیر نفس سما یقولان مالنا اجد ^{تعدت تعدت تعدت تعدت} **سند** این بیت از کدام بحر
 است و تطعیش چگونه باشد **جواب** خواجه حسن حاسی در باب اولت که او دانش او مرز باقی هر
 جاهلست دانا فریاد خواهد همیشه از جهال **جواب** این دو بیت از بحر خفیف و مجنون و اشد
 است مجنون آن باشد که از سبب خفیف ساکن بینکنند چنانکه مستفعلن با ماعلن کرد
 و اشد آن باشد که از فاعلان علاوه بر دو فاقین باشد از فعلین گردانند و شدش چنین بود ^{تعدت تعدت تعدت تعدت}
 ماعلن فعلین و دو بار تطعیش چنین باشد **تقطع** خارج می سبی یسوها سبی در ^{تعدت تعدت تعدت تعدت}
 است که بدانش او هرگز باقی هر جا ^{تعدت تعدت تعدت تعدت} سلت و نافو باد فاهد همیشه از جهال ^{تعدت تعدت تعدت تعدت}
 و آنچه نوشته است خواجه حسن حروف بحر را منقطع باید کردن تا شعر شود و لا درست نباشد
 چنانکه شاعر گوید **شعر** تابانلدار غوان تابانلدار غنون تا بگرد بر سر ما سیر کردن
 بی ستون ^{تعدت تعدت تعدت تعدت} شاد باش ای محمد خجسته بکن و این شعر هرگز درست نیاید تا بحال این نامها
 منقطع نکر دانی و ان جهان گوید **بیت** شاد باش ای بیم و هارویم و دال و بادنون ^{تعدت تعدت تعدت تعدت} فاد
 تا و لام و عین و ناکاف و یادون ^{تعدت تعدت تعدت تعدت} و در تازی گوید جدلی سکین عاقیه لام و لام
 قاف لام الف میم **سند** این بیت را مصرع چون باید خواندن چشم ای قسمی تابمی بندو

دی کشای بسته من کر حکیمی **جواب** از اول مصرع حرفی بر می باید گرفت و حرفی بگذر است
 چنانکه عین بر کبر فلک یا بگذاری و شین بر کبری و بیم بگذاری مصرع تا آنکه آن حرفها که بگذر
 باشد باز گردد و بر خواندن تا چنین کرد که می گوید **شعر** عشاقی بد بدن یا نیمگی کشای بسته
 سن کر حکیمی و نظیر این قول شاعر درست **بیت** ی سزاه مرهم ^{تعدت تعدت تعدت تعدت} **سند** شاعران
 خراسانی و همچنین بابر باید گرفتن و یا بگذر است و ما بر گرفتن و نون بگذر است تا کاف
 بر کبر آنکه باز پس آید و رابر کبر و همچنین هر حرفی که بگذر است بر می کبر دانا باز شد
 این چنین کرد **بیت** بهرام مکریم بر ثانی مستند شاعران خراسانی و هم برین مثال بگو
بیت بی دلی اعمی کبری سرخ بن بدانی کر حکیم با کالی ^{تعدت تعدت تعدت تعدت} همچنانکه باد کردیم از اول
 حرف بر میگردد و یکی می گذارد تا آخر و برگردانها باز آید تا با اول رسد این چنین کرد
بیت بدیعی بر سخن ز با کالی ^{تعدت تعدت تعدت تعدت} بدانی کر حکیم با کالی ^{تعدت تعدت تعدت تعدت} **سند** آن بیتها که است که اگر کسی
 حرفی از حروف مجامع کند انجا بحساب بیرون توان آوردن **جواب** درین معنی تازی
 تازی و فارسی بسیار گفته اند اما آنچه نیکوترست قول نظری است خواجه ابو نصر کندی
 ۱ ۵ مدار صلاح طایر زا بهره غدا ^{تعدت تعدت تعدت تعدت} **سند** ذخیر منخر الا مرار
 ۲ امیر سوئی طایر سو فر ^{تعدت تعدت تعدت تعدت} **سند** اشراف الطرفا
 ۳ شهاب شهنش ^{تعدت تعدت تعدت تعدت} بطحیط بلاده ^{تعدت تعدت تعدت تعدت} ابو نصر الجذلان بذر بهما
 ۴ که خلق عین کتیس ^{تعدت تعدت تعدت تعدت} شد اذن ^{تعدت تعدت تعدت تعدت} **سند** نضال سبائی ^{تعدت تعدت تعدت تعدت} ذکا ^{تعدت تعدت تعدت تعدت} ذکا
 ۵ سلطنته اخلاقی ^{تعدت تعدت تعدت تعدت} نضال شفاعت ^{تعدت تعدت تعدت تعدت} **سند** عطار اجلارعت ^{تعدت تعدت تعدت تعدت} و جرأ ^{تعدت تعدت تعدت تعدت} ج
 بیت اول را در حساب یکی نهد و دوم را دو و سوم را چهار و چهارم شش و پنجم را شانز
 آنکه کسی که بفرماید تا حرفی از حروف اب ت شصت کند و این بیتها بی سج کانه بخواند و از وی

می پرسد تا آن حرف مضمر در چند بیت بیاید اگر مثلا در بیت اول و چهارم باشد یکی و شش
 بر کبر و آن نه باشد و آنکه از اول این بیت می شمارد که بعد از این یاد کنیم تا بنهم حرف
 و آن غین بود **شعر** حفظ منصور لغتیت بذرله • عزت آج طش و خفیف ضد
 و اگر حرف مضمر در همه بیتها پنج کانه باشد و آنکه الف باشد که حرف روی است و برین
 مثال در پارسی گوید و حساب آن بر ترتیب اب ت ت باشد **شعر** از ظلم جانان
 نالم نه از قضای خدا • ز ظلم جانان خبر همیشه تلخی و غم • بطرف غمزه همه مگر و غول
 و رخنه نخت • بغزوه روح بر و صبر بر بلب مرهم • قش صلاح خلق و قش حلال
 یکی شفیق یکی خصم کس خلاف قسم • روی بین ضرر شد ز در و ز ملام • منم
 نیزیم سر و دشمن ندیم ندم ۱۶ • همی کنوسم ظلم یکی غلام لطیف • منم که قول من
 و فضل من علیم علم **سند** آن کدام بیتهاست که آرزاد و ضرب از بحر مل بتوان
 خواندن و یک بحر از ضربی جز **جواب** از شبه صد حلقه دارد بر من ز لیفین او
 کی بود یک حلقه اندر دست من پسته • آفتاب دیگر است اندر جهان رخسار او
 بزنگه روشن بد و انجمن آراسته • فتنه را بیدار گشته با مداد از خواب خوش
 غفل و فریاد از و در هر وطن بر خواب • لعل کرد روی من کرد لبرم بوسی دهد
 شکری بخشد ز لعل خویش تن ناخوایسته • این بیتها را با کلمه های آخون چون بهم برخوا
 از بحر مل مخدوف باشد فایده پر ایسته و آراسته و ناخوایسته بود و اگر کلمات آخر بگذاری
 و بر خوانی از رمل سدس مخدوف بود و قوافی من و انجمن و وطن و خویش تن و اگر
 کلمه ها و اخر تنها بر خوانی از بحر رجز بود و قوافی پر ایسته و آراسته و بر خواسته
 و ناخوایسته و این از صفت های لطیف شاعرانست **سند** بیتها که حروف آن با کوه

باز توان خوانند در پارسی و نازی چگونه باشد **جواب** اما در نازی در قدیم گفته اند
شعر عجب غم قریبک دغدأ امینا • انما دغدک برف متجمع • و نظری گوید
شعر یعنی علی عمید ملک • بکل مدی معال عین معنی و هم نظری گوید **شعر**
 الحسن الانس حلال جزیه ستم زحل و هم نظری گوید **شعر** بر فغ جدی سید جمعنی
 بادی یعنی شیخی معنی داب **جواب** باب نرف و مجد جم و فرشتاب • و هم او پارسی را
 گفته است **بیت** بادانش و راههای روشن اداب • با فر کلمه و مشک و شم بلک رقاب
 و شاعری دیگر در طریقت رباعی گفته است **بیت** ای شوخی را کج نکاری خوشیا
 ای شکر بار در درابر کشیا • ای شهره کلام مالک هر شبیا • ای تراری در دیار آرشیا
 و دیگر میگوید **بیت** من ارنام درم دارم مراد مردمان دانم یکی دیگر **بیت** شوقیا
 شوعشای فروش **بیت** و یک **در علم خط و کتابت از بوابت العلوم** بدانکه علم حفظ
 از فضائل نبی آدم است قال الله تع علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم و قال عز وجل
 نت والقلم وما یسطرون حسن بصری گوید ن و ا است و علم فک کتابت و ما یسطرون
 خطت عبد الله عباس رض گوید از رسول صلعم پرسیدند که او اناره من علم چیست
 گفت خطت و قوله یو یزید فی الخلق ما یثا قول بعضی از مفسران آنست که این زبان
 خطت و گفته اند الخط لبان الید بو العینا گوید القلب معدن و العقل جوهر و القلم
 صایغ و الخط صیغه دل کان و خرد گوهر و قلم زرک و خط زرکری و نیز گفته اند الخط
 خط جوهر الکلم و اسباب خط چهار چیز است شاعر جمع کرده است **شعر** رابع الکتابه
 من سواد مدادها • و الرابع حسن کتابه الکتاب • و الرابع من قلم سوتی بزیه
 و علی القطاس رابع الاسباب و ما سکه چند از کتابت یاد کنیم و در خط کیفیت اصول

حروف و تجوید بیات و ترکیب آن میخوام و بکتابت زیادت و نقصان حروف و خط
مسئله ترکیب حروف ابجد و ترتیب حروف اب ت ث از کجاست و چگونه است
جواب اما کلمات ابجد شعبی میگوید که نامهای ملوک مدین است آن زمانی که شعبی را
 خدای بامدین فرستاد بر سالت ابوجاد ملک مدین بود و بت پرستی بود
 هلاک شد و او را سه سر بود هنوز خطی کلین هنوز را و خطی را خدای به بدعا شعب
 هلاک کرد و کلین را اصل از کلین و من است مکیال و رازم داشتی شعبی و را
 کفتی او فوالیکل و ز نوا بالقطاس المستقیم و و بر اصعقص فرمود یعنی اصاع
 این کلمه با بعضی کرده اند و ضنی آن که کلمات ابجد نامهای روز است که خدای نی
 در آن دنیا آفرید و عبدالله عباس گوید معنی ابجد ابا آدم فیه فی اکل الشجره و هو
 نزل من السماء و خطی خط عنده ذنبه و کلون اکل الخط و قرشت اقر بالذنب و
 فی الارض و اما ترتیب حروف اب ت ث ابتدا بالف کرده اند که الف ام حرد
 و مدار بر و ست پس هم انگاره بعد از الف هر چه شکل الف نزدیکتر است و است
 را که در یک صورت بیشتر دارد بنها ند چنانکه ب ت ث آنکه ج در دو
 در یک صورت آید بنها ند چون د ذ ز س ش ص ض ط ظ ع غ ف ق آنکه الج
 در صورت بود ند بنها ند چون ک ل م ن ه و بر ترتیب کلمات ابجد یعنی کلین هنوز
 و رای کفت که آن اعداد حرفهای که در صورت مشترک بود ند بقی شده بود آنکه
 بنها ند که هر سه حرف مدین یافت و مقصود او از لام الف ساکن بود و الف ساکن
 در لفظ نمی آید لام را که در طول شبه او بود عماد الف کرد اند تا در لفظ توان آوردن
 و آنچه معلمان آموزند که لام الف خط است که عرض از ان الف است فیس و آنچه مردمان

الف خوانند آن همزه است و فرقی میان الف و همزه آنست که الف حرکت بر نگیرد و همزه
 بر گیرد **مسئله** اصل حروف بیست و نه از کجاست و چگونه باشد نوشتن آن تا بگوید **جواب**
 حروف اب ت ث بر خط و دایره نهاد است و ازین سبب که نوشته را حفظ خواهند
 که اصل دایره نیز خط است این معنی که یابد اصل خط و چیز است الف و تا الف خط
 مستقیم است و ما خط مدوره جمله حروف ازین دو بیرون آید چنانکه یاد کنیم اما الف
 خطیست که غلط وی با طول و نسبت یکی دارد با هشت یعنی چند آنکه سطر ی او باشد
 باید که هشت چندان درازی او بود انگاره آن طول را قطر دایره کند و جمله حروف را
 تا سب طول الف و قطر دایره او کنند اما ب ت ث باید که طویشان بر قدر طول
 الف بود و سر بر قدر ثمنی از طول الف و اما ج ح خ باید که سرشان بر قدر ربعی بود از
 الف و تقویس ایشان بر قدر ربعی محیط دایره الف و اما د ال ه ذال باید که بر قدر ربعی
 باشد از محیط دایره و آن الفی بود و تا کرده و اما ز را باید که ربعی تقویس دایره
 باشد و اما س شس و دندانه شاق باید که بر قدر ثمن الف بود و مدت تعریف بر قدر ربعی
 محیط دایره و اما ص ض با د ایشان باید که بر قدر دو ربع دایره باشد که بر موازاه
 ملاقی بگذر شوند و تعریف قدر ربعی محیط دایره باشد و اما ط ظ خطشان از سوی بالا
 باید که بقدر الف بود و با د ایشان بر قدر صاد و اما ع ح سر تا ایشان باید که بر قدر
 ربع دایره بود برشال با د ام صاد که معکوس کردانی و باز پس میدن وی باید که بر
 قدر ربعی محیط دایره بود و اما ف مد ص ه وی باید که بر قدر الفی باشد و چشم قدر سه
 که شلت کنند و اما ق ف نیم دایره باشد شلت ف بروی نشاند اما ک طویشان باید که
 بر قدر الف بود و کشادگی بر قدر سیر با د اما لام باید بر قدر د و الف قایم الزاویه و بعضی خط

کشیدن او بر قدر چهار دانگ از حال الف کند اما هم مد و ره بر قدر سه و او باقی بر قدر یک
 که ربع دایره است و اما نون بر قدر نیم دایره باشد و اما دایره بود که کوچک بر قدر سه هم
 و اما و سرش بر قدر سه فایده و تعریق بر قدر ربع دایره اما لام کتب باید کردن از دو الف
 تمام اتای باید که نیم دایره بود و ضلع مثلث دایره بروی ترکیب کرده و اشکال این
 جمله بدین صورت باشد که این جایکه مشکل کرد اندیم درونیک نامل باید کردن تا بست
 و نه حرف در و باز آید **سند** اگر حرف با و تا و تا و با و ن و با مرکب کرد بکیت
 اقدار دند آنها ان چگونه باید کردن **جواب** اگر ازین حرفها دو هم بپوندند دندانه
 حرف اول بر قدر ثمن الف باید کردن و در کرد اندین آنگاه دوم دندانه هم بر قدر
 اول برداشتن بکشیدن برین حد و اگر سه حرف از ان جمع کرد در میانین را طول زیادت
 کند برین بنیت و اگر چهار حرف باشد دوم را زیادت کرد اند و دیگرها برابر یکدیگر کند
 برین صورت بنیت و اگر پنج حرف باشد دوم و چهارم را زیادت برین بنیت و اگر شش
 باشد دوم و چهارم را زیادت کند بدین صورت **سند** قلم در چند انگشت
 باید گرفتن و هر انگشتی چه عمل کند در خط **جواب** بدانکه قلم را بر سه انگشت میانین می باید
 نهادن و سه انگشت میانین بر جانب راست قلم هر انگشت ابهام بر جانب چپ او استوار کند
 که هر یکی را ازین سه انگشت در خط حروف علیست جدا گانه که دیگر انگشتان از ان
 عاجز باشد اما انگشت میانین را حرکت در خط الفها باشد که از زیر بر بالا کند بر این مثال
 که یا سا فا ما پشته بن عمل در کشیدن این الفها انگشت میانین را بود و اما انگشت سبابه
 حرکت در خط الفها باشد که از بالا بر زیر آید چنین یال با سری چپ چنانکه ب و مدّه بسم
 و اما انگشت سترک را که ابهام گویند حرکت در مدما معکوس باشد که از چپ سوی راست

شود و چنین که حج خ غ **سند** کشیدن حرفها در خط کجا نیکو آید و کجا زشت
جواب نخست باید دانستن که نوشتن بهشت ال نقاشی است و سرکار آنست که تناسب
 بیاض و سواد کند داری تا در چشم نیکو باشد اما کشیدن حروف در سطر اول زیر
 بسم الله باشد اصلاً و همچنین در سطر دوم و سیم نشاید حرفی کشید که زشت بود
 لیکن باید که سه تا چهار سطر کشد تا بسندیده بوده و در او اخر سطر تا نیکو تر آید که در
 او اول کشیدن لام سبج وجه نیکو شود که شکل چنین نویسد که کن نالوا البتر و این مقلد
 گوید که مدیس و ما و با و جیم هم نیکو باشد چنین که نویسد با جو هر مگر ضرورت باشد
 انگشت **سند** ترا کشیدن قلم بر چند گونه **جواب** اصل قلمها دو است سطر و بار یک
 پس هر یکی از ایشان رسمت شود نرم و سخت و میان آنکه هر یکی نیز از ایشان رسمت
 کرد و محرف و راست و مایل میان این و آن انگه از ایشان هر یکی رسمت شود چهار
 و سه و کرد و این جمله پنجاه و چهار گونه قلم بود ز براد و در سه شش بود و شش در مجده
 و مجده در سه پنجاه و چهار باشد و بهر قلمی از ان فطری دیگر کون توان نوشتن **سند**
 چرا ابهام الله در از کردند و بار او با سم رنگ همچنان کوتاه بگذاشتند **جواب** چون
 اسم در بسم الله از کثرت استعمال ساقط شد و رازی وی با باد دادند تا در رازی با
 نشان سقوط الف بود اما در اول با سم رنگ چون کثرت استعمال نبود الف بر جا
 بگذاشتند چون الف بگذاشتند بار اسم در از ترید اشتند **سند** در کتابت عمر جز او
 زیادت کردند در کتابت زید سیج زیادت نکردند **جواب** در حال رفع و جز در کتابت عمر و
 و او زیادت کردند تا از عمر باز توان شناخت اما در حال نصب چون اشتباه نبود
 با عمر و او نوشتند که در الف که لایل نویسنده است با عمر هر فنی حاصل بود زیرا که گویند

رابط عمر **مسئله** چرا در کتابت امانت منذران با ما پیوسته کردند و در کتابت امانت بعد
 لایت از یکدیگر جدا کردند **جواب** هر گجا که ما اصلت زیادت باشد با اولین حرف پیوسته
 کند چنانکه امان الله واحد و امانت منذر بقدر جنبت که ان الله اله و انک منذر و هر گجا
 ان بمعنی آذی بود از حرف ما جدا نویسند چنانکه امانا نوعی و در مصحح نوشته اند امانا
 صنعا کبک چر و قیاس آنست که ان از ما جدا باشد و لکن متابعت اجماع شرطت
مسئله چرا بعد و او مای جمع الفی بنویسند تا او جمع بود و عطف مشتبه نکرد چنانکه
 و لکن الشیاطین کفر و یعلمون الناس السحر اگر الف بعد و او نبود کسی ندارد و معلوم
 است بود او عطف و در ان لفظها که او بکلمه پیوسته باشد چنانکه طلبویم الف ثبت کرد
 تا فاعده لفظ جمع مختلف نکرد **مسئله** اللهم و اللین و اللجام بد و لام بنویسند و انی
 و الذی بیک لام فرق است **جواب** از بهر کثرت استعمال الی و الذی و الذین یک لام
 از کتابت اسقاط کردند تخفیف و اما اللهم و اللین و اللجام از وقوع در سخن کمتر
 باشد که الی و الذی همچنان بر اصل بر دو لام بنویسند بنینی که چون به تنبیه الی
 و الذی کم گویند بد و لام بنویسند چنانکه اللتان و اللذان **مسئله** حیوة و صلوة و زکوة
 بود و وقفاة و قفاة به الف فرق است **جواب** درین سه لفظ متابعت مصحف کردند عثمان
 رضی الله عنه که انجا بود نوشته بود و در نظایر آن چون قفاة و قفاة و حصاة متابعت
 لفظ کردند به الف نوشتند و بعضی از علما گفته اند که حیوة و اشباه آن بود و از بهر آن
 نویسند که لغت قومی از عرب چنانست که در الف حیوة و زکوة و صلوة میلی بود و گنشد
 عثمان رضی الله عنه بر موافقت آن لغت بود و نوشته است **فن پست و دوم در علم**
نوادروانساب و تواریخ از کتابت بدانکه در علم انساب و تواریخ فواید بسیار است

چنانکه در اولی و ثانی الف از بهر آن بنویسند

قال الله تبارک و مع با اباها الذین انا خلقناکم من ذکره و انشی و جعلناکم شعوبا و قبایل و در
 معرفت تواریخ بس عجایب و اعتبار است قال الله نع و ذکرهم با یام الله گفته اند بدین
 ایام تواریخ جنگهای عرب میخوابد اما آنچه در خبر آمده است که پیغمبر صلعم نسا بر اگفت
 علم لا ینفع و جعل لا یضر بدان نفع و ضرر آخری خواست نه دنیایی زیرا که پوشید
 نیست که منافع دنیاوی در مثال و اخبار گذشته گمان بسیار است و اما مسئله چند از
 ایشان مسئله چند از عجایب تواریخ یاد کنیم بر منهای دیگر **مسئله** طبقات انساب
 عرب چندست **جواب** طبقات انساب عرب ده است جذم جمهور و شعوب و قبایل
 و عمار و بطون و امجاد و عشایر و فضائل و وسط جذم از عدنان در نوشته که پیغمبر
 صلعمی گوید کذب النسابون مافوق عدنان و مثال این طبقات بر ترتیب چنین
 باشد که عدنان جذم است و معد جمهور و نزار شعب و مصر قبیل و خندق عماره و کنا
 و بطن و تریس فذ و قضی و عشبیره و عبد مناف فضل و ما شتم رهط **مسئله** نسب
 پیغمبر صلعم تا بعدنان که برین ده طبقه بگذارد چگونه باشد **جواب** نسب مصطفی صلعم محمد
 بن عبد الله بن عبد المطلب ابن ما شتم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب
 بن لوی ابن غالب بن فهر بن مالک بن النضر بن کنانه بن خزیمه ابن مدرکه بن الیاس بن
 مضر بن نزار بن معد بن عدنان **مسئله** اول ما شتمی که از دو ما شتمی بزاد و کدام بود
جواب علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه که مادرش فاطمه بود بنت اسد ابن ما شتم
 و پدرش ابو طالب بود بن عبد المطلب بن ما شتم **مسئله** آن کدام زنت که از مصطفی
 صلعم و ابو بکر و عمر و عثمان و علی رضی الله عنهم زاده است **جواب** این زن حفصه است
 دختر محمد بن عبد الله بن عمر بن عثمان و مادرش خدیجه بود بنت عثمان بن عروه بن الزبیر

وما در عده اسما بود دختر ابو بکر الصدیق و مادر محمد بن عبدالله المذبح فاطمه بود و دختر حسن
 و مادر حسین فاطمه دختر مصطفی صلعم و مادر زینب بنت الحسین ام اسحق بود و دختر طلحه بن عبدالله
 و مادر عبدالله بن عمرو بن عثمان زینب بود و دختر عبدالله بن عمر بن الخطاب رضی الله عنهم
مسئله کدام زن است که او را شش خلیفه زاده اند **جواب** این زن سکینه است
 دختر برید بن عبد الملک که چهار جده او خلیفه بوده اند برید و عبد الملک و برید و معاویه
 و آن چنان بود که هانکه دختر برید بن معاویه مادر برید بن عبد الملک بوده است و مادر
 سکینه ام سهل بود دختر عبدالله بن عمرو بن عثمان و مادرش ام عمرو بود و دختر ابان
 بن عثمان و مادرش ام سعد بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام و مادرش ام
 حسین دختر زبیر عوام و مادرش اسما دختر ابو بکر صدیق شش خلیفه اند برید و عبد الملک
 و برید و معاویه و عثمان و ابو بکر صدیق رضی الله عنهم **مسئله** آن کدام زن است
 که پدرش خلیفه بود و خانش خلیفه بود و جدش خلیفه بود و عمش خلیفه بود
جواب این زن عایشه است دختر ولید بن عبد الملک مادرش ام البنین بود و دختر
 عبد العزیز بن مروان و عمر بن عبد العزیز خانش بود و هشام و سلیمان عانش بود
 و این عایشه هرگز بزنی کس نبود **مسئله** کدام پادشاه است که در شکم مادر پادشاه
 بود و مملکت بد و بیار امید **جواب** این پادشاه شاپور ذوالاکتاف بود و چون
 پدرش برید هر مزد او را فرزند نبود اهل مملکت غمناک شدند آنکه زنی از زنان او
 خبر داد که من بار دارم او لیبار دولت جلد بوان شاد گشتند تاج بر شکم آن زن
 نهادند و عقد کردند و آنرا که در شکم او بود پادشاه کردند و طاعت او را شاپور
 نام کردند و همچنان بر پادشاهی ماند و جهان بگرفت و قصه او در تواریخ مشهور است
 مملکت آرام گرفت تا مدت پنج ماه پس از او

کران نام و بدو

مسئله آن کدام شب بود که خلیفه ببرد و خلیفه برادر و خلیفه را بگذاشت بنشیند **جواب**
 آن شب شنبه بود نیمه بریج الاول سنه سبعین که مامون خلفه را برادر و نادری ببرد و مادر
 الرشید را در آن شب خلیفه کردند **مسئله** علی ابن ابی طالب را رضی الله عنه چند
 فرزند بود **جواب** وی یاسی و سه فرزند بود همه از صلب او پانزده پسر بودند و جده
 دختر نام پسران حسن و حسین و محمد حنیفه و عبدالله و ابو بکر و عباس کبر و جعفر و عثمان
 و عبدالله اصغر اما عقب کس را حسن و حسین و محمد حنیفه و عمر و عباس کبر رضی الله عنهم
مسئله آن کدام خلیفه بود که از دنیا برفت پنجاه پسر و پست و سه دختر را بگذاشت
جواب این خلیفه جعفر بن المنوکل بود بن محمد المعتصم بن ماردون الرشید که در کما
 در ماه شوال بگشتند شب چهارشنبه سنه اربع و اربعین و مائتین و این چندین
 فرزندان از او باز ماندند **مسئله** عین بن عین بن عین بن میم بن میم راجع
 کس بودند **جواب** مروان بن محمد گفت مادر کتب باقیتم که عین بن عین بن عین
 میم بن میم بن میم را بگشت و من مروان بن محمد بن مروان امیر که عبدالله بن عمر بن
 عبد العزیز را بگشت این سخن به عبدالله بن علی رسید گفت مروان غلط پنداشت
 عینهای من پیشتر است من عبدالله ام پسر علی پسر عبدالله پسر عباس پسر عبد الملک
 پسر عمر و العلی پسر عبد مناف و مروان را او بگشت چنانکه گفته بود اصحاب خواص
 اعداد چنین گویند حرم عین بر میم غالب شود **مسئله** اهل تواریخ بکجا صاحب امر ششم
 نظیر گفتند اصل این از کجاست **جواب** ابو بکر صولی گوید که نامل کردم از بروا
 باز هیچ امر ششم نیافتم مگر که او را خلع کردند و بگشتند بعد از خلع اول اسلام
 انعام او را بن محمد مصطفی بود صلعم پس ابو بکر و عمر و عثمان و علی و حسن ششم

بود خود را خلع کرد و وی را زهر بکشتند آنکه معاویه بود و زید و معاویه و پسران و
 عبد الملک و عبد الله بن الزبیر ششم بود و وی را خلع کردند و بیا و بختند آنکه و بید
 بن عبد الملک بود و سلیمان بن عبد الملک و عمر بن عبد العزیز و زید بن عبد الملک و
 هشام بن عبد الملک و ولید بن بزید ششم بود و وی را خلع کردند و بکشتند آنکه کار
 مروان بن در تراجم افتاد و کسی از ایشان نمک نشد که باز توان گفتن تا خلافت
 انتقال با آل عباس افتاد اول ایشان سفاح بود و منصور و مهدی و مهدی و شید
 و امین ششم بود و وی را خلع کردند و بکشتند آنکه مامون بود و معتصم و واثق
 و منوکل و منتصر و مستعین ششم بود و وی خلع کردند و بکشتند آنکه معتز بود
 و نهندی و معتد و معتضد و ملتقی و مقدر ششم آمد او را خلع کردند و بکشتند
 یکبار باز پس رد کردند پس بکشتند و آن گاه قاهر و راضی و شقی و مستکفی و مطیع
 و طابع ششم بود و وی را خلع کردند و بند بر نهادند بدست قادر آنکه قادر بود
 و قائم و مقتدی و مستظهر و مسترشد و راشد ششم بود و او را خلع کردند و آخر الام
 بدست ملاحظه قد لیم الله کشته شد و این از عجایب اتفاق است که سبب آن فدای
 تعالی داند و صورت شش در حساب جل و اوست و او در لغت مرکب بود **فصل بیست**
در علم تعبیر خواب از کتاب یونانی بدانکه علم تعبیر علمی بزرگ است
 و در پدیدت پدید و بکار آشته و اعتماد گردید یوسف صدیق عمر به ان توحیح میکند
 و از موهبتهای بزرگ فدای تو می شمرد می گوید ریت قد آیتنی من الملک و علمتني من
 ناول الاحادیث ناول الاحادیث تعبیر خوابهاست و پیغمبر صلعم میگوید **دَهَبُ النَّبْوَةِ**
وَبَقِيَّتُ التَّبَاشِيرِ و المبررات گفت پیغمبری برت و خوابهای بشارت دهند همانند قال

قال الله تعالی سم البشرى فى الخیوة الدنيا مفسر ان کوبند این بشری خوابهای نیکوست و پیغمبر
 صلعم میگوید رؤیا الرجل الصالح برانا او بری له جزه کس سته و اربعین جزه من النبوة
 گفت خواب مرد نیکه او بید یا کسی از برای او بید یک جزه باشد از چهل و شش جزه و پیغمبر
 و تخصیص کیت این اعداد است که پیغمبر صلعم شش ماه پیش از وحی خوابهای در
 نمود اند و آنکه پست و سه پال وحی کردند و شش ماه از پست و سه سال نسبت
 یک جزه دارد از چهل و شش جزه و معنی تعبیر گذارند باشد بقال عبد الوادی رود
 گذاره کرد پس تعبیر عبور باشد از خیل علمی بحقیقت معنی بجهانکه ملاح کشتی را از اب رود
 گذاره کند بکنار عبور نیز خواب را از صورتهای خیالی گذاره کند بحقیق معنی و مانیز بر رسم
 کتاب ازین علم دو انزد مسند یاریم **مسند** خواب بر چند قسم است و درست از ان
 کیت **جواب** بر قسم است قسم اول خوابیست که از فاد و تعبیر مزاج باشد چنانکه
 کسی را که سودا غالب بود سیاهی و مردگان و ترس و بیم ببیند و اگر صفر غالب
 بود آتش و چراغ و خون و چیزهای زرد ببیند و اگر بلغم غالب بود سپیدها و آبها
 و برف و آنچه ببیند و اگر خون غالب بود باد ما و دف و غنا و سر و دیند و نمائنده این
 همه دیو بود قسم دوم آن خواب باشد که پیش از وقت حقیق بدنی نزدیک چیزی را
 بحس ندر یافته بود و هنوز صورت آن در خیال مانده و یا اندر آن جز اندیشه بسیار
 کرده بود و صورت آن در خیال حاصل آورده اگر گذشته بود و اگر نا آمده چون بچسب
 آن چیز بعینه که در خیالت ببیند و این اقسام را اضغاث احلام گویند و اضغاث
 و سبب آن گناه رنگ بود سبب آنکه رنگهای گیاه نمایش بی کمال بود هنوز خواب
 نیز نمایش بحقیقت بود و این چنین خوابها را هیچ تعبیر کند کما قال الله تع و ما نحن بتاویل

الاحلام بعالمین زیرا که این صورتهای در خواب دیدی بدارند که خود را اندر خیال گرفته است چون تجسید بازمی نماند سچن که مویشای شب و مبرسم و اما تعبیر قسم بیوم راست است که آن فرشته خواب بزمان خدای تعالی از لوح محفوظ در بناس صورتهای که محاکمی آن باشد باز نماید بش رت را یا اندر او دلیل برین جمله بجزیت که ابو هریره رقا روایت کند از رضوان صلح الرؤیا بانشه الرؤیا بشری من الله و الرؤیا بخبر بر من الشیطان و رؤیا بمحدث بها اللان نفس فی ربانی النوم **مسئله** خواب که راست بود **جواب** پیغمبر صلی الله علیه و آله گوید اصدقکم حدیثا اصدقکم رؤیا هر که راستی بر دل و زبان پیشتر بود خواب او درست بود چنانکه خواب اما مان پاک دل و قاضیان عادل و عالمان عامل و آزادگان پارسا و بندگان مطیع اما کسی که در اصل خلقت ناقصی باشند یا دروغ و نهنل بر طبع ایشان غالب بود خواب ایشان درست نیاید چنانکه خواب خصی که نه از اعداد مردانست و نه از زنان خوابش آرد درست نبود زیرا که بنای صنعت او بر دروغ است و خواب کسانی که مجادلت و تغلب بر طبع ایشان غالب باشد و خواب محنت هم درست نبود و خواب که ابا پیچین زیرا که پیوسته بر امید باطل باشند و همچنین خواب زرافان و مشعبدان و مقامان که افتعال در صناعت ایشان محمود است و در خواب که در کان خرد خلافت و خواب زنان دون مردانست و خواب کافر و جنب و زن حایض درست و خواب مست گفته اند که درست بود **مسئله** چراست که خواب نیک فایده دیرید آید و خواب بد زود درست شود **جواب** از آنست که خدای تعالی از لطف و شفقت

او بر بندگان فرشته خواب بفرماید تا ایشانرا اگر چیزی خواهد رسیدن زود آنگاه کند و هر چند که چیز هنوز دور بود تا نفس در توقع آن شادی منسط می شود تا وقت رسیدن اما اگر شری خواهد رسیدن آنکه نماید که نزدیک در آید تا بایم و فوج آن شر در اندوه سوخته بگردد و عیش وی منقص نشود و آنچه مردم بپندارند که خواب نیک آید فرارسد و خواب بد زود خطاست خواب نیک و بد بوقت مفدا رشن فرارسد و لیکن نیک را پیش از وقت بدی باز نماید و بد را وقت رسیدن باز نماید **مسئله** اخبار تعبیر بخند بگرد **جواب** پیشش چیز بگردد باخلاف لغا و اختلاف ادیان و اختلاف صناعات و اختلاف زمان و اختلاف مکان و اختلاف احوال اما اختلاف لغات چنان باشد که اگر پارسی زبان بهی خواب بیند او به کرد که بهی هندی بود و اگر تازی زبان بیند سفری بزرگ بکند که بهی تازی سفر جل گویند یعنی سفر قبل و اما به اختلاف ادیان چنان بود که جهود خواب بیند که گوشت اشتر خورد روزی حرام و مکروه یا بد زیرا که گوشت اشتر بر جهودان حرام است و اگر اهل ملت های دیگر نیز روزی حلال باشد که گوشت اشتر بهی دهنها حلالست مگر بر جهودان و اما باخلاف صناعت چنانست که اگر زاهدی بیند که شمشیر بزنه کار میفرماید زهدش تباه شود و اگر خواب شگری بیند حال او بهتر شود و اما به اختلاف زمان چنان باشد که کسی بتایستان پوستین پوشیده بوده یا به آنش می می نشیند و رنجی بد و برسد زیرا که گرمانایستان رنج باشد و اگر بزستان بیند رنجی از بر خیزد زیرا که گرمانایستان راحت بود و اما باخلاف مکان چنان باشد که خواب بیند که اندر بازار برهنه ایستاده قضیحت شود و اگر برهنگی در گرمانایستان باشد زیرا که

نباشد زیرا که در کرمه بر سنگی عیب نیست و در باز از عیب است و اما با اختلاف
احوال چنان بود که کسی بیند که بر کوه شود اگر هنوز بالا نرسیده باشد برخی بدو
اگر بالا بزرگی یابد و لکن برنج **مسئله** اصول تعبیر از چند جای باید گرفتن **جواب**
از شش چیز کتاب و حدیث و معبر و مثل و عدد و افعال پرسنده اما از کتاب چنان
باشد که کشتی بیند خجانه باشد قال الله تعالی فانجیاه و اصحاب السفینه و اما از حدیث
بمعبر چنان باشد که ترس و بیم دلیل نصرت قال النبی صلعم نصرت بالترعب و اما از مثل
چنان باشد که دست شستن دلیل ناامیدی باشد که در مثل گویند دست ازین بکشیم
و قال اشعر اغسل یدیک با شستن و نقه اغسل الجنبه من معوف عثمان و اما از عدد
حساب چنان باشد که زنی بخواب دید که کره بسپاه از سمایه وی در خانه او آمدی
و شکم شوی وی را بریدی و سرد کردی و احتشای وی بخوردی زن این خواب
از این ترسیدند و بر اگفت سباهی از سمایه کان تو در خانه تو آمده است
و از شوی تو سبده شازده دینار بدزدیده این زن با خانه آمد شوی را دید جانم
دریده و فریاد میکرد که در دزد آمد این مبلغ زربدزدید زن حکایت خواب باز کرد
سباهی را بگرفتند و زرباز بستند و بیان این تعبیر آنست که کره بدزد بود در خواب
و سباهی نشان حیلت دزد و احتشای مرد مال بود و نام کره بتازی استور باشد
و حرفها استور بحساب جل سین سصت و نون پنجاه و او شش راد و ست این
جمله سصد و شازده می شود چنانکه عدد دینار بود و اما تعبیر بیان از راه اشتقاق
باشد چنانکه در میان حکایت خواب نام محمد با سعید با صلاح یا بیشتر بانصیر شنود
تعبیر بر محمدت و سعادت و صلاح و بشارت و نصرت بود چنانکه یکی روز نور و زو

و عید و آدینه بترد یک معجزه تا خواب گذارد معتبر او را گفت نام تو سعید است گفت
آری از کجا دانستی گفت امر و زور و زرت و عید و آدینه آمدن این سه عید استم
که ترا سعید نامست انگاه خواب او را بر سعادت تعبیر کرد و اما تعبیر بافعال مایل
چنان باشد که در آن حال که خواب می پرسد بنگرد اگر کشت دست بر سر بر کار او
بالا گیرد و اگر بر پشانی بر دبا گوش و بینی پیوندد او را چشمها و کار بر زبان آب و سینه
باشد و اگر بر روی برود در شهری بزرگ شود و روی شناس کرد و اگر بسینه برود
در بیابانی افتد و اگر بر روی برود بر شود **مسئله** اجناس خوابها چندست **جواب** چهارست
یکی آنست که یک چیز دلیل کند بر یک چیز مردی دید که چشمش زرین بود عاقبت چشمش
برفت که زربتازی ذهب باشد یعنی برفت دوم آنست بسیار چیزها دلیل کند بر چیزها
بسیار چنانکه مردی در عرب بخواب دید که همی پرد و چیزی پیچید که قصد آن دارد چون
آنجا رسید او را پرمرغان بر آمد با مرغان غریب بر عاقبت آن مرد چنان افتاد که
با جای خویش آمد با مردمان غریب بغربت افتاد و سوم آنست که یک چیز دلیل بر
بسیار چیزها چنانکه مردی بخواب دید که قضیب و خابهای او بریده است از عمر آن
بسیار پرسید یکی گفت یکی گفت آب روی او برود و یکی گفت فرزندش باشد و یکی
گفت ذکر او منقطع شود یکی گفت مالاک او و مالاک مال او باشد و یکی گفت مرگ فرزند
او باشد و یکی از زن جدا کرد و یکی گفت از خویشاوندان جدا کرد و یکی گفت همچنان
قضیب و خایه بپزند عاقبت چنان افتاد که این مرد بهتمنی زن خویش را اطلاق داد
انکه بر سفری شد و از خویشاوندان جدا گشت و در آب نشست چون میان
دریا رسید باد نای سخت برخواست و موجهای آشوب گرفت و کشتی بشکست و مای

که آنرا کوچ گویند در ذکر و خایه آویخت و بزید و آنجا با او جماعتی بسیار ملاک شدند
 و همه معبران در قول خویش راست گفتند و چهارم آنست که بسیار بر یکدیگر دلیل
 کنند چنانکه مردی دید که با شخصی شطرنج می باخت آن مرد از وی می برد نزدیک
 شام مات رسید آنکه برخواست بگرخت و در بیمارستانی که نام آن اشتر بود
 آنجا در خانه میفتاد و بر ران او درختی بزرگ عاقبت چنان افتاد که بام خانه این
 مرد میفتاد و ران این مرد بشکست و نزدیک مرگ رسید و لیکن نمرد آن جمله برین
 یک نکتت دلیل نمود **سند** اگر مردی بیند که بام او سخن میگوید تعبیر آن چگونه باشد
جواب ماه دلیل سفر بود زیرا که رفتن او نیز است برد و ام چنانکه رفتن مسافر
 معنی گوید **سند** کالک ابدی و الدنيا منازله فایلاتک الالینة دار اما
 حالات هر اختلاف حال مقرر کرد چنانکه مردی معبری را پرسید که چنان دیدم که
 بام او نزدیک بودم چنان بود آنکه پس از آن سالی دیگر همان
 خواب دید و بهمان معبر را پرسید گفت ترا بیماری در تن افتد مرد گفت این عیان
 خواست که باز دلیل سفر دریا کرد چگونه اکنون دلیل بیماری کنم گفت زیرا که آن وقت
 ماه پنج روزه بود بر مثال کشتی و نزدیک شدن بودی دلیل کرد که بکشتی اندر
 روید سفری کند و اکنون که این خواب دیدی از ماه یکشب مانده است و سخت باریک
 لاغر میان دلیل بیماری باریک بود و عاقبت چنان افتاد و بر جمله ماه دلیل چند چیز است
 و این با پیشاه بود و دست بود و غلام بود و کنیز بود و عالم بود و و پدر بود و مادر
 بود و شوهر بود و زن بود و دختر بود و پسر بود و کار باطل بود **سند** اگر کسی بیند که
 صاعقه از آسمان میفتاد و در وی گرفت چه باشد **جواب** صاعقه آتشی باشد که میخ

بیتقد و تعبیر او بر اضداد مختلف دلالت کند اگر این کس صاعقه او را بسوخت در وی
 بود تو او را بگرد و اگر تو او را بگرد و در وی بسوخت و اگر در حال شادی باشد اندوه
 و ترس بیند و اگر در حال اندوه و ترس فرج و ایمنی یابد و اگر اندر سفر بود با جای خوش
 آید و اگر اندر جای خوش بود بر سفر شود و اگر بنده بود آزاد گردد و این همه از جهت
 تجربه یافته اند و مردی بخواب دید که صاعقه فرود آمد و سر او را بسوخت چنان افتاد
 که زرش برد و اما آتش بر چند چیز دلالت کند حرب و خصومت و قتل و آشوب و
 خشم سلطان و تیزی بازار و زکوة نادادن و از علم برگشتن و مال تباهان خوردن
 و طاعون و بسم و آبله و وبا و سلطان و بیم و رسوایی و مال حرام **سند** اگر بیند
 که چشم او را علتی رسیده است چه باشد **جواب** بیماری چشم اندر خواب بیماری فرزند
 بود چنانکه زنی بخواب دید که دو چشم او را در رسیده است و پسر داشت هر دو
 بیمار شدند و بر عکس این مردی بخواب دید که پسر او بیمار شد است در چشم رسیده
 و در جمله چشم عضو که است دلیل بر چیزهای عزیز تر کند چون روشنائی و راه راست
 و مسلمانی و فرزند و مال و علم و حشمت و بیماری در خواب دید که کسی او را گفتی که برو چشم
 در دین شوم ازین بیماری شفایابی اتفاق چنان افتاد که پیش از آنکه برفت تا او را
 معالجت کرد و شفایافت آن تا پنج چشم او تباهی اعتقاد او بود و مردی در خواب دید
 که دو چشم او را بپای باشد عاقبت آن چنان شد که دو خنجر بد و بنده خویش داد
 تا فرزندان او کمتر از بندگان آمدند **سند** اگر کسی در خواب بیند که او از فرق سر
 تا بقدم ز زمین شده است تعبیر آن چه باشد **جواب** تعبیر این باختلاف مردم بگردد اگر این
 کس برده بود و برافروشدند و بدان زبستانند و اگر بنده نبود شری ندارد او را

بنوی دهند و مهر بکنند اما کپن دیگر جزین نوع که این خواب میندک نبود زیرا که در
 چیزت رفتنی و از بهر آن ذهب خوانند که ذاهب است و نیز اگر آزادی میندیم باشد
 که آن مرد ببندی برند و ببندی بفروشند **سند** اگر کسی ببندد که گوشت خویش میخورد
 بد باشد **جواب** این خواب دلیل کند که پدر و مادر خویش را غیبت کند زیرا که غیبت
 ایشان غیبت اوست و زنی بخواب دید که گوشت خویش میخورد زانیه گشت و از اجرة
 زنا تبش او آمد و دیگری بخواب دید که زبان خویش میخورد معبر گفت صناعت غنا و
 دانی گفت دانه و یکن مکنم گفت مکن معاش تو از آن باشد و آن جان بود و آن
 همچنان است که مردی بخواب دید که ستاره میخورد مجتم شد و غیبتش او از آن صناعت
 بود و مستحلی دید که زبان خویش میخورد چنان افتاد که دیگر بجایس نظر حاضر نماید و سخن
سند اگر کسی بخواب ببندد که جماعتی ملوک را مجبوس کرده است تعبیر آن چگونه باشد **جواب**
 دلیل کند که این مرد ز بسیار جایگای محکم کرده است و پنهان نهاده که نام ملوک بر آن
 نقش کرده باشند و خرج نمیکند چنانکه مردی بخواب دید که بر چند مرد ملوک نفس شده است
 چنانکه پادشاه صد دینار او را بداد بر هر دیناری نام او نقش کرده و مثال این همچنان
 که یکی از یونانیان بخواب دید که جای معروف می برود و آنجا ملکی از ملوک گذشت شیشه
 باشد و او پای بروی نهد و سعی رود معبر گفت باشد که آنجا بیکه کرد ملکی بود و ملوک
 آنجا در ز بر زمین است آن مرد در رفت آنجا بکند و بچی یافت از آنچه اکهن صورت
 آن ملک که دیده بود بر آنجا نقش **فین پست و چهارم در علم افسونها از بدائت علم رقی**
 و افسونها از علمها مکنونست و در همه روز کار رقی افسونها بکار بود است و در همه ملتها

ستوده است و بیشتر ز ناد و عباد و اصحاب صوامع بودی و علما و حکما از او معتقد بودند
 و طب روحانی خوانند می چنانکه آمده است که جالبینوس بیمار بر علاج میکرد مسیح
 بهی بدید نماید و آن را گفتند در فلان صومعه زاهدیست چیزی بر بیمار آن میخواند بهتر
 شوند و او با شد که مانیز میا خوش را آنجا بریم گفت بیدر فلان طبنا الی طب اصحاب
 الهیما کل کطب اصحاب الطرفات الی طبنا میگوید که طب او جنب طب زاهدان صوما
 همچون راه و ران باشد و جنب طب ما و در شرح مصطفی صلعم هم روایت عایشه
 گوید پیغمبر را از رقی پرسید گفت لا باس بها اذا کان من کتاب الله و نیز گفت لا
 الا من ثلثه من النظرة والحی واللذعة یعنی این سه علت سخت بدست و بافیون
 جاحند تریم چنانکه گفت لا اثم الاثم الدین ولا وجع الا وجع العین و اشتقاق
 رقیه از بر قوه است که مراقب نفس باشد و معنی آن بود که چون افسونگر کلمات بخواند آن
 آن نفس که سادی عروف و کلمات افسونست از بسینه بر آرد و بر بیمار افکند تا مؤثر
 آید یعنی کلمات بر کاغذ نویسد و بروی بندد و مانیز بر نهاد کتاب و از زده افسون
 از گفتار علما درین و محققان دانشمندان یاد کنیم نه از گفتار اصحاب حیل و زنا
سند بگو تا تاثیر این افسونها و تعویذها از چه وجه باشد **جواب** تعویذ و افسونها
 برد و کونه است یکی آنست که نام خدای تعویذ بر او باشد اگر بتازی بود و اگر بزبانی دیگر و دوم
 آن باشد که در و نام خدای تعویذ نبود و آن نیز برد و کونه باشد مفهوم و نام مفهوم اما هر چه
 نام خدای تعویذ در و باشد بهر زبان که باشد حکم و حکم دعوات باشد هر که از صفات
 دل و صدق نیت و حسن ظن تو تسل کنند بنام خدای جل جلاله لابد کارگر آید چنانکه
 رسول گفته صلعم لا باس بالرقی اذا کان من کتاب الله اما از افسونها که در و نام

خدای نبی نبود و کار کرد و مؤثر آید علی گفته اند که تاثیر آن هم از حسن ظن و صدق نیت
 باشد و از بند و آن طائفه هستند که ایشان را اصحاب و هم گویند همیشه این رفیق و
 افسونها از ایشان گرفته اند و ایشان از در حال غیبت خویش از جنیان تلفف
 کرده اند و بعضی از علی گفته اند که این افسون مادر خواب آموخته اند و این نیز ممکن باشد
 و ازین معنی خود مرافقاده است شبی به شهر شستر در خواب دیدم که بر سر بیماری این
 دعای معروف بخوانم که **اَسْأَلُ اللّٰهَ الْعَظِيمَ رَبَّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ اَنْ يَشْفِيكَ** شخصی
 مرا گفت که این کلمات بگوی تری تری رُط رُط رُط رُط و نیز دیدم که کسی
 میگفتی افسون ما را نیست و لقد گرفتار منی آدم و نیز دیدم که اگر کسی خوابد خدای نبی
 بر سر او دهد در شب دو رکعت نماز کند میان شام و خفتن و در وی سوره مریم بخواند
 و آن شب آدینه بود نیمه ماه رجب و جماعتی گفته اند که تاثیر آن افسونها از خواب
 کلمات و خواص تالیف حرفات چنانکه خواص اعداد و فواید آنها که افسونی که در
 کلمات فحش و کفر بود آن جادوی محض باشد و جز از پلیدان و بی دینان درست نیاید
 زیرا که استغاثت ایشان در آن شیاطین بود و بکارهای ناشایست بدیشان
 توکل کنند تا مشاکلت میان ایشان و دیوان سخی شود و آن شیاطین لیون
 الهی اولیا هم کردن اجرام بود بلکه کفر بود مگر که از آن گویند و ایمان را تجدید کنند
سئله کدام است حرز صحیح مجرب که هر کس که بخواند یا بخورد در در کار رزار از دشمن
 ایمن باشد و در مفاصل منظم و منصور بود **جواب** در کتاب بیان الاحراز و الرقی تسبیح
 امام مرتضی رحمه الله میگوید که آن زمان که روی بدشمن خواستی کردن این آیت بر خوان
 و لقد مننا عليك مرة اخرى يا ايايها كما و فسناك فبونا كما بين فينا فليد غلبت فنه انتم

باذن الله تا اینجا بجا که ما نصرنا علی القوم الکافرین کتب الله لنا غلبت انا و رسولی ان الله
 قوی عزیز کبیر کم الملعون و یولون الذریر شابت الوجوه حم عسق لا یضر و ان ابوالعباس
 مستغفری در کتاب رقی باب بنا آورده از علی ابن ابی طالب رضی الله عنه که جوئی
 در عهد رسالت مسلمان شد آنکه پیش مصطفی صلوات الله علیه و سلم و صحیفه آورد بر زانو
 گفت یا رسول الله ایچ نامم بزرگ خدایت موسی و مارون با خود داشتندی هر کس که آن نام
 با خود دارد همیشه از دشمنان و دیوان و دزدان و دزدان و دام ایمن باشد
 رسول عمه گفت حسن و حسین را با یوزان ز با با موخت و کلیات این بود آنها
 آذونای شرمایع مایح طینی مملو حیم شهر آنها شرمایا آذونای این عقده که راوی
 حدیثت میگوید که چهل سال من در طلب این حدیث بودم تا بیا فتم چون فرامط لعنهم
 کوفه بخصار گرفتند من این نامها بر کاغذ نوشتم و بد و پستان خوش فرستادم تا از
 در سران در او بخند فرامطه در کوفه آمدند و در سرانامی شدند و قتل و غارت میکردند
 مگر درین سرانام که این نام در بود که البته آنجا در شدند و محمد حنیفه عبد الله عباس را
 گفت که من از مقدمه لشکر بدر بودم علی ابوطالب رضی الله عنهما آن نامها بر خود خواندمی مارا لا
 خیر ر سیدی و محمد بن عمر و میگوید که این نامها باند حسن بن عبد الله افتاد از ابر پار و حور
 سپید نوشتند و در زبیرسان نیزه که را بایت او بر سران بودی تعبیه کردیم را بشد داد
 غلام ثنابت و دو کارزار بگرد که را بایت باز نکرد اندید مگر با نصرت آنکه مردی بر بر
 آن نیزه بزدید و در سوم این **سئله** شگفته شد و شکر او همه بگر بخند پس آن نیزه باز
 بافتند و پاهای بسیار به آن غزا میکرد و مظفر باز میگفت **سئله** آن تعویذ که ایمنه مادر
 مصطفی در خواب دید که بر مصطفی عمه باید بستن تا از بلاها ایمن باشد کدام است **جواب**

وگروهی کلخ پار نامم برین مثال از کردوی بدانند و افشویب میخوانند که در آب زیند
سند دشوار زادن زنان کوهک را تقوید حبیب **جواب** علی بن الحسین رقه کوی چون
ولادت فاطمه رفته نزدیک شد رسول عمه اسما بنت عمیس را وام این را بفرمود که نبرد یک
فاطمه شوند و آیه الکرمی وان ربکم الله الذی خلق السموات والارض و معوذتین بخوانند
و باد بروی افکند تا ولادت بروی آسان گردد بر قند و بگردن چنان بود و بدانکه حکما
متقدمان الی یومنا هذا اتفاق کرده اند که این مشکل سه درسه که در و اعداد پانزده
نهاد اند از طول و عرض و نایب هر که برد و پست فال نوب که آب نرسید باشد نگاه
با آستن فاطمه تا به بند پس در زیر پای خویش نهد اینست
در وقت زادن بروی آسان شود و صورت شکل این بود
نوشته اند و از کردوی آیتی بود از زرنوشته و گویند که دفتر
معنی شاعر باری نهاد بروی سخت آمد یکی از حکما این مشکل بر کوه پاره نوشت و وی بر ناف
بست حالی بار نهاد معنی را از آن عجب آمد آن حساب را بنظم آورد و گفت **شعر**
شکلی نهاد چیکمان روز کار
جشن عرب سال در و اختران جرج
مبعاد و وضع صل و شمار و فدای عرش
وسیدم رضی رجا از مشایخ خویش روایت میکنند که این مشکل را خاصیتی دیگرست
و آن باز آمدن بنده که رنجته است این شکل را برین مثال که یاد کرده شد بر کاغذ نویسند
و نام بنده که رنجته بر پشت کاغذ نویسند در میان آنجا که عدد پنج نهاد است و جایگاه پنج نهد
و سنگی بروی نهد بنده که رنجته هر کجا که باشد منجز گردد و راهها بر بسته شود تا آنجا که باز

دو	صفت	شش
سه	ح	یکی
چهار	سه	هشت

پس خواه آید و سید میگوید که من صد بار آزمون کرده ام و لیکن این آیت نیز بر پشت کاغذ
نیشتمی او کظلمات فی بحر لخی بغسله موج الی قوله فانه من نور و اگر کسی در زندان بوده
این شکل از کرد خویش بر کشید و این آیت بخواند خلاص باید **سند** هیچ حرزی باشد
که کسی با خوبش تن دارد و چون در پیش سلطان و طالمان و دشمنان این کرد
این حرز را بشک و زعفران بر پوست نوبد بسم الله الرحمن الرحیم آنونی به استخلص
لنفسی فلما کلمه قال انک الیوم لدینا لیکن این ادخلونا بسلام آمین ادخلونا فاکلم فابو
رب ادخلنی بدخل صدق واجعلنی من لدنک سلطانا نصیرا رب مب لی من لدنک رحمة
انک انت الیوم رب اتی ظلمت نفسی فاغفر لی انک انت الغفور الرحیم رب تبی لی
من امری مر تقارب اتی لما ازلت الی من خیر فقر ربنا ما خلقت هذا باطلا سبحانک
فیما عذاب النار سلام علی المرسلین والحمد لله رب العالمین فان نولوا فقل جی
الله لا اله الا هو علیه توکلت و هو رب العرش العظیم **فین بیت و پنجم در علم نجوم**
از کتاب بواقیت بدانکه علم نجوم چون اطلاق کنند بر چند نوع آفتاب بهی حسابات و بهی
و بهی تجارب اما در حسابات مشکلی نیست و در استن آن معنی نه قال الله تع و الشمس
و القمر کسبان و معبران در آن دلائل نوحید است قال الله تع اولم ینظروا فی ملکوت
السموات اما تجارب چنان باشد که از گردش آفتاب در بروج حکم کنند بر تغییر فصول
از سرما و گرما و اعتدال هوا قال الله تع هو الذی جعل الشمس ضیا و القمر نورا و قدره
منازل لتعلموا عدد السنین و الحسب و اما و همیات چنان باشد که از اتصالات
کواکب حکم کنند بر حوادث خیر و شر در علم بر طریق عموم و براتخاص از طریق خصوص
و این قسم با هیچ اصل استنادی ندارد اعتماد را نشاید و ازین معنی پیغمبر صلعم نبی کرده است

و گفته اذ ذر النجوم فاسکوا و اما درین کتاب سلسله چند از قسم اول که از دست
تحقیق نیاریم بهری در بیان حق و باطل نجوم و بهری در شناختن دلایل قبله و موافقت
قال النبی صلعم تعلموا من النجوم ما تهتدون به فی البر و البحر ثم انتهوا **مسئله** چرا
روان باشد که اجرام علویات و اختلاف حرکات ایشان اسباب وقوع حوادثی باشد
در زمین و صلح و مخیر آن حوادث با اسباب بهم خداوند بود جل جلاله که سبب **الاسباب**
جواب این اسباب که دعوی میکنند از دپرون نیست یا منصف باشد بحیات و این
حوادث در علم با اختیار و تدبیر خویش می کنند یا اسبابی جادند سحر کی بر عقب حرکات
ایشان خدای تعالی این حوادث می آفریند اما اگر حوادث با اختیار و تدبیر خویش کند
محالست زیرا که ارادت و قدرت ایشان با قدیم بود یا حادث اگر قدیم بود پس
اسباب نیز قدیم باشد و دلایل توحید ناطقت با بطل و قدیم و اگر ارادت و قدرت
ایشان حادث است هم محال بود زیرا که وقوع این حوادث بر زمین است و کواکب
بر آسمان و مقدور قدرت حادثه از محل قدرت پرون نباشد چنانکه حرکات و سکنات
ما و اگر گویند که این حوادث از کواکب متولد است هم نشاید زیرا که تولد را بنا بر اعتماد
باشد و میان ما و این اجرام علوی هیچ اعتمادی نیست که از فعل ایشان بتواند این
اعتمادات در ما حوادثی متولد کرد و اگر گویند این اعتمادات انوار و شفاهای
ایشان است که با سوسپسته است و بواسطه آن حوادث با ما میسب باطل بود یکی که در
ناریک و در غار نارد و رسواری شوند و در نای آن بر خود محکم ببیند و هیچ شعاع بد
در نشود اما قسم دوم که گویند این اسباب جادند و سحر خدای تعالی بر عقب حرکات ایشان
افعالی حکم اجزا عادت در زمین می آفریند چنانکه بر عقب طعامهای سیر می آفریند و بر

آتش سوخته کی این چنین رو و باشد و لیکن این جا کمی درست نیست زیرا که اگر چنین بودی
بایستی که عادت ستم بودی و این حوادث منکر گشتی و حکم کردن بران چیز بعین بودی
نه تخمین و کار بخلاف اینست زیرا که پیشتر احکام که بخوان فحول کرده اند بنیاده است
و هیچ تخمین هرگز حکم جزم نکرده است **مسئله** پس چون رو و باشد که برخی اجرام علوی
اسباب حوادث زمین باشد چراوی را بنود که تخمین از کیفیات حرکات و اختلاف مناظر
ایشان و انتقال ایشان از برج به برج دلالت کند بر وقوع حوادث پیش از وقت بخانه
طبیعت کیفیت حرکات نبض دلالت کند بر حدوث علت پیش از وقت **جواب** از طریق اجزا
عادات ممکن باشد که بعضی حوادث را اسباب بعضی دیگر کند چون آتش که سبب سوختن
گرداننده است اما درین موضع هیچ دلیل نیست بر آنکه کواکب اسباب سعادت و محاسنات
امل زمین آمدند از راه حس و نه از راه عقل و نه از راه شرح اما از راه حس می بینیم که
که معظم احکام آن در دست نمیشود و از حکمای میگوید جز و آنها لایحق و کلها تامل اندر
و اما هونقدیم تخمین او تا خبر مهمم و اما از راه عقل میدانیم که عقل و اصول احکامیان
همه متناقض است چنانکه گفتند اجرام علویان طبیعه خامه است از عناصر چهارگانه مرکب نیست
آنکه گفتند زحل سرد و خشک و مشتری گرم و بزرگی را طبعی اثبات کردند و نیز گفتند اثبات
و رجوعت کواکب با صافه با مطالع بروج و مواضع شهر ناست و کواکب در نفس خود
بر فلک تدویر هیچ رجوعت نبود **مسئله** رجوع که در نفس کواکب خود متحقق نیست متوثر
نخوست کردند در عالم همچنین احتراقات که عبارت از ملاقاتی باشد کواکب را از فلک نخوست
باقاب هر یک درجه و یک دقیقه موثر دانند در نخوست و آن نیز اضافیت نه حقیقی زیرا که
آنجا که نفس کواکبست هیچ احتراق نبود پس موثر چه گونه باشد و همچنین گفتند کوف آفتاب

از آن باشد که جرم ماه در عقده راس یا ذنب در زبروی برود و آفتاب را از دیده
 محجوب کند آنکه حکم کردند که آن بروفات ملکی از ملک آن زمین دلالت کند و این از عقل است
 که اگر هرگاه که آفتاب محجوب گشتی در زمین حادثه بدید آید می بایستی که هرگاه این ابر
 در آمد کسی در فاری شدی او را حادثه افتادی و ازین سبب بود که مصطفی عم گفت
 ان الشمس والقمر آیتان من آیات الله لا یخسفان موت انسان ولا یحیانه و اما از راه
 شرح خود ممنوعت با حدیث دست چنانکه مصطفی عم گوید سن ای کایا کاهنا او عرافا و
 یحیا قصده فقد کفر بما انزل علی محمد و نیز گفت ای اخاف علی امتی بعدی تلک حیف
 الایمة و الایمان بالنجوم و کذب القدر و گفت اصبح ان پس بن مؤمنه کافر فالنوس
 بقول مظرنا من فضل الله و رحمته و انکا فر بقول مطر بانو کدی **مسئله** سبب بالغه
 در نشید نهی مصطفی صلعم از حکم نجوم چه بود **جواب** مبالغه در نهی مصطفی عم
 سه وجهت یکی آنست که هر که بپسخته دل در نجوم بندد بعظیم کواکب در دل وی بدید آید
 و تاثیر از اعتقاد کرده از بسیاری که احکام سعادت و نحوست بدان نسبت کند و این جمله
 مضاده توحید است و وجه دوم از آن نهی کرد که آن جهل بود نه علم و گفته اند که آن وقتی
 معجزه ادریس بود ۴۴ و اکنون مندرس گشته است و اسباب و شر و ط آن از حد کسب بشر
 بیرون است چنانکه حکم دیگر معجزات و هزار بیت اند کواکب ثابت بر فلک بروج است که بر زمین
 اهل تخم ایشان از احکام است همچون احکام سیارات منت کانه و ایشان خود جا کما ان
 و نام آن و احکام آن می شناسند مگر تقدیر جهان و اند کواکب باقی همه مجهولست و نیز بر زمین ایشان
 باید که بنحوا اولاً زمان و اولاً مکان و اولاً دولت و اولاً املت و اولاً قرابت و اولاً
 ادوار و اولاً طالع پل و طالع ولادت و طالع تحویل و اولاً برج اینها همه معلوم باشد

بجان بجان آنکه احکام آن همه اولاً در هم آمیزد و مراتب آن نگاه دارد آنکه از میان آن جمله
 حکمی بیرون آرد و نگاه داشتن این شرایط از حد قدرت بشریت بیرونست و عقده سناح
 الغیب لایعلمها الا هو و عجب نیز آن همه آنست که بنا بر این همه بر طالع ارتفاع است و تا بنح
 اصطرلاب بردست گیرد و دره است فراداد خدای تع داد که آفتاب چند هزار روز سنگ
 برود و روزی وقت زوال جبرائیل و پیش مصطفی صلعم آمد و بر او پرسید زالت الشمس ام لا
 گفت لا نعم مصطفی عم گفت چگونه جبرئیل گفت بئین ان قلت لا و بین ان قلت نعم سارت میر غمما
 عام و وجه سیم از نهی مصطفی عم آنست انگار که وقوع حوادث پیش از وقت معلوم شد
 آنگاه چه سود کند که از قضا و قدر خدای ته جای که بخت نیست و مصطفی عم می گوید لا یعنی قدر
 عن قدر و در شعر بوفران است **شعر** بدتر بالنجوم و لبس پذیری و رب النجم یفعل ما یر
مسئله قال الله فلا اقیم بالجنس الخوار و کنس این کد ام سناره کان است که خدای بی
 بدیشان سو کند یاد میکند و از بهر از اخس و کنس گفته **جواب** خنس باز پس شوندگان باشند
 جمع خانت و کنس در جای خویش شوندگان باشند جمع کانس و مغتر آن چنین گفته اند که اینها
 بیخ سناره اند سناره که ایشان را در سیر استقامت و رجوع بود و آن زحل و مشتری و مریخ
 و زهره و عطارد است و گفته اند که ماه نیز ازین جمله است و لکن رجوعت ماه محسوسست
 از بسیاری حرکت که دارد اما زوش ماه در آن مدت که آن تر باشد و معنی رجوعت کواکب
 بنسبت بانظر مات پس فدای نه رجوعت آن کواکب را بر رجوعت آسمان مانند کرده است
 بسوی خانه خویش و خنس و کنس صفت آهوانست در لغت عرب **مسئله** قال الله یوم
 ذات البروج این برهما چند است و چگونه است **جواب** بروج آسمان دوازده است حمل و ثور
 جوزة سرطان اسد سنبله میزان عقرب قوس جدی دلو حوت و روشن آفتاب ماه

و دیگر کواکب درین برجهاست قال الله تع الذی جعل فی السمآء بروجاً وجعل فیها سراجاً قمرآ
 منیراً آفتاب سالی بهر دو انزده برج بگذرد هر برجی بماسی بیزد و بتغریب و فصول سال برین دوا
 برج بخشیده است بروج بهار حمل و ثور و جوزا بروج تابستان سرطان و اسد و سنبله
 بروج خریف میزان و عقرب و قوس است بروج زمستان جدی و دلو و حوت است
 و برج اول از هر فصلی ثابت خوانند که هوای خاص آن فصل در و ثابت باشد و برج سیم از
 هر فصلی ذو جسدین خوانند که هوای آن فصل با هوای فصلی دیگر که از پس آن خواهد آمد
 آمیخته شود خدای تع درین دو انزده برج کواکب ثابته آفریده است اگر ایش آنهاقال
 الله تع و جعلنا فی السمآء بروجاً و زیناها للنآظرین و اگر خواهی که بدانی که قمر هر روز در کدام
 برجست بگو تا از ماه چند روز گذشته است آنکه او را در و چندان کردان و پنج دیگر بران افزای
 آنکه بدان تا آفتاب در کدام برجست ازان برج که آفتاب در روست می شمارد و بعد
 هر برجی پنج پنج می فکند بهر برج که برسد ماه در آن برج باشد اگر آنجه مانند که از پنج باشد
 که هنوز آن برج تمام نبریده باشد و اگر چنان باشد که آن روز آفتاب باخبر برجی رسیده باشد
 ازان برج که حساب در و برسد در گذر قدر آن باشد که از پس وی آید **مسئله**
 قال الله تع و القمر قدرناه منازل حتی عاد کالعرجون القديم عدد این منازل چند است
 و نامهای آن چگونه است **جواب** بیشترین مفسران بر آنند که این منازل که قمر ایادی کند
 پست و هشت منزلست که رفتار قمر بدان بدانند عرب گوید که ماه هر شبی بمنزلی باشد لیکن
 شب باشد که سرج السیر بود از منزل خویش در گذرد و شب بود که بطی السیر بود بمنزل خویش
 نرسد و درین موضع نکته است و آن آنست که بدانی که منازل قمر دیگر و منازل کواکب دیگر
 چنانکه بروج و بکرات و صور کواکب در بروج دیگر زیرا که اگر کواکب منازل حرکت

منصف خوانند که از اول آفتاب فصل باشد با فصل دیگر و بروج دوم از فصلی
 هر روز از ماه چند روز گذشته است آنکه او را در و چندان کردان و پنج دیگر بران افزای
 آنکه بدان تا آفتاب در کدام برجست ازان برج که آفتاب در روست می شمارد و بعد
 هر برجی پنج پنج می فکند بهر برج که برسد ماه در آن برج باشد اگر آنجه مانند که از پنج باشد
 که هنوز آن برج تمام نبریده باشد و اگر چنان باشد که آن روز آفتاب باخبر برجی رسیده باشد
 ازان برج که حساب در و برسد در گذر قدر آن باشد که از پس وی آید
 قال الله تع و القمر قدرناه منازل حتی عاد کالعرجون القديم عدد این منازل چند است
 و نامهای آن چگونه است
 بیشترین مفسران بر آنند که این منازل که قمر ایادی کند
 پست و هشت منزلست که رفتار قمر بدان بدانند عرب گوید که ماه هر شبی بمنزلی باشد لیکن
 شب باشد که سرج السیر بود از منزل خویش در گذرد و شب بود که بطی السیر بود بمنزل خویش
 نرسد و درین موضع نکته است و آن آنست که بدانی که منازل قمر دیگر و منازل کواکب دیگر
 چنانکه بروج و بکرات و صور کواکب در بروج دیگر زیرا که اگر کواکب منازل حرکت

و منازل را شاید که حرکت باشد و چنانچه صور بروج را حرکت صحیح
 و نفس بر حرکت نیست و بعضی ازین منازل چنانست که کواکب دو منزل بگذرد یک افق است
 و بعضی از یکدیگر دورست و باشد که بعضی از کواکب منازل جنوبی بود و باستانی و هر گز ماه
 بدین نرسد و لیکن برابر ایشان آید و بدانکه از منزلی بمنزلی بمقدار یک نمره باشد
 بدید چشم تا چون هر آفتاب در منزلی باشد آن منزل را دو منزل دیگر را یکی از پیش
 و یکی از پس پوشاند بل که سیم و پنجم و بران توان دیدن و چون نور آفتاب از یک منزل دور
 تا آن منزل ابعاد بتوان دیدن گویند طلوع فلان منزل است و نامهای این پست
 اینست **شرطین** **بطین** **ثربا** **دبران** **هقعه** **هنعه** **ذراع** **نثره** **طرفه** **جهه** **زیر**
صرفه **عوا** **سماک** **غفر** **زبانج** **اکلیل** **قلب** **شوله** **نغایم** **بلده** **سعد** **ذابج** **سعیج**
سعد السعد **سعد الاخیه** **فرع المقدم** **فرع المؤخر** **رشا** **از شرطین** **ناسماک** در
 جانب شام است از کواکب شامی گویند و باقی در جانب یمن است از کواکب عافی
 گویند همیشه ازین منازل چهارده بر بالای زمین ظاهر باشد و چهارده پوشیده و هر
 منزل دو و بهر برجی باشد **مسئله** صورت این منزل در آسمان چگونه است **جواب** اما شرطین
 دو ستاره است روشن بیکدیگر نزدیک و اما بطین ستاره است خود بر شکل یکدیگر با
 و اما ثربا هفت ستاره است بیکدیگر در سه بر شکل خورشید انکوره و اما دبران یک
 ستاره است سرخ برسان یک پایه و اما نعه دو ستاره است سفید نزدیک بیکدیگر و
 و اما ذراع دو ستاره است روشن میان ایشان مقدار تا زبانه و اما نثره دو ستاره
 میان بطین سفید بر شال پارچه میخ و اما با جهه چهار ستاره است روشن از یکدیگر
 و اما زیره دو ستاره است روشن و اما صرفه ستاره است بزرگ سفیده و اما عوا
 پنج کوبست بر شال الفی کوفی و اما سماک اعزل یک کوبست روشن و اما غفر یک کوبست

و اما نثره دو ستاره است در شمال از کواکب عافی
 و اما با جهه چهار ستاره است روشن از یکدیگر

ناریک ۰۰ و اما زبانی دو کوکبت نزدیک یکدیگر ۰۰ و اما اکلیل سه کوکبت بر صفت ۰۰
 و اما قلب یک کوکبت سرخ میان دو ستاره خود ۰۰ و اما شوله دو ستاره است نزدیک یکدیگر
 یکی روشن و ستاره خند خرد و نند بود و پوسته بر صورت دنبال عقرب ۰۰۰۰ و اما نفا
 هشت ستاره است روشن چهار در محجر و چهار بر کنار و هر چهار بر شکل مربعی ۰۰۰۰
 و اما بلده مضعیت سپید میان نغایم و سعد الزاج و خالیت از کواکب و اما سعد ذاج
 دو ستاره است خرد میان ایشان قدر یک ارش ۰۰ و اما سعد بلج دو کوکب
 خرد است یکی محنت خرده و اما سعد سعده سه کوکبت یکی از ایشان روشن ۰۰ و اما
 سعد الاخیه چهار کوکبت نزدیک یکدیگر بر شمال پای پطه ۰۰ و اما و مع مقدم دو کوکبت
 روشن ۰۰ و اما سوز خرنزد و کوکبت نزدیک یکدیگر ۰۰ و اما رشا که بطن الحوت گویند
 ستاره روشنست کواکب بسیار از کرد او در آمده مثال شکل ماسی ۰۰۰۰ اینست
 احوال و شکل منازل است و هشت و اما علم ~~سعد~~ طریقی شناختن صبح بشرطین اند و سیزده
 روز انجا مقام بطین و آخر روز نسیان بر بطین آید و چهارده روز انجا مقام کند شریب
 و چهاردهم ماه امار بر تیا آید و سیزده روز انجا مقام کند بر آن و پنجم و ششم امار بر
 آید و سیزده روز انجا مقام کند هفتم ماه خیزان بهقع آید و ناسیزده روز انجا
 مقام کند هفتم پست و سیم خیزان بهنع آید و انروز انجا مقام کند ذراع و پنجم ماه تموز
 بذراع آید و سیزده روز انجا مقام کند نهم ماه تموز بنفره آید و پانزده روز انجا
 طرف دوم ماه آب بطرف آید و سیزده روز انجا بود جبهه پانزدهم ماه آب بجبهه آید و سیزده
 روز انجا بود زبره پست و ششم آب بزبره آید و سیزده روز انجا بود صفره دهم ایلول صفره
 آید و سیزده روز انجا بود عوا پست و سیم ایلول عوا آید و سیزده روز انجا بود سماک

ششم ماه تشرین اول سماک آید و سیزده روز انجا بود غفر نور دهم تشرین اول غفر آید
 و دوازده روز انجا مقام بود زبانی آخر تشرین اول بزبانی آید و چهارده روز انجا
 اکلیل چهاردهم تشرین آخر باکلیل آید و سیزده روز انجا بود قلب پست نهم تشرین
 قلب آید و سیزده روز انجا بود نغایم پست و سیم کانون اول نغایم آید و سیزده روز
 انجا مقام کند بلده پنجم کانون آخر بلده آید و سیزده روز انجا بود ذاج مجد سیم کانون
 آخر ذاج آید و سیزده روز انجا بود بلج آخر و ز کانون آخر بلج آید و سیزده روز انجا
 بود اجیه پست و ششم شباط باخیه آید و دوازده روز انجا بود مقدم دهم آذر مقدم
 و سیزده روز انجا بود موخر پست و ششم آذر موخر آید و سیزده روز انجا بود بطن الحوت
 پنجم نسیان بطن الحوت آید و دوازده روز انجا بود ~~سعد~~ شناختن قبله منازل
 فمر چگونه باشد **جواب** هر وقت نگاه باید داشت تا کدام منزل به مغرب ساقط است از غروب
 آن منزل بر تو برامی باید شمران هفتینش منزل قبله باشد الا سقوط عقرب که انجا چون
 ساقط شود نغایم قبله باشد پس بزبانی اندک قبله بلده بود انکه حساب راست شود هر
 منزل که هفتم باشد پس بزبانی اندک قبله بلده بود انکه حساب راست شود هر منزل که هفتم
 باشد قبله بود چنانکه سعد ذاج ساقط شود بطن الحوط قبله بود و بزبره ساقط شود و
 و اکلیل قبله بود پس دیگر باره در سطر صفره و عوا و سماک و غفر و زبانی و اکلیل و قلب
 و شوله و نغایم و بلده تفاوتی بدید آید زیرا که سقوط عقرب تفاوت است بر هفتم منزل قبله
 راست نمی باشد و لیکن چون این همه ساقط شود و نغایم قبله بود پس بلده بزبانی آید که
 پس سعد ذاج ساقط شود بطن الحوت قبله بود پس حساب یافته با نهم و منازل عقرب
 چهار است زبانی و اکلیل و قلب و شوله چون کواکب عقرب فرو شود سطر طایر و سطر واقع

سعد و سیزدهم شباط سواد آید و سیزده روز انجا بود

طلب باید کردن در میان آسمان آنکه نمر واقع بر دست راست گذاشتن و نر طیار دست
 چپ قبله میان ایشان بود صورت نر طیار سه کوکبت در پهلوی یکدیگر بر میان ۵۰
 و نر واقع هم چنانست مگر از یکدیگر دور تر اند برین مثال ۵۰ و بد آنکه هر گاه که ماه سی
 کرده باشد ششم شب چون آفتاب فرو شود ماه بر قبله گاه افتاده باشد **مسئله** معرفت قبله
 از جدی و قطب و بنات النعش و فرقدین چگونه بود **جواب** بد آنکه جدی ستاره است روشن
 در بنات النعش صغری و قطب ستاره بود تحت خود در میان صدقه بنات النعش صغری
 و طرفی شناختن آن چنان باشد که تحت بنات النعش کبری طلب کند زیرا که آن مشهورترین
 ستارگان آسمان است و از بالای بنات النعش صغری باشد و آن مفت ستاره است
 روشن چهار را النعش کو بند و رابنات آنها کو بند که ستاره خود دست و بدان روشنی
 چشم امتحان کنند در پهلوی میانین است بنات ۵ آنکه در برابر بنات نعش کبری
 شکلی طلب کند بر مثال نعش صدقی باز و رقی که بنات النعش صغری در جمله آن باشد
 و قطب در میان آن و جدی بر دینال آن و فرقدین بر سر آن و فرقدین و ستاره روشن
 باشند میان ایشان مقدار یک نیم و جدی که در مقابل فرقدین نیک روشنیست بر دینال
 صدف برین مثال فرقدین بنات ۵ و این بنات نعش هرگز فرو رود چنانکه ۵
 چنانکه شاعر گوید او لنگ معشر کنبات نعش دو آنکه لایغیب نعش قطب مع النجوم
 بس چون خواهد که قبله شناسد باندکی قطب را که در میان صدف است میان
 جدی و فرقدین بس کوش راست بگذارد روی قبله و اگر بر گوشه چشم چپ بگذارد پشت
 او بر قبله باشد قبله را پایه آفتاب چون نصب توان کرد و وقت زوال و نماز
 دیگر شناختن چگونه است **مسئله** از چوب سخت یا از خام بیاید کردن قدر یک ارش

در یک ارش ارش آنکه از زمین سموار نهادن چنانکه آب بر میان آن بیفتد و آنکه بر کار
 دایره بروی کشید و میلی بر مقدار یک انگشت بر مرکز دایره کردن تحت چنانکه قایم الدار
 باشد پس این از طلوع آفتاب مرصحت کند تا چون آفتاب بر آید و سایه میل در آن
 بکشد سوی مغرب بیرون از دایره آنکه چند آنکه آفتاب بالا بگیرد سایه در نقصان می افتد که
 باید داشتن ناقصان سایه بلب دایره رسد از جانب مغرب چون در دایره خواهد آمدین
 بر کنار دایره علامتی بکشد پس آنکه بعد از زوال نیز مرصحت میکند تا چون دیگر باره سایه در
 افتد که میدارد تا بگذرد از خط دایره رسد از سوی مشرق و نزدیک بود که از دایره بیرون
 شود آنجا نیز علامتش بکشد میل کشد از مرکز و خطی از علامت شرقی به علامت غربی کشد
 و آنکه قوس دایره را از هر دو سوی خط شمالی و جنوبی راست بد قسمت کند و خطی بکشد
 کشد چنانکه مرکز دایره بگذرد از خط الزوال خوانند آنکه میل بجای باز نهند هر که که سایه
 بر خط الزوال افتد و راست شود نیم روز باشد و هر که که سایه بجانب غرب مایل بود هنوز
 آفتاب زوال نکرده است و هر گاه که بجانب مشرق مایل بود زوال کرده باشد و این عمل در
 روزهای سال همیشه شهر بانگردد پس اگر خواهی که جهت قبله بدانی از نقطه گذر دایره تا آن
 تا آن کار خط الزوال بهفت قسمت کن آنکه مقدار یک قسم از آن بر گیر و سر بر کار بر کنار
 خط الزوال آنجا که بخط دایره



سپس است از سوی مشرق و از سوی شمال و خطی
 بر کشد چنانکه مرکز دایره زود و بگذارد دایره بیونند از سوی
 مغرب و بدان مقدار که از سوی مشرق بود از خط قبله و اگر تحقیق خواهد
 هر دو ربعی ازین دایره را بنود قسمت کند آنکه مقدار آن اطراف آن
 از سمت کعبه هر دو ربعی تا آنکه کتیبه خط بر کشد و این عمل را بسیار علم کمال

باید هر کس نمیتواند کردن اما طبق اول لطیفه است و در شهرهای عراق و مشرق تا نبردش
 بگذرد اگر چه برمان ندارد **مسئله** شناختن زوال آفتاب با قدم چگونه باشد **جواب** زوال
 آفتاب بزبانه سایه اشخاص برآید و آن چنان باشد که چوبی راست بزین زور در تا چون آفتاب
 برآید سایه چوب سوی مغرب افتد از آنکه چندانکه آفتاب برمی آید آن سایه مسکاهد و از سوی
 مغرب نمیکرد و تا آنکه که آفتاب بغایت ارتفاع خویش رسد سایه وقفه کند دیگر باره در
 زیادت افتد آن لحظه که زیادت سایه در توان یافتن زوال باشد و در علم خدای تبار آفتاب
 پیش از آن خود زوال کرده باشد ولیکن خطاب شرعی که منوجه شود که محسوس کرد اما قدر
 آن سایه در آن زمان و مابعد آن نکند در رعایت طول سایه در بلاد قزوین وری برزباده
 قدم باشد و اما در دو ایام چنان بود که چون آفتاب بجل آید در عشر اول سایه چهار قدم و شش
 چهار یکی از قدمی بگردد و در عشر دوم بر چهار قدم و شش قدم بگردد و در عشر سیم بر سه
 و نیم بگردد و چون بشور آید در عشر اول بر سه قدم کم شش یکی از قدم بگردد و در عشر دوم بر دو
 قدم و دو بهر از قدم بگردد و در عشر سیوم بر دو قدم و شش از قدم بگردد و چون بگوز آید
 در عشر اول بر یک قدم و چهار شش یک از قدم بگردد و در عشر دوم بر قدمی و دو بهر از قدم
 بگردد و در عشر سیوم بر یک قدم و نیم بگردد و چون بر سر طان آید در عشر اول بر یک قدم و یک
 قدم بگردد و در عشر دوم بر یک قدم و نیم بگردد و در عشر سیم بر دو قدم و شش یک از قدم بگردد
 و چون باشد آید در عشر اول بر دو قدم و چهار ربع از قدم بگردد و در عشر دوم بر سه قدم و
 قدم بگردد و در عشر سیم بر سه قدم و نیم بگردد و چون پسند آید در عشر اول بر چهار قدم و
 و سدس قدم بگردد و در عشر دوم بر چهار قدم و چهار سدس قدم بگردد و در عشر سیم بر پنج
 قدم و سپدس قدم بگردد و چون میزان رسد در عشر اول بر شش قدم بگردد و در عشر دوم

بر شش قدم و سه ربع از قدم بگردد و در عشر سیم بهفت قدم و ربع قدم بگردد و چون بعتر
 رسد در عشر اول هشت قدم و سدس قدم بگردد و در عشر دوم بر نه قدم و سدس قدم
 بگردد و در عشر سیم بر نه قدم و ربع سه قدم بگردد و چون بقوس رسد در عشر اول بدو قدم
 بگردد و در عشر دوم بدو قدم و چهار سدس قدم بگردد و در عشر سیم بیازده قدم بگردد
 و چون بجدی رسد در عشر اول بدو قدم و چهار سدس قدم بگردد و در عشر دوم بدو قدم
 بگردد و در عشر سیوم بنه قدم و نیم بگردد و چون بدو رسد در عشر اول بنه قدم بگردد
 و در عشر دوم بهشت قدم و سپدس قدم بگردد و در عشر سیم بهفت قدم و نیم بگردد و چون
 بجوت رسد در عشر اول بهفت قدم و نیم بگردد و در عشر دوم بشش قدم بگردد و در
 عشر سیم بر پنج قدم و ربع قدم و این تحقیق نزدیکتر است و آن بهتر باشد که مؤذن چون
 مقیاس معتمد دارد روز بروز سایه زوال میگیرد و نشان میکند و نماز دیگر بر آن
 حساب کند بعد هفت قدم و صورت مقیاس و این شهر است نزدیک صوفیان و علماء

که بدان مراعات سایه کنند برای اوقات نماز
 و عبادات مصطفی صلعم میگوید خیار عباد
 الله الذین یحییون الله و یحبون الله الی
 عباد و الذین بر اعون الشمس و النجوم
 و الاظلمة لذلک الله تعالی و در وقت وقت
 نماز دیگر نیک احتیاط کنند آن سایه که آفتاب



بروی زوال کرده باشند نشان کند آنکه بمقدار بالای آن چوب که سایه افکنده است
 بر سر آن سایه زوال آن روز افزاید چون سایه آنجا رسد وقت نماز دیگر باشد

فصل پنجم در علم حساب از کتاب برایت بد آنکه علم حساب علی بزرگوار است و شعب و تفاریق آن بسیار است و حاجت مردم به دو عامت در معاملات و قسمت موارث و جزا از آن و خدای عز از بوسف صدیق صلوات علیه حکایت میکند که او پیش عزیز مصر بعلم حساب تبحر کرد گفت اجعلنی علی خزائن الارض انی حفیظ علیکم یعنی کاتب و حاسبم و از نامهار خدای عزای یکی حیبت و ما درین کتاب از نوادر و غرایب حساب سئله چند یاد کنیم بر اندازه فنها
دیکر سئله دو مرد یکدیگر غنیمت بیافند و سه مرد دو دینا بیافند چون بنشینند تا قسمت کنند مردی دیگر آید و هر دو را بکنند اگر تو میباز باشی سه قسم از غنیمت خویش ترا دهیم آن مرد دیگر بکنند اگر با ما میباز باشی چهار قسم از غنیمت ما ترا دهیم قسم که اما نپشتر است و تفاوت میان آن چند است **جواب** طریق چنان باشد که سه بر عدد دو افزاید تا پنج کرد و چهار بر عدد سه مرد افزاید تا هفت کرد آنکه هفت را در پنج ضرب کنند سی و پنج شود پس سه خمس وی بگیرند و آن پست و یک باشد و چهار سبع دیگر و آن پست باشد بدان بداند که خمس و چهار سبع و هفتی و سبعی زیادت بود و آن اقسام سه کانه دو مرد را هج باشد از اقسام دو کانه سه مرد را تفاوت این خمس و سبعی باشد **سئله** صبعی باشد اصلش پست و سه زیوار باشد میان چهار شریک یکی را سه زیوار باشد و یکی را پست و از اصد دینار خراج است قسم هر یکی ازین در باب چند باشد **جواب** عدد سهام هر یک از ایشان در صد باید وزن آنکه انرا بر پست و سه قسمت کردن آنچه بیرون آید جواب بود مثلش چنانست نخت عدد سهم اول که سه سهمت در صد زند سبصد شود آنکه بر پست و هشت قسم کند سیزده جز و در آید از پست و سه جز و هم برین مثال باقی اعداد سهام دیگران حساب کند بر طریق دیگر است و آن چنانکه صد بر پست و سه قسمت

و یکی را پنج و یکی را هفت زیوار

کند چهار دینار بیرون آید و هشت جز و از پست و سه جز و از یک دینار و آن اصل باشد که سهم نصیبها از وی درست می شود اول در سه ضرب کند سیزده دینار و جزوی از پست و سه جز و بیرون آید آن نصیب خدادند سه سهم باشد و آنکه در پنج زند پست و یک دینار و مغذ جز و از دینار نصیب خدادند پنج سهم باشد آنکه در هفت ضرب کنند سی دینار و ده جز و دیناری بیرون آید نصیب خدادند هفت سهم بود آنکه در هشت زند چهل سه دینار و هشت جز و از دیناری بیرون آید نصیب خدادند هشت سهم بود مجموع این مبلغ صد دینار است و این طریق شکوت و بسیار صورتهار است چنانکه اگر برسد که طاسی باشد پست و هشت شقال هشت شقال از شقال است و هفت شقال سیم و پنج شقال مس و قدره شقال پاره از وی شکسته شد از هر یکی ازین اصناف سه کانه در وی چند باشد طریق حساب وی همین است که گفته شد **سئله** دو مرد در بازار جامه دیدند که میفر و خستند یکی ازین دو مرد دینار و نیم را گفت یک ثلث از آنچه تو داری مراده تا با این که من دارم بهار جامه بود آن دیگر وی را گفت تو خود یک خمس از آنچه داری مراده تا با این که من دارم بهار جامه باشد اکنون بهار جامه چند است و با هر یکی از ایشان زر چند است **جواب** طریق این چنان باشد که مخرج خمس را در مخرج ثلث ضرب کنند با نزد بر آید و یکی همیشه از آن بکماند باقی چهارده بماند بهار جامه بود و چون از پانزده یک ثلث برگزینی ده بماند وزن آن زر باشد که با مرد اول بود و چون از پانزده خمس بردارد و از نزد بماند وزن آن زر بود که با مرد دوم **سئله** شاکردی باشد که اگر ماسی همه روز کار کند مزد او دوازده درم باشد و اگر همه روز با ماسی موقوف باشد مزد او هشت درم بدو بخشیدنی از ماه کار کرد و بهری از ماه کار موقوف کرد حساب کردند چیزی بوی می باید دادن و نه چیزی از وی باید ستدن اکنون مدت عمل ایام

وی چند باشد و مدت ایام بطالت چند **جواب** طریق آن حساب چنان باشد که هر دو اوجه بهم جمع کنی و آن پست است و کمه داری آنکه منت ذری ضرب کنی و پست و چهل بود بر آن جمله که کمه داشته قسمت باید کردن و از زده بر آید عدد مدت عمل وی بود و باقی بحده روز مانند مدت بطالت باشد **مسئله** باطلی باشد از ابریشم پست ارش در دوازده ارش و در سی منی ابریشم بکار شده است بخوانیم که باطلی دیگر هم بنمایم بازده از سن در نه ارش هم آن عمل وی را چند من ابریشم کار با این پست در دوازده ضرب باید کردن و پست و چهل بود آنکه نه در بازده ضرب کردن صد و سی و پنج باشد پس صد و سی و پنج زنده چهار هزار و پنجاه بود آنکه قسمت باید کردن برد و پست و چهل بیرون آید شازده من و نیم و ربع و شش اینست **مسئله** یکی فرستادند که هر روز نشت و نشت شود و یکی دیگر بدو روز از پس وی فرستادند که هر روزی دوازده فرسنگ رود و چند روز به یک اول در رسد **جواب** نشت در عدد روزها ضرب کن و آن است مثلاً در آید نگاه دار پس رفتار یک اول از رفتار دوم بیکن چهار بماند پس چهار بر قسمت کن پست بر آید اینست **مسئله** خرمنی باشد نشت آن بصدقه داد و شش وی برای شخم و نفع باز گرفتند و شش باقی از بهر برزینکه بگذر استند و سبع باقی در کنسوج افکنند پست گیری بماند اصل خرمن چند بود **جواب** مخرج اجزای نشت و شش و سبع و شش بر باید گرفتن و آن شش و چهل باشد نشت وی بیکنند پانصد و شصت بماند پس شش وی بیکنند چهار صد بماند پس شش وی بیکنند سیصد و نود و دو بماند پس سبع وی بیکنند سیصد و سی و شش بماند کمه دارند پس پست را بشتصد و چهل ضرب کنند و بر آن مبلغ که نگاه داشته است قسمت کنند بیرون آید پنجاه و آن مقدار اصل خرمن باشد **مسئله**

برکه باشد که در دو سه جوی آب میرود اگر جوی اول تنهاش د بود برکه بد و روز پر شود و اگر جوی دوم تنهاش د کرد پس روز پر شود و اگر جوی سوم تنهاش د شود چهار روز پر بر آید اکنون هر سه جوی کشاده گردند چند روز پر شود **جواب** مخرج نصف و ربع نشت بر باید گرفتن و آن دوازده بود اجزا پس گانه وی جمع کنند سیزده شود پس دوازده با سیزده نسبت کنند و از دوازده جزا از سیزده جزوی از روز بر آید هر کرد **مسئله** ماری بسوزان فرمی شود مردی دم دی بر گرفت بگوشید سبعی از مار بر آورد مار قوت کرد و سعی از این خود با سوراخ بر مرد دیگر پاره سبعی از وی بر کشید مار دیگر پاره قوت کرد و سعی با سوراخ خود برد و همچنین میکند چند بار مار از سوراخ منقطع کرد **جواب** تفاوت میان این دو مخرج باید گرفتن یعنی میان صفت و ننه و آن د و با شد آنچه مضروب یک مخرج بود در دیگر مخرج بود باید کردن سی و یک و نیم بر آید اما درین مسئله گفته اینست و آن است که چون مردش سبع مار پست و نشت کشش بر آورد سبع باقی بیک جز به بر آید و مار از سوراخ جدا کرد و بر نخواست که بر عادت خویش یک نفع خود با جا بجا بر د پس بدین حساب پست و ننه جز به پیش باید **مسئله** حفاری را با جرت گرفتند ناده و شمار چاهی بر کنند بدو م و پنج و شمار بر کنند و بگذر است اجرت وی چند باشد **جواب** از یکی ناده بر باید گرفتن و طریق آن چنین باشد که یکی برده افزاینده با زده شود آنکه در ده ضرب کند صد و ده باشد پس همه آن بر گیرند پنجاه و پنج باشد نگاه هم برین قیاس از کجی بناخ بر باید گرفتن و آن با زده باشد آنکه یا پنجاه در ده ضرب کند صد و ده باشد پس همه آن بر گیرند پنجاه و پنج بر پنجاه و پنج بخشند دو درم و شش جزوا از پنجاه جزوا درمی بر آید این مقدار اجرت حفار بود بدان قدر که از جاه کنده است و این اصلی است اگر بنای دپواری بر طول و عرض و قامت معلوم با جزا معلوم فرمایند و بهری و باقی بگذارند

باید که در هر دو سه جوی آب میرود اگر جوی اول تنهاش د بود برکه بد و روز پر شود و اگر جوی دوم تنهاش د کرد پس روز پر شود و اگر جوی سوم تنهاش د شود چهار روز پر بر آید اکنون هر سه جوی کشاده گردند چند روز پر شود جواب مخرج نصف و ربع نشت بر باید گرفتن و آن دوازده بود اجزا پس گانه وی جمع کنند سیزده شود پس دوازده با سیزده نسبت کنند و از دوازده جزا از سیزده جزوی از روز بر آید هر کرد مسئله ماری بسوزان فرمی شود مردی دم دی بر گرفت بگوشید سبعی از مار بر آورد مار قوت کرد و سعی از این خود با سوراخ بر مرد دیگر پاره سبعی از وی بر کشید مار دیگر پاره قوت کرد و سعی با سوراخ خود برد و همچنین میکند چند بار مار از سوراخ منقطع کرد جواب تفاوت میان این دو مخرج باید گرفتن یعنی میان صفت و ننه و آن د و با شد آنچه مضروب یک مخرج بود در دیگر مخرج بود باید کردن سی و یک و نیم بر آید اما درین مسئله گفته اینست و آن است که چون مردش سبع مار پست و نشت کشش بر آورد سبع باقی بیک جز به بر آید و مار از سوراخ جدا کرد و بر نخواست که بر عادت خویش یک نفع خود با جا بجا بر د پس بدین حساب پست و ننه جز به پیش باید مسئله حفاری را با جرت گرفتند ناده و شمار چاهی بر کنند بدو م و پنج و شمار بر کنند و بگذر است اجرت وی چند باشد جواب از یکی ناده بر باید گرفتن و طریق آن چنین باشد که یکی برده افزاینده با زده شود آنکه در ده ضرب کند صد و ده باشد پس همه آن بر گیرند پنجاه و پنج باشد نگاه هم برین قیاس از کجی بناخ بر باید گرفتن و آن با زده باشد آنکه یا پنجاه در ده ضرب کند صد و ده باشد پس همه آن بر گیرند پنجاه و پنج بر پنجاه و پنج بخشند دو درم و شش جزوا از پنجاه جزوا درمی بر آید این مقدار اجرت حفار بود بدان قدر که از جاه کنده است و این اصلی است اگر بنای دپواری بر طول و عرض و قامت معلوم با جزا معلوم فرمایند و بهری و باقی بگذارند

که خدای تعالی بر مثال بادشاهی با مالک آفریده است القلب امیر الجسد و دل پادشاه است
 و تن و ولایت اوست و در کما عاقلان وی اند آنچه خواهد بود و نزدیک کند ایشان را باطراف
 ولایت فرستاده است و هر یکی را بکاری فراداشته و دستهای اعوان وی آنچه
 خواهد بود و نزدیک کند و آنچه خواهد بود کند و پاهای مرکبان وی اند هر جا که خواهد و برابر بر
 و چشمها چراغهای دست بدیشان فرا چیزی ناکند و گوشها صاحب خبران وی اند و زبان
 ترجمان اوست و عزم و شایسته ای عذاب و ثواب وی است جای غم سپرز و جانشینی
 کلیدین و از ایشان دور که بروی پیوسته که بسرخی نشان شادی دهند و زردی
 نشان اندوه و معدوم زمین گشت و کار که از غله آن ارزاقی حاصل و رعیت باشد
 اگر زمین معدوم بجای عمارت بود در ربع آن بسیار کرد و در ارض و ارزاق رعایا پیوسته
 شود و هر یک آسود و روی بکار خویش آرند و اطراف ولایت معمور دارند و اگر زمین
 معدوم تنه بود و پنجهها پیوسته شود و نبات زود به عمل و رعیت را بر سر آنگاه میست
 شوند و از کار بازماند و ولایت خراب کرد پس این جمله دلالت کند که زمین معدوم را
 برد و ام عمارت باید کردن و عمارت آن با استعمال طب باشد **مسئله** آب مجرد غذا
 باشد یا نباشد **جواب** در کتاب الجوان حافظ میگوید که اطباء خلاف کرده اند که روی
 گفتند که آب غذا نبود البته و لیکن مرکب غذا باشد طعام بردارد و بجا بکبهها رساند گفتند دلیل
 برین آنست که هر که مایعی سبیل که آزا با تنش مندی پسته شود مگر آب که جمله بخار برآید
 همچنین در شکم بگو ما بجز بخار کرد و از زود گوشت بنیند و در تن و نه خون ایشان نگذرد
 پس چرا مایه را از آب برگیری می میرد گفتند زیرا که آب مایه را چون هواست ما را همچنانکه
 زندگانی مایه در آب است غذا چیزی دیگر و طایفه دیگر از اطباء گفتند که آب غذا شود و لیکن

نه نفس خویش بلکه بقول کردن قوت جوهرها دیگر همچنانکه بقول بعضی قوتها روغن سود و قبول
 بعضی قوتها و شتاب کردند و بقول جنس دیگر شیر و خون کرد و اما چون کسی آب نمی خورد و
 با آن قوت جوهری دیگر نباشد آن آب در تن بنیند و بلکه جمله بخار برآید و چون با آن چیزی دیگر بود
 لطایف آن چیزی بخود قبول کند و وسطه کرد و غذا شود و طایفه دیگر گفتند که آب بخود غذا باشد
 قال الله تعالی وجعلنا من الماء کل شیء حی و دعوی کردند که آب بوجهی غذا دهد و بوجهی ترطیب
 کند چنانکه آب جو در و هم غذا است و هم ترطیب بخور اصلی غذا دهد و همانست ترطیب کند
 عروه روایت کند از عایشه رضی الله عنها که او گفت من چهار شدم و سخت ضعیف گشتم و طاقت
 بر سپید بر خواستم و خود را بر زمین می کشیدم که بنزد یک بطهره آب رسیدم شرب آن آب
 باز خوردم فریاد الصلوة منهنما فی نفسی فلا تخرموا مرضاکم **مسئله** پیغمبر عوم میگوید
 لا تغسلوا بالمار المتشمس فانه یورث البرص آن از چه سبب می آید **جواب** پیغمبر عوم در
 کرمانی حجاز گفت و کرمانی حجاز بجدی باشد که از زمین بگذارد و این نهی خاص در این آمده
 است که در اوانی رطوبت گرم کند و چون بقوت حرارت خویش آن آب را گرم کند از مایه
 خرد که بچشم نتوان دیدن از جرم آن اوانی منقل شود و با آب آمیخته کرد و چون کسی آن
 آب بر اندام ریزد آن در مایه خرد در سام نشیند و چون مناسبت شود سطح پوست سخت
 گردد و بخار اندر تن متخلف شود و رطوبت علیقه گردد و از آنجا برص بدید آید نعوذ بالله منه
 و علاج برص تنقیه تن است که بخربق ربیع و ماز و و شبیطرج و سرکه که کهن طلا میکند ماز را
مسئله از چه سبب بود که رسول عوم حجامت کردن فرمود و در کزیدن نفرمود **جواب** آنرا
 حجامت کردن فرموده است چنانکه انس روایت کند از رسول عوم انه قال لیذبنه اسری فی ماله
 بلای من الملائکة الا امرونی ان امرأتی الحیة کفت شب معراج بر سرچ کرد و هم از فرشتگان

نار بر سرش ایستاده و عارضه خراب در آنجا می کشد و در کفایت با هم را فصلی است

برنگه شتم مگر که مرا فرمودند که است را حجامت فرمای کردن و این است که در حجامت است
 که مرکب همه خلطها فاسد خوست که بدان بدن مزاج مختل شود هرگاه که خون بکند و قوت
 هر خلط که باشد دست کرد در غریب اطمینان است اذا اشتد اطرفا سنبینوا بالجماعه لا یغلب
 احدکم الدم یقتل کفایت چون که ما با ایشان سخت شود استعانت بحجامت کنند تا خون از یکی برشما
 غالب گردد که بگذردش و این اشارتست بدان علتها صعب که از غلبه خون خیزد چون شب مطبق
 و سسام و خنای و خون از کلو برآید و در سردی اندامها و جذام و جزایان هرگاه که خون
 گرفته باشد از غلبهها این کرده و اما فرمودن رک زدن خطرناک عظیم است در کجا معوف که گشتن
 آن معادست سر رک است اکل و قفالی و با سلیق و بدین حد و ششاد رک پوسته است که چو قفا
 غیر الصواب خوانند که در کشدن این رکها حفظ اند تا در آن خطا کنی تن از خون خالی کرد و خط
 جان باشد و انواع خطرناک بسیار است اگر جان بود که از با سلیق خون بازتابند صاف بکشاید
 تا خون آهنگ زیر کند آنکه سخت بیند و اگر سبب کوبه باز بنستد نراج و ماز و کلان را هر یکی جزوی یکدیگر خرد
 بساید و باب با دوزخ ترکند و قدره و جو بر سر رک نهد در حال باز ایستند و اگر بیشتر در رک شکنند
 سنگ مغناطیس فرا دارد با بکشد و اگر در رک زدن مبضع زیر رک رساند اما سنگ و خطرناک باشد
 و اگر اندک سنگ کشاید خون صافی بیرون آید و نقل غلیظ باز ماند و ماده علت کرد و با دوسر رک
 بایستد و اگر سخت فراخ کشاید بیم آن بود که خون باز ایستند و بند پذیرد و در با هم رود و اگر
 از بستن عاجز کرد خون سیاه و شان و غرزدوت بیاکند و ببندد و اگر بنویسد بن یک نیم پوست
 فستق بر سر رک نهد و رقاد سخت چو بر سر نهد و سخت بند با کتا رمای پوست فستق سر رک فرام
 کیرد پس چون چندین خطرناک در رک کشدن بود مصطفی قوم از آن اعراض کرد و فرمود زیرا که او همیشه
 خیر نفس فرمودی کما قال انما انارک الله هداة **سید** سپید شدن موی سر پیش از و عیبت چیست و علاج آن چگونه

جواب اما علت سپیدی موی آنست که چربش و لزوجت خون بشود و مائیت بروی غالب
 کرد و از این سبب است که بیم سفر موی بر مرده سپید گرداند و خبر است که اللهم نصف الهم
 و معالجت استیلا رطوبت بدان باشد که استفرغ خلط بلغمی بکند بقی و غرزه و آنکه بجز آن نظر
 کوچک و بزرگ بکار دارد و گفته اند که اگر کسی هر روز یک هلبله کابلی بناشد در دهن بخاید
 و فرود تا یک سال پوسته سیاهی موی او تا آخر عمر بماند و روغنها که در و حرارت و تبصیل بود
 بکار می دارد چون روغن لادن و آملج و روغن فسطویان و روغن شونیز و روغن خردل
 و روغن مود و روغن جوز هند و زیت و در کتاب نشوار الحیض بن خوانده ام که عبد الله بن
 عمر الحارث گفت مراد در حال جوانی موی سفیدی شد از آن غماک شدم خواستم که خطبا
 کنم شبی در خواب دیدم که با طیبی مشورت کردم در خطب کردن مرا گفتی که خضاب مکن و
 روغن جوز هند بگیر که من هیچ درم سنگ و از هلبله زرد نیم درم سنگ و نوشت دریم درم
 این هر دو خرد بکوب و در روغن آینه تا حل شود و بر موی خویش طلا کن تا دیری سیاه بماند
 گفت چنان کردم و هرگاه که بگرما به خواستی شدن آن در ماندمی سالها بسیار موی سیاه
 بماندی اما خطبات خود مکره است و نیزه شوار است چنانکه شاعر گوید الشب عیب و الخضاب عذاب
 و در جامع احمد سهتی از ابو امامه روایت میکند که مصطفی قوم بقومی از انصار بگذشت مویها
 ایشان سفید دید گفت یا معشر الانصار خمر و او صفر و او خالفوا اهل الکتاب و هم در انجاست
 که ابو بکر صدیق رخم خضاب بخنا و کنم کرد و کنم و همه باشد و این خضاب سیاه بود و عمر رخم
 خضاب کرد بخنا و در تواریخ خوانده ام قتل الحسین بن علی رخم و علیه جیه سن خیزد کتا و علی
 را سه بر تن سن خیزد کن و کان خاضبا لتواد و بد آنکه انواع خضاب بسیار است و آنچه تجربت
 است یکی اینست ماز و بزیت چرب کند و بر تاوه بریان کند تا شکافه شود و سیاه کرد و از این پست

در مسک بر کبر و در روغن سنج در مسک و شنبلیله و در مسک و تلخ اندرانی یکدم مسک
 جله خرد بپزند و آب پوست جوز با آب سفید باب حایات آله یا آب لاله انجلی ازین حاضر باشد
 گرم کند و بدان برشید و قدر سه ساعت بنهند تا همچون خمیر بر آید آنگاه در مالده آنکه برک جوز پاک
 جغند بر روی می خرد نازمی دارد و مانند ارشش ساعت بگذرد آنکه با بر د بشوید و اگر پوست
 روی جایگامی سیاه کرده باشد آنرا با باقلی و حص بشورد تا سپید گردد و در اسرار الطب
 میگوید در اول بهار شیشه بروغن کن ازان شیر و جایی که درخت جوز باشد بر کن و در شانی
 از پنج جوز در دهن شیشه نهد استوار و وصل آن بموم که اخته بگیرد و چیزی بر سر آن پوشان
 و کل با جای آن کن و بگذارد تا آخر خزان آنکه بر درار و روغن سیاه شد بود بر سوک استعما
 کن یک ل با نند **مسک** علت فراموشی کردن دهن و حافظ از حس و در روی آن چگونه
 باشد **جواب** شامی حفظ و گندی حافظ از خشکی دماغ بود یا از تری دماغ در قبول علمها مثال
 موم است در قبول نفس هر که که سخت خشک بود نفس نپذیرد و هر که که سخت که اخته باشد
 فرا گیرد و لکن بگناه نداد هر گاه که معتدل بود میان سخی و تری نفس فرا گیرد و نگاه دارد
 همچنین حال مزاج دماغ اگر بغایت گرم و خشک بود هیچ فرا نگیرد و علاج او غذا یا ام قلب
 باشد چون گد و کجته و مانند آن و حسین بن علی رفته روایت کند از رسول عم اذ ان اخذتم المرق
 فاكثر وافيه من اللذ با فانه يزيد في الدماغ وفي العفصل و نیز روغن بمان سر نهادن و پیک
 بماندن تا فرود خورد رسول عم میگوید او بنوا بالبنفج فان فضل البنفج علی سایر الادوان
 کفضلی علی سایر الانبیاء و اگر بغایت سرد و تر بود و علائش آن باشد که بسیار خسب و سرش
 کران بود و در خوشتر کپلان بود و رطوبات بسیار از بینی و دهن بیرون آید و فساد
 ازین سبب پیشتر بود و علائش آنست که سخت تن پاکیزه گرداند با یاره نیترا و آب زری

جوز نازمی

و آب کاه غرغره کند و در جایگامی شنبند که سخت روشن باشد و غذا از آب نخورد خورد نماند
 دارد و مانند زوحمت باشد سفید از هر کمی چند یکدیگر بگیرد و با هم سپاید و هر روز قدر متغالی یا
 دو متغالی بردهن اندازد از گفت علی ابن ابی طالب رفته و انس مالک از رسول صلعم مرو
 که گفت یا معشر النصار اعدین اولاد کنن باللبان فانه یبثه القلب و یزید فی العقل و یزید
 بالنسیان و در حدیث حسین بن علیت رفته که رسول عم گفت اگر فضل یفتح السد و یزید
 القلب و یورث الحفظ و یطرأ الجذام و البرص و الجنون و از مجربات حفظ یکی است
 که نسخه کرد شد و گفته اند که در خواب آموخته اند نسخه **مسک** ر سفید فلفل سفید کند زعفران از هر
 جزوی خرد بسیارند و عمل صافی معجون کند و هر روز روغ و دار فلفل و دار فلفل را با هم کوفته
 و بروغن کاه و تر کرده با نکیس معجون کرده حفظ را قوی عظیم است و شترش قدر بندت باشد
 تا پست روز و اما بلا در در خطرت نباید خورد پیری را پسر سپیدند که داروی حفظ صفت
 گفت الکرا بالاسحار کفتمند و در اچگونه گفت بلا در بلا در یعنی آفت جانست و کعب کوبید
 استعینوا علی حفظ الحدیث تبرک المعصية **مسک** تار یکی چشم را معالجه چگونه **جواب**
 آنجی جریست و ششانی تا کل الجواهر است بدین نسخه توتیای هندی توتیای آرمانی توتیای
 و یکک طباشیر فیه زه لعل مر و ارد بسد با قوت هر لون باشد مر جان ه سرخ و سفید سرط
 بحری لغضب سادج هندی مایه ان چینی دار فلفل سنبل هلیله زرد امله اشته نکرندی
 کف دریا قرنفل سرمه اصغهنانی از هر کمی در سنگی شفاف یا پیشتر قشش از رو سیم سادج
 و شنج روی سنج از هر یکی نیم درم مسک این همه خرد پانند با هم چون غباری کرده آنکه
 بمیل و چشم کشد و کوهی گفته اند سرمه باید چند رهمی باشد از داروهای اصل کار سرمه
 است عباده عباس رفته روایت کند از رسول عم ان خیر الحاکم الا نذ فاکملوا فانه یجلبوا

البصر و يثبت الشعر **مسئله** خوشیدن دمانا که از خون باشد علاج چیت **جواب** تخم زهرین
 در دهن باید گرفتن با کشنده خشک و سماق و عدس پوست کنده جملہ خود کوفته و مزه و از عدس
 قال النبي صلعم عليكم بالعدس فانه قدس علي بن سبيع بن تيمانه عيسى بن مريم عمه و سنان
 حجات باید کردن بر کردن ابن عمر رض روایت کند از رسول عم الحجة علی الرقی مثل فی
 شفا و برکت و می زید فی العقل و الحفظ **مسئله** ضعف معده و ناگواری طعام و بسیار
 رطوبت و آب از دهن آمدن و ضعف از علاج چگونه باید کردن **جواب** هر که که این علامات
 بهم جمع کرد دلایل رطوبت ظاهر کرد و شونیز با عمل بخورد رسول عم میگوید ان هذو
 الحجة السوداء فیها شفا من کل داء الا ان لم یعنی الموت کتند حجة السوداء چیت
 کتند شونیز است و در معنی عمل خدای تع میگوید فی شفا للناس و کوارش کونی را
 درین علت منفعتی تمام عجبت صفتش فراز کبر و زیره که مانی صد در سنگ برک سدا
 خشک زنجبیل از هر یک ده درم بسکد خولجان فلفل و دار فلفل از هر یک دو مثقال بوره
 ارمنی پنج درم سنگ جملہ صفت در سنگ در سه که آغاز دسه شباز و ز پس بردارد و بریان
 کند و بگوید و آن دار و مانیز بگوید و بهم بیامیزد و بانگیس میچون کند شربت پنج درم یا سه درم
 باشد بیجا بر میگوید و التنا و السنوت فیها و دار من کل داء سنا سنا یکی است و از
 زیره میخورد و کوارش ریم آمین را منفعتی عجبت ترشی معده را ببرد و رطوبات نشف
 کند و بادها بکند و معده قوی کند و جستن دل زایل کرد اند بقدرت خدای تع شمش مله
 سیاه پنجه کرده آله سعد سنبلی زنجبیل فلفل از هر یک چند یکدیر انگاه ریم آمین صافی فراز
 کبر و روزن جملہ دار و مانا و از در سر کجپانند یک شب و انگاه باب و نمک چند بار بشوید تا
 پاک کرد و چند آنکه وزن دار و مانا باشد باب آله تر کند و دار و مانا بگوید آنکه بانگیس مصفی

میچون کند و نشو و در سنگ باشد و در معنی مله سیاه پیغمبر عم میگوید الیه لیل الاسود من شجره
 الجنة و فی شفا من سبعین داء و در معنی ریم آمین خدای تع میگوید و از لنا الخدی
 فیہ باس شید و منافع للناس با شفا سوزن طایفی خورد تا معده پاک کند رسول عم میگوید علیکم
 بالزبيب علی الرقی فانه ينشف المرءة و يذهب البلغم و يشد العصب **مسئله** که مای جگر را دارد
 مجرب چیت **جواب** در اثر آیدیت ما دخل الزمان جوف الا اصله و ما دخل التمر الا انفسه
 آب انار ترش باب کاسنی و آب غلب الثعلب که انار زره خوانند این هر سه آب بگیرد و وقتی
 با سه و قه سکنجبین سه درم باز خورد و در جگر را سود دارد پیغمبر عم میگوید ان فی کل و رقی من
 الهند با و از دن جبه من با الحجة هر که برک کاسنی با نان بر که بخورد یک شود و خداوند این حالت
 باید که آب اندک و یکدم و یک شکر در جگر از ان پیدا شود که در کما می گرم
 با از راسی در آمده که تن بشنافته باشد و جگر گرم شده ناگاه آب سرد یک دم بکشد جگر
 آجر گرم که در آب فکنی آب در خود کشد آنکه متعفن شود و علت کباد و استفا بد بد آید رسول
 میگوید اما مصتا و لایعوبه عبا فان الکباد من الغیب و کباد در جگر باشد و غت در کشید
 آب بیکدم **مسئله** علاج سستی از مباشرت کردن چه بود و در وی زیاده و نقص **جواب**
 سستی شهوت از ضعف اعصاب ریم است باشد چنانکه ضعف انفاض از ضعف دل بود و
 آب ضعف جگر و بر مرده کی حس از ضعف دماغ اما در جملہ دار و مانا این علت غذاها عاربا
 و رطب کی در و غلظ و منانت بود چنانکه انکور شرین تازه و آب نخود و بهر سه از گوشت
 جملی و معاذ جبل گوید رسول اعلم کفتم ترا از طعام بشت هیچ آوردند کفتم نعم انانی جبر اهل عم
 با هر سه فاطمینیها و زادنی قوت اربعین رجلا و زادنی نکاحی نکاح اربعین رجلا این
 و رطب النبي با سنا و آورده است و ابن قسره در عیون الاخبار گوید پیغمبری از بنی اسرائیل از ضعف

قوت بخند انبساط خدای تو بد و وحی کرد که گوشت برة بشیر و کندم بز چنان کرد قوت وی
 باز آمد دیگر بیاز پسیند باماسی تازه بریان کرده همچنان گرم بخورد سخت عجب باشد
 ابو در در ارتقا رسول الله روایت کند اذ اذ خلتهم بلدة فحقتهم و بانا فلعلمکم بمصلها فانه
 یجلی بالبصر و یبقی الشفت و یزید فی الخطایه و یندب باطما و یجین خایه مرغ نیم برشت
 و تخم جز با تخم جرجهر سوده قدر دو در مسک باده زرده باز خورده و نیز خایه با گوشت بریان
 کرده نیک باشد نافع ابن عمر روایت کند که مردی پیش رسول عمه آمد و از قتل نسل شکایت کرد
 مصطفاهم و یرا خایه مرغ فرمود خورد گفت کلوا البیض فانه یکنه النسل اما ترون الی بنی اسرائیل
 ما کنه اکلهم البیض و اکثر نسلهم و اما اگر انکس محمور باشد بخورد درم سکنه برنجین در دست
 درم سکنه بخورد بعد از مصطفاهم روایت کند علیکم بالبان البقر فانه ترم من السحر
 فولزم السحر یعنی نصلح الیه و انس بن مالک شیر تازه با عسل و کاهو باشد خورده این کار را
باب پست و شتم در علم فلاحه بدانکه فلاحه بر زکری و درخت نشاندت و اصل کله از
 شکافتن زمین است عرب گوید الحدید بالحدید یعنی ولب زبرین شکافته را افلح گویند و این عملیت
 پرنافع و اصل همه صنعتهاست و اول کسی که در زمین فلاحه کرد آدم بود و از پس او بسیار
 پیغمبران و زمانه کرده اند فال الله تع هوانش که من الارض و استمع کم فهما رسول موم میگوید
 التمسوا الرزق فی حیایه الارض و عمر الخطایه بقومی بگذشت بی کار شسته بودند گفت
 شما چرا پسیند گفتند سخن منو کلون گفت ما منو کلانیم گفت دروغ میگوید منو کل کسی باشد که تخم در
 زمین افکند و اعتماد بر خدای حق کند و در احادیث است که هر کسی که درختی بنشانند بهر سبب که از آنجا
 جانوری بخورد یکی در دیوان پیوستند و پیغمبر موم میگوید بیعت النعمه لکم الخله تعرس فی الارض و
 نسی من عین حراره و چون مانع این علم بسیار است صواب دیدم که مسدود از غراب

بسیار کاه و یا بهر چه شایسته باشد تا سطره را در زمین نشاند از آن بگذشت آدم میگوید

این صنعت بر مزاج کتاب یاد کنیم خاصه در علمهایی که لابق این ناحیه است و بر زکری آن وقت
 وقت نمیدانند تا فواید کتاب بحال باشد **مسئله** بسیار زمینها رنگ گشت را و درخت را و نشان
 زمینها بدست **جواب** قال الله تع و فی الارض قطع متجاورات گفت در زمین باره بایست
 در جوار یکدیگر اشارت با اختلاف زبتهاست گفته اند نشان بهتر زمینها آنست که تریش بسیار
 بود که بار آنها و آبها بسیار احتمال کند و هم باب اندک پسندیده شود پس زمین باشد که کل او
 سرخ بود و زمینی که آبها و سیلها بر رویه بود یا مدتی آب بر او ایستاده و آنگاه خشک گشته
 پس زمینی که کل آن با سرخی زنده نم بدنبود اما زمینی که کل آن سخت سفید باشد یا شور بود
 یا کبابهای آن خرد بود و با کبابها غریب در وی رسته بود یا سنگستان بود در آن هیچ خبر نباشد
 و چون خواهند که اصلا در زمین شوکت کنند در وقتی که باران آمده باشد کاه زرد رنگ کاه بکاه
 بازگردانند تا کاه در زمین پوشیده کرد پس سر کین در و زرد و زخمها بکار نیکه بخش دور
 در شود و چون جو و عدس و نخود **مسئله** در و زردین جو کیندم در کدام وقت بهتر بود و چگونه
 باید استن **جواب** اما جو باید که زود تر برد و نند زبر که پذیر وی نقصان بسیار کند و کیندم
 نیز باید که هنوز تر بود تا بکوبد باشد و طعمش شیرین بود و نزل بسیار کند و در انبار در سینه شود
 و اما آنچه در و نند زود تها شود و زشتی سبک باشد و آنچه در سحر کاه در و نند باشد نیم
 و چون خواهی که از خوسن با نبار نقل کنی باید که از طلوع آفتاب باشد تا هنوز سرد بود در سینه
 شود و انبار جو و کیندم را سوراخهای بسیار باید در برابر یکدیگر چاک کرد و ششانی از جانب شرق
 در افتد و بخار در و گرفته باشد و باید جای از نم و بخار و اصطبل چهار پا و در **مسئله**
 آفتاب زرد چگونگی در شناید کردن **جواب** اما زری که بار فرا خود کیندم در وقت خزان ساق آنرا
 بمخی پس از چوب بلوط بسیار شکافت و سنگی کوچک در میان نهادن و کیندم کیندم کرده

در بن آن ریخته اندک آنکه سر کین با کل آمیخته در بن وی کردن و رزین که چارگونی باشد
 کل از اصلش از باید کردن اگر از آنکه گرم در و باشد بگرفتند و اگر باشد خاکستر سبزیم که بپخته
 در ساقش باید مالیدن و کل با جای کردن و اگر خواهد که رز از گرم و خنجر نگاه داشته شود در وقت
 رزد اسبیر باید آوردن و نیز اگر بر کین کاود و کند روزی که با چینه گرم و خنجر مالاک شوند
مسئله تطعیم درخت انکور سوراخ کردن چه گونه شود **جواب** تطعیم ترکیب درخت بردخت
 باشد و هم پوستن از عجب صیغ ایزد عود و حل است قال الله تعالی و تحمیل صنوان و غیر صنوان
 یسقی بهار و اجد و یفضل بعضها علی بعض فی الاکل یک قول است که ترکیب پنجاه اما ازین
 گونه تطعیم انکور را سخت غریب گنیم این جان بود که سوراخی محرف در ساق رز کند آنکه تاکی
 ازین آن رز که نزدیک باشد در سوراخ کند حکم و همچنان در وقت لیکزار و گاه گاه کنارهای پویا
 باهنی بخراشد تا یک در یکدیگر ملغم شود آنکه بن آن ناک در سوراخ کشنده باشد از مادش جدا کرد
 و آن باقی که بر بالای سوراخ بود از ساق اصل پاره ببرد و به اسبیر سازد و کرد اند و کل بر
 زحکاوی رز نیک و بگذارد تا یکی شود و اهل این اقلیم به اند و آن طریقیهای دیگر که مشهور بود
 نیاردم **مسئله** ترکیب درخت انکور بر هیچ درخت دیگر شاید کردن یا نه **جواب** از جمله سرباری
 این صناعت یکی نیست که هیچ درخت ترکیب انکور قبول نکند مگر درخت چار از شا کلته که میان ایشان
 در چوب و برک اگر کسی خواهد که رز را ترکیب کند بر وی درخت چار که نو باشد و از بند دست سطر تر بود
 و تازه و نشاط باشد آنرا باره ببرد چنانکه قدر دو انگشت از زمین برداشته بود آنکه بر مثال تطعیم
 انکور که میان اهل این صناعت مشهور است ترکیب کند و در زیر بر یک پوستانه ناکرفته شود و بر وی
 گفته اند که چند آنرا بر گیر که وصف نشاید کرد **مسئله** هیچ ممکن باشد که از اصل یک رز بن خوشه
 انکور رزگار یک بر آید **جواب** گفته اند که جایگاهی که انکور مختلف از سفید و سیاه و سرخ از دین

با سبب مختلف تا که با هم باید آوردن و میان استخوان ساق ششبرون کشیدن پس بعد از
 مدت روز آنچه زیادت باشد بر بالای استخوان بر د مکر قدر انگشتی باز گذارد و پاره کل ز بر چها
 زنده و مانده و بر که ما که از ز بر استخوان بر آرد باید چیدن و آنچه از باقی استخوان بر آرد با هم بند
 و هر پنج روزی آب بروی باشد تا آنکه تا که با هم بر هم و سه و با یکدیگر ملغم کرد و دو جلد بکشای
 شود پس سال دیگر جایگاه فرو کند و آن شاخ که تا گاهای مختلف یکی شده باشد در وی نهد و سر
 بر بالا کند و بهلو با بکل یا کند تا یک بر و بدوش آنها بر آرد آنکه استخوان بشکند با پستی چنانکه
 آسبی بر زرسد و یک با پوست درخت بر وی چید پس آنکه که سنگ سخت قوی کرد از ماد آن
 جدا کرد اش خوشه های انکور بر آرد ملون در میان دانه های که یک رسنه **مسئله**
 چند جلدت باید کردن تا انکور چنان شود که تلخ در میان نباشد **جواب** آن شاخ که نخواهد نهاد
 نیمه از زیرش بد و باز شکافد و مغزی که در میان آن خوی روی باشد بر آینه که گوش بد و
 کند بیرون آرد از هر دو جانب آنکه میان کشد و با یکدیگر نهد و بهندام و بخشش نرم تر بچید و
 آن شاخ در میان پیاز عنصل نهد و در کانه آن کند و کل در انبارند تا رز کرد و بار بردارد و
 وی هیچ استخوان نباشد و هم این علم با درخت انار میکند و آن در شهر ما مشهور است چنانکه شهر
 خواست و سمنان و دیگر جایگاهها و باید که پهنای انکور از یکدیگر دور باشد بقدر صفت قدم
 اگر بر زمین بود و اگر بر غرس باشد بقدر آنچه قدم تا سایه بر یکدیگر نیفتند و در مثل آمد است
 فالت اکثره تجارها ابعیدی بطلک عنی اجل حلی و حلت **مسئله** انکور تر باقی چگونه باید نشاند
جواب از عجايب علمهای روم یکی اینست و سخت پر منفعت چیز است بگیرد تا که رز که نخواهد
 و از تن وی بقدر سه انگشت باز شکافد و چنانکه در صورت نخستین گفتیم میان آن بر آس کوش
 پاک کند و آنکه همچون تر باقی بزرگ یا کند پس با هم نهد و همچنانکه یاد کردیم بخشش بر کی در سجد ما

اگنند سخت پیچد و تن وی در پتاز روی نهد و در کانه اگنند و کل با جای اگنند تا بکند و شاخها
 بر آرد اگنند سبوی بکند و تن وی سوراخ کند و درین آن رزق کند چنانکه تن وی بساق
 رزق پیوسته بود و سر بیالاکرد و محرف چنانکه از اصل رزق و باشد اگنند وقت بهار اندکی تریاق
 در آب حل کند و در آن سبوی اگنند و از آنجا رزق آب دهد تا اگنند که بار بردارد و هر دانه از آن
 اگنور بجای شربتی از تریاق کار کند و هر وصف که از تن تریاق کرد آید همه در وی باشد
 و اگر بجای تریاق خربتی سیاه باشد که در اگنند سهل سودا باشد و اگر بقیه نیا اگنند سهل صغرا
 باشد **سید** تمام بر رسیدن اگنور را علامت چه باشد **جواب** معرفت نام رسیدن اگنور دشوار است
 و اعتماد بر ذوق نیست و با حجامتی گفته اند نشان رسیدگی اگنور تا مدت شش روز نماند و بگند
 متغیر نکند و در وی گفته که کج در میان سیاه کرد و در وی گفته اند که نشانی است
 که چون بشاری استخوانش بیرون جهد بر منته چنانکه از ده اگنور که بیج در وی رسیده باشد
 و اصبی نجرب گفته اند که اگنور اگنند که تریاق فرود شود و آن باز در دم نشربت آید چنانکه
 و نیز گفته که در نقصان ماه باید چیدن تا تابه نکند **سید** از غراب ترکیبها در دشتان چیست
 و چند است **جواب** گفته اند که اگر سبب یا امر و در دخت بید ترکیب گینی سوه آن محروم سخت
 نافع بود و اگر نارنج با تریج ترکیب گینی بمو بار آرد و بخنج اگر تریج بر نارنج گینی بموی بزرگ
 ارد و اگر بادام برد دخت و شک گینی بسته عجب آرد و طعم زرد آلو که بر بادام ترکیب کند
 شیرین تر از آن باشد که بر پهلوی ترکیب کند و اگر تریج در دخت قوت سیاه ترکیب گینی سیاه
 بر آید و چینی سبب قوت سیاه سیاه آید و در جمله بیاید استن که هر موی که آن مو مثل
 باشد لطیفتر و نیکوتر بود از آنکه خود رسته بود بسیار درجه **سید** و اعرف انما طبیباً و چنان
 تم غصنه عربی موصول **سید** در حق که با فراتن بکند در آن چه جلت باید ساختن **جواب**

گفته اند برخی از چنهای آن که بر روی زمین باشد بیاید زدن باقی میخها که در زیر باشد برید تا
 آوردن و یک یک می شکافتن و در هر شکافی سنگ در کوفتن چنانکه در میان دخت
 در شود اگنند بکل و سر کین بنیاستن و کرو می کنند که اصل دخت باید شکافتن و بخنی از جوب
 بلوط یا جوب جوز در کوفتن تا بصلح باز آید و میو پیر و راند و گاه با کل آمیخته درین دختها
 بی هنر سخت نافع باشد خاصه گاه با قلی و گفته اند که اگر شاخ نار شیرین سر کون بنشانی بار
 بسیار آورد **سید** چه جلت باید ساختن تا بادام لطیف و شیرین بر آید **جواب** بادام نوبت
 آوردن و اگنند بزرگتر و لطیفتر باشد بر کزیدن و اگنند از آنرا ششبار زود راب سر کین اگنند
 و روز چهارم در آب و اندکی الکلین اگنند و پنجم روز آنرا در زمینهای نرم بکتن و معالکها
 یک بدست پیش نشاید که بر کند و در هر مغاک پی بادام بنشاند از یکدیگر بر اگنند و آن سر که نیز باشد
 در زمین باید کردن و آنجا بکل و سر کین پوشانیدن بعد از دو روز آب دادن و چون دو
 سال بر آید آنرا آن کل که در وی پرورد باشد نقل باید کردن با جایها بر دیگر تا بچ آید
 و اگر خواهد که بادام تلخ شیرین کرد آنرا از جوانب دخت بر توسع سوراخها کند و بگذارد
 تا رطوبات از وی سبب کرد در هر سال بکند تا شیرین شود و گفته اند که یک قغیر در شش تا
 کردن تا خوش شود **باب سیست و نهم در فن علوم ساخت از برید** بدانکه معنی ساخت همودن
 اجسام باشد چون زمین و دخت و دیوار و از اینها مندرسه گویند و این کلمه فارسیست اصلش
 اندازن بود است و عرب در زبان خویش از این مندرسه کرده است و نامش را مندریس خوانند و در
 تواریخ آمده است که پیغمبر عمر بن موفود تا از جهودان مساجی را بیاید و در دندنا زمینها خیر میبودند و
 ابا حسانت سخن نیست زیرا که مسج زمین چون ذرع جامه و کسل طعاست و گفته اند چنانکه
 پیغمبر در طعام فرمود کیلو اطعامکم بارکم لکم فیہ در زمین نیز فرمود که تمسوخ فی الارض فانها یکم

بره یک قول از اهل قوال مفسران در معنی این حدیث آنست که تمسوا ای انسخوا و تفعلوا در کلام
 بمعنی فعل در کلام مشهور است چنانکه بر فرق بمعنی رفق به و بطلب بمعنی طلب بران تقدیر که بازیا
 باشد اما اگر کسی این علم را وسیلت و آلت چیزی کند آن در شرح مذموم که در دمی مذموم و
 ممنوع آن چیز باشد نه این علم همچنانکه اگر کسی لغت عرب و حساب ضرب آلت فلسفه کند مذموم و
 فلسفه بود نه عربیت و حساب و ما درین کتاب سئله چقدر بر آینه از نواد این علم با بریم
مسئله اصل ذراع از کجا گرفته اند و بشمار با ذراع چه نسبت دارد و چگونه بیرون آورده
 اند و ذراع کزنی کدام است و این صفت کدام است و تفاوتی که امروز در دمی یا بنداز کجا
جواب ذراع آرش بود و بشمار با بیست اصلش و شش مره بود یعنی زیاده العضلی
 اند ذراع و هو الباع و این همه از دانه جو گرفته اند و آن چنان باشد که چون شش دانه بهم باز
 نهی شکمها با پشت یکدیگر کرد و انگشتی کرد و چهار انگشت با هم نهاده قبضه بود و شش قبضه ذراع
 باشد و نسبت ذراع و یا بشمار نسبت درم است با دینار چنانکه در درم هفت مثقال باشد همچنان
 ده ذراع هفت بشمار بود و ذراع دو کون است یکی کز آهین است که بدان در شهر ما داد
 و پستند کند و متفق علیه باشند دیگر ذراع سود است و آن در تازی سپاه مد مدی میان
 باشد بس برین موجب و شمار نیز دو کون باشد یکی بشمار شاسی و آن از کز خیزد چنانکه می
 کند قایم الزوایه هر جایی کز راست و قطران بگیرند و بشمار شاه باشد چون قطر ارش سودا که
 بشمارش پوری باشد و بنواجی قزوین بشمارش هفت چنانکه و بشمارش پوری کزی و نصب
 شاه شش بشمارش سی و پانزده نصب در پانزده جفتی باشد و بیست و پنج نصب می باشد
 و نصب پوری شش شمار باشد پوری و ده نصب در ده نصب چرمی بود امروزه نصب
 کشای که بدان جفت می نمایند توصافی می یابیم و کس نمیدانست که از کجا افتاده است تا در کتابی

فصیح یا فقیه که چون عبد الله بن طاهر بدین غایت رسید جماعتی از بنای آن و حفاران شکایت کرد
 از طول شمارش که اجزه کار ما را نشان بران میدادند و در آن جغی طاهر می بود عبدالله
 طاهر بفرمود تا میان شمارش پوری و شمارش هفت تفاوت بدستند آنگه نیمه آن تفاوت بگیرند
 و از بشمار شاه بکامانند و امر و زمین بران اندازه مانده است **مسئله** طریق مساحت علیه
 انواع مثلثات بی استخراج اعمده چگونه است **جواب** نزدیکترین رایج بصواب در مساحت
 مثلثات آنست که دو ضلع دراز بر هم بگیرند و نیمه آن بیرون آرند و آن ضلع باقی بماند
 و نیمه آن در آن نیمه ضلعها دیگر صرف کنند چنانکه مثلثی بر این صورت
 چون مساحت آن خواصی کردن پانزده و چهارده بر هم گیر که پست
 و نیم باشد نیمه آن چهارده و نیم نگاه دارد پس ضلع بیوم که سیزده
 است یکی از وی بیسکنی دو اندازه بماند نیمه آن شش باشد در چهارده و نیم که نگاه داشته ضرب کن
 هشتاد و هفت بر آید مساحت مثلث باشد و طریق دیگرست تقریب را که در جمله مثلثات است
 بود چنانکه مثلثی فرض کنیم هر ضلعی از آن ده آنگه یکی را از آن ضلعها فاعده کردیم آنم آنم
 بر هم بگیریم و نیمه آن مجموع بیرون آریم پس در نیمه فاعده ضرب کنیم و آن پنج است و ضرب در پنج
 پنجاه بود مساحت این مثلث باشد که هر چند در مختلفه الاضلاع تفاوتی دارد و طریق دیگرست
 نزدیک تحقیق و آن چنانست که یک ضلع از مثلث در نفس آن ضرب کنی آنجا آن مبلغ را همیشه
 در سیزده ضرب کنی و آن مبلغ که بر آید برسی قسمت بکنی مساحت بود و آن نیز نیکوست و لکن آنچه
 مشهور است مساحت مثلثات را با استخراج اعمده باشد که عمود و برادر نیمه فاعده ضرب کنند
 آن مبلغ را که بر آید مساحت مثلث بود **مسئله** مساحت کوی قطر آن هفت بود و منطبق آن پست
 و دو و برین مثال چگونه باید کردن هم بیسط و هم جوش **جواب** آن مساحت



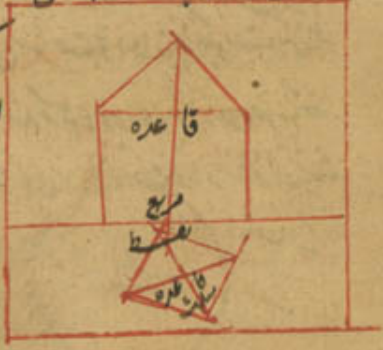
بسط کوی آسانست و آن چنان بود که مساحت منطبقه وی دایره بود که بر وی **بسط** شود در چهار ضرب
 کند آنچه حاصل شود مساحت بسط کوی باشد و آن مساحت جرم کوی چنان بود که قطر وی را در
 در خود ضرب کند آنچه حاصل شود در خطی که کوی را بد و نیم کند راست بر است یعنی منطبقه وی ضرب
 کند سپس از مبلغ مساحت جرم کوی بود و طرفی دیگر آنست که مساحت ثلث بسط کوی آن
 چهل و ثلث باشد در نیمه قطر وی ضرب کند و آن سه و نیم باشد آنچه بیرون آید مساحت جرم کوی
 بود و آن صد و چهل و یک باشد و سدس و کافی کوی که پدید آید از درم سنگ بوم جسمی مکعب
 کند چنانکه ابعاد سه گانه وی متساوی باشد و زاویه باقی پس آن مکعب را کوی گرداند و تحت
 مدور چنانکه قطر وی چند مقدار یکی باشد و از ابعاد آن مکعب و آن را بر سجد هر دو در سنگ
 و چهار دانگ بود چنانکه و این عمل دلیل باشد بر آن که قطر کوی مکعب باید گردان آنگاه از آن
 یک ثلث و در خمس تسع و بیست کند تا مساحت جرم کوی باشد **مسئله** چه فرقت میان شکل
 مجتمه مخروط و شکل باری و مساحت هر دو چگونه باشد **جواب** گفته اند که مخروط و شکل باری

مجتمه که از نقطه بر خیزد محیط دایره منتهی گردد برین مثال
 و شکل باری مجتمه باشد که آن نقطه بر حوز و تقاعده مثلثی یا بر
 باریتی یا شکلی دیگر از اشکال ذوات الاضلاع



منتهی گردد برین مثال و جماعتی از اصل آن صناعت جمله مخروط شمرند و فرقی نکردند جز بد آنکه

یکی کردست و یکی هلو تا دارد اما طریق مساحت
 این اشکال چنان که مساحت دایره قاعده هر یک
 از ثلث عمودی ضرب کنند و اگر مضلع باشد مساحت
 قاعده مضلع در ثلث ارتفاع عمود آن ضرب باید گردان



آنچه حاصل شود مساحت مخروط بود بران مثال مجتمه باری مثلث قاعده وی مربع هر جانبی ده و ارتفاع
 عمودی وی باز ده میخوایم مساحت جرم بکنیم باندکی مساحت قاعده وی که صد است در ثلث
 ارتفاع وی ضرب کنیم که بیخ است تا پانصد گردد مساحت شکل باری باشد و طریق مساحت
 مخروط که قاعده وی مدور بود همین است **مسئله** اگر خواهد که صره کندم بر زمین کرده بی آنکه
 بقضیر بر پماند بدانکه چند گری است چگونه باید گردان **جواب** چو بی راست بمیان صره فرو بایستند
 چنانکه تا بر زمین برسد آنگاه دامنهار صره کندم نخیه بری دارند تا آنکه که دایره از کروی بدیدند
 آنکه خیلی از کرد دامن صره در گرفتن و بدانکه عمود یک ایش بود استدارت دامن صره
 نه ایش بود و اگر عمود سه ایش بود استدارت پست و مفت ایش بود و هم برین تقاس
 می شود آنکه سدس استدارت در مثل این ضرب کند پس در عمود کند آنچه حاصل شود عددی که
 بود و برین مثال صره کندم است عمود آن دو ایش و استدارت دامن آن سجد ایش
 سدس استدارت بیرون آید و آن سه باشد و آنکه در سه ضرب کنیم نه شود آنکه نه در دو ضرب
 کنیم شده باشد و این آنگاه توان گردان که تخت یک گری کندم راست بر پماند و فرو کند
 و عمود آن بدانکه چند است آنکه آنرا اندازه کیل گرداند و بران مقدار حساب می کند و اگر کندم
 بر جانب دیوار دیوار کرد باشد استدارت وی دو چندان گرداند تا حساب بکند آنکه بی آن
 جمله بیکنند باقی مقدار کیل کندم و اگر در زاویه خانه باشد چنان استدارت آن تمام گرداند
 حساب آن بکند آنکه ربعی از آن بر دارد که مقدار کیل بود و باقی طرح کند و مقدار عمود با اختلاف
 اجناس کندم مای بگرد هر کندم که خرد تر بود استدارت بیشتر بود و عمود کمتر و لکن چون تقاریر
 یکسال دانسته باشد طریق حساب بگرد **مسئله** اگر خواهد که بدانکه در استخوانه یا در دیواری
 خشت یا اگر چند است طریق چگونه باشد و همچنین اگر خواهد که وزن آن چیزها اند چون تواند سا

چنانچه

جواب اما مساحت اسطوانه چنان باشد که اسطوانه چنان باشد که اسطوانه بود محیط قاعده
 وی پست و دو قطر قاعده آن سف و ارتفاع آن پنجاه چون خواهیم که تکبیر جرم آن کنیم مساحت
 قاعده سنی و هشت باشد در ارتفاع آن ضرب کنیم که پنجاه است هزار و نصد و هشت و هج
 شود آن مساحت جرم وی باشد و اما تکبیر دیوار چنان بود که مثلا دیواری فرض کنیم بنیاد
 آن پنج و بالای آن سه و پهنای هفت و درازی صد چون تکبیر آن کنیم پنج بر سه نهیم هشت
 که در پس نیمه آن بگیریم چهار بود در مسافت ضرب کنیم آنگاه در صد ضرب کنیم جمله و هزار
 هشتصد باشد اینست تکبیر دیوار آنکه چون خواهیم عدد دشت با اگر وی بدانیم که چند است
 یک ارش در یک ارش مکتبی بدانیم که چند دشت در دست پس جمله دیوار بر آن حساب کنیم
 و اگر خواهیم که وزن آن دیوار بان اسطوانه بدانیم همچنین یک ارش در یک ارش برنجیم
 و باقی بر آن موجب شمار کنیم تا دانسته شود **مسئله** اگر کسی خواهد که وزن اشتر را بداند
 و با مساحت جرم وی بستند طریق آن چگونه بود **جواب** اما دانستیم وزن چنان باشد که اشتر را
 در کشتی بند و نشان کند بر دیوار کشتی تا چند باب فرو شد است آنکه از آنجا برآرد و کشتی با
 برد و بار ما سنگ در وی نهد تا مقدار آن نشان که برده است باب فرو شود آنکه اسکنها
 بتفاریق بر سجد وزن اشتر را بدانند و چنان باشد که مبلغ آن سنگها و اما شناختن تکبیر وی
 چنان باشد اشتر را محوضی در آب گذاری تا آن اشتر جمله زیر آب شود مگر دمان و پینی او
 و نشان بر دیوار محوض کند از جوانب آنگاه اشتر را از آنجا برکشند و بکنند تا آب چه قدر زیر
 نشان افتاده است پس طول و عرض و مسکه آنجا یکا فضا که خالی مانده است در هم ضرب کنند
 بر طریق تکبیر مکتوبات آن مبلغ که برآید تکبیر اشتر باشد **مسئله** درختی باشد بالای آن هشتاد ارش
 هر روز یک ارش میل میکنند بچند روز بزین رسد و این سوال انظم آورده اند و گفته **مسئله**

فانخذ طالت فکان علوماً هـ ثمانین قیست بالذراع المعدل هـ میل ذراعاً کل یوم این
 سنی الارض بلقها بحسن التامل **جواب** طریق چنانست که نیمه دخت بر کمره و آن چهل است و آنکه
 در سیصد و هشت و پنج باشد و پنج سبع این مقدار بود روزگار رسید درخت بزین و این
 جواب انظم گفته اند **مسئله** اذ امانه فیض علیها و غمسه و غشرون سن یوم صحیح مکتل و خمس اسباع
 سن البوم بعد به الارض بلقها بذال التمثل و مثال محسوس وی اینست **مسئله** یک تانی در
 رسته است چهار ارش بر بالای آب برآمد می آید از آنجا چند ماسر آب فرود رود
 از آنجا که ظهوری بود تا آنجا بگاه که سر آب فرود و هشتاد **خط**
 ارش است بالای آن فی چند ارش باشد



جواب نخست چهار در چهار بر ضرب کردن آنکه هشت در هشت زدن سیب آن جمع کردن دو نیمه
 بر گرفتن و آن چهل باشد پس بر چهار قسمت کردن چندین باشد درازی اینانی ۱۵ دو بر آن بنا
 حساب آنست که در سله شکل مثلثی باقیم عاد الزوا با و عمود آن معلوم و آن هشت است و آن
 خط که از سونجی ها و و عمود از آن قطع کرده است هم معلوم



و این چهار است مجموعاً که نامی این خط بدانیم بشکنی کنیم
 بر این مثال و این مثلث است عمود آن بر خط ۱۵
 و قطع کرده بره و این دو مربع است **مسئله** درختی
 که مربع اب سطح قائم زوا با را که دو قطر هر که آن در آید است مضعف کردیم و لیکن مربع چند
 مربع صحیح باشد زیرا که خط حتمی رسته است و خط اب بعینه همان فی است بکنند پس
 مربع آج مساوی مضعف سطح قائم الزوا یا بود که آن دو خط حتمی هر که در آید است پس بر آن
 با بد گرفتن و این چهل بود مساوی آن سطح که بود و در خط حتمی محیط شد است آنجا قسمت کند

بر چهار که خط ه باشد از قسمت بیرون آید و آن خط ه بود **مسئله** اگر خواهیم که مربع متساوی الاضلاع بنهد در دایره چنانکه بر کار آن دایره بیرون نبرد چگونه باید کرد **جواب** دایره بر کرد اند پس از این قطر به ونیم که خط است آنکه دو خط از مرکز که نقطه ه باشد بیرون آید چنانکه سر این خطها محیط برسد بر راستی یکدیگر زاویهها قائم و عمل آن چنان باشد که از قطر قطعه باز برد و آن خط ه باشد و بر آن ششگانه متساوی الاضلاع پس خطی که بر زاویه مرکز است یعنی خط د و ج راست بکش تا خط د و ج بیاید اگر دو آنکه فصل کند از هر دو مانده در و آن خط بود پس د و ج بیرون

آر که بر نقطه ج بگذرد و بنقطه ط و سرهای این محیط برسد دایره را بچهار قسمت کند راست بر است پس خطوط آ ک ک ک م م در میسوزند



مسئله متساوی الاضلاع بیرون آید اگر چنانچه متساوی الاضلاع چگونه باید کرد **جواب** دایره بر کشد آنکه از این قطر به ونیم که خط ه ک بسین قطر نیز به ونیم که میان دو ج باشد و آنکه او از د و آنها او بر ج چون چنان کند بعد میان س ر ج ضلع مخمس بود و بعد میان د و ج ضلع مشهور بود و نصف قطر ضلع سدس بود که از این دایره خیزد و صورت این قله بر این مثال بود

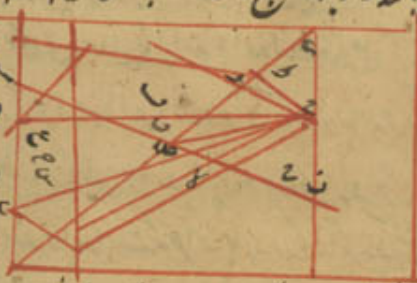
مسئله علم سستی متساوی الاضلاع الزوایای دایره چگونه باید کرد **جواب** خطی سستی بکش و از این شش قسمت کند چنانکه خط است و بر نیمه آن عمودی راست کند و آن خط ۴ د بود و ج قسمت را از این عمود وارد و آن خط ه بود آنکه



خطی سستی بکش و از این شش قسمت کند چنانکه خط است و بر نیمه آن عمودی راست کند و آن خط ۴ د بود و ج قسمت را از این عمود وارد و آن خط ه بود آنکه

دو ساق بکند فاعده او آن خطها آه است باشد پس هر یک را از این ساقها به ونیم کند بر دو نقطه لا پس ساقی را عمودی فاعده مثلث کرد آنکه عمود یکساق وی باشد چون تمام کرده شود آید وقت بوده از ساق و یکم سستی بود کرد و در هر یک از این دو مثلث پس از نقطه لا خطی بنقطه ک کشد خط ک پس فصل کند از ف ر و ر مانند ه ایان باشد خط ه ف ط است ق پس بیرون آید آره دو خط راست بر نقطه ص ت ه چنانکه احن ایشان بگیرد خط ه که دو خط ه م پس بگیرد بعد ف و بر نهد حرف و تا آنجا که افتد از ل بر ی و همچنین بر نهد حرف تا آنجا که بیفتد در ه م بیرون آید باشد زاویهها متساوی و آن ه ط ب س ا ج باشد هم در بیرون خط ط بر این مثال ا ج ع ه ه

ط ط ع ع س س و این اشکال در او کران و کج کران بکار آید در صناعت خویش



باب بیوم در فهم علم فال در جزایز و ابواب

بدانکه علم فال علمی نیکوست بخیر عوم بکار داشته است نعم الشی الفال و این در لغت مهموز و قبال معابله نام یعنی است که گوید کان عرب کند انگشتری کنند در خاک پنهران آنکه خاک به ونیم کرد آنند و گویند که در کدام قسمت طرفه گوید **مسئله** کافس الزب المعابله بالیده اما زجر و عیاق و طبره و کاست و از لام جاهلت جمله در شرع حرام است قال النبی و من تکلم او استقسم او تطیر طیره ترده عن سفره لم یظفر الی الدرجات العلی من الجنة یوم القیامة و ما نیزه مسئله بعد از انواع فالها و زجرها از عیاق و قیافت و کبانت و فراست و نظیر و نظردیشا که گویند و خواص چیزها با دکنیم فیا س منها و بکر کرده شده و آنچه حقت از باطل بیاید کنیم و با به التوفیق **مسئله** فرق چیست میان کبانت و عرافت **جواب** اما کبانت چنان باشد که هفت سنگ

خرد بر کبرند و آزارت آنها کرده باشند و ماندها نهاده آنکا در میان دو کتفی گذارند
 و بزبان کلمات میگویند آنکه باز کنند و از اشکال مواقع آن حکم کنند بخیر و شر و این صنعت را
 طرف گویند اعثنی گویند **شکر** گویند که مایدری الطوارق بالخصی . و لازجر الطیر ما اسده صانع
 و جامعنی دیگر حال برخته کنند آنکه از کراف بروی خطهای بسیار کشند پشت است ازوی
 اسفاط کنند آنچه باقی ماند اعدادی معلوم برافزاید و ظل اعداد آن ساعت باوی اضافت
 کنند آنکه دو دو ازوی می افکنند اگر یکی باقی ماند دلیل شد دانند و اگر دو دلیل خبر و گویا
 دیگر خبر گویند عند ملاقات اصحاب الضمائر طالع قرا از کبرند و بر اشکال نجوم وقت حکم
 کنند و این جمله اشکالی باشد اتفاقی و احکامی اسمانی قال الله تعالی ليطلعه علی الغیب
 و اما عرافت آنست که جامعنی دعوی کردند که مادر خیر ما فروخته و براق نکریم چون قرح بر
 و قرص آفتاب و حرم بلور و نقطه مداد رطب بر ناخن و مانند آن این و در انجا ارواح جنیان
 ما را پیدا کرد و از آنچه پر سپیم ما را خبر دهند و ادبایت که عراف پیامه در کوفه آمدند ز پیش
 او شد و گفت مراد غریبت و بگوشم او بر آماهد است بفرمود تا باطشتی آب نهادند زن
 در وی می نگرید و او چیزی بچواند ز لواتغیری در آمد وی را گفت چه می بینی گفت پسر خویش
 را می بینم با خواهر صحبت میکند عراف گفت حال چیست لایمی بینی بگریه نه چنان بود این حدیث
 فاش گشت پسر را سیاست کردند و این عراف پیامه آنست که عزوه بن خوام میگوید **شعر**
 بذلت بعرف الهمامه حکمه . و عراف نجدان مماشغفانی . فارتکاس شره بعرفنا
 ولارقبه الا نهار فبانی . و قال لاشفاک الله و الله ما لنا . بماضت منك الضلوع بیانی
 این معنی در جاهلیت عرب بسیار بود و لکن چون مصطفی عام بیاد راه آسمان بر حجت و
 شیا طین بسپه شد چنانکه در این است و انا کما نفعنا منعا عد للتع فم یستمع الان

بجدله شها با رصدا **سند** چه فرست میان اختلاج و نظر در انکان **جواب** که روی دعوی
 کردند که ایشان که پیش وقوع کایات در حرکات و الوان ارکان عالم نش نهادند آید که
 جنبش اعضاء آدمی که شریف از همه است و لایل از حوادث کردند و گفتند هر عضو که از جانب
 چپ جهد دلیل خیر بود زیرا که در در جانب چپ است و کتب اختلاج در میان مردم بسیار
 بعضی منسوب بذوالقرنین و بعضی بدانیا علم کنند و لکن نه از راه نقل پسنادی دارد و نه
 از راه عقل اعتمادی بل که تخنیت در زبان عوام افتاده همچون بنی عامر گویند **شعر**
 اذا طنت الادمان قلب ذکر تخی وان خلجت عینی رجوت التلقا . و اما نظر
 شاید که گویند نیز دعوی کردند که در و خطوطی نمود شود بر کلهار مختلف سرخ دلیل خون
 ریختن باشد و زرد دلیل بیماری و سبز دلیل فراخی و سیاه دلیل تنگی و این نیز هم و معنی
 باشد مانند احکام میخمان از الوان خشوف و کسوف قال الله مع عالم الغیب فلا یظهر علی
 غیبه احد **سند** چه فرست میان خواص اعداد و خواص حروف و کلمات **جواب** جامعنی
 نیز دعوی کردند که در وفق اعداد خاصینهاست و از ارقومی و اشکالی نهادند و نیز گفتند
 بهری از اعداد غالبست و بهری مغلوب و حروف نام دو خصم بحساب حمل گرفتند و نه
 ازوی می شدند آنچه از ان دو نام اگر طاق بود و اگر جفت گفتند که موافق خود را از بالا
 کند و مخالف خود را از زیر و این را بنظم آورد **شعر** اذا ما طرحت من امین تسعا
 وتسعا و یقی علی الطرح باقی . فیغلب ما تختمه فی الخلاف . و یغلب ما فوته فی الوفاق
 و این نظر عقل درست و اگر جایکامی راست شود از عجیب قدرت خدای تع شمرند
 در اوضاع موجودات و خواص حروف و کلمات و هم ازین قبیل باشد و بیان آن
 در فن رقی گفته شد **سند** خواص سنگها و خواص اجزاء حیوانات و نبات چگونه باشد

جواب چیزی که مجهول السبب بود از خاصیت نام کردند و از راه عقل روا باشد که خدای عز
 این چیزها را سبب منافع بندگان کرده باشد چنانکه عاقل و دار و مار و اما مثال این در سنگها
 چون سنگ مغلاطین است که آهن بر باده دشمنده ام که آن اثر معجز موسی است عوم که روزی
 باهرون درین کوه می رفتند و کافران در پس کوه مکن ساخته بودند قصد ایشان کردند با موسی
 عوم هیچ سلامتی نبود بخدای عز و جل این خاصیت در آن کوه آفرید تا سلاهاران
 بر بود و این نیز مانند موسی و بهرون سلامت بر رفتند اما مثال خاصیت اجزای حیوانات
 چنانست که بارهای پوست خایه استر مرغت هر گاه که بر صحن بسر که آلوده افکنی در جنبش آید و اما
 مثال خاصیت نبات چون منفعت عود الصلیب است مصروع را چون بر گردن آویزند و هر چه
 جمله درست کرد آن از عجایب قدرت خدای عز باشد و در دلائل توحید بود و در در اصطحاب
 که این ترا نفیست که خواص از طبایع برون باشد و ازین بود که بیشتر طبیبان از امر کنند
سند فرق چیست حیانت و فراست **جواب** بدانکه قیافت درت است و امام شافعی رحمه الله
 در باب استباه انساب بر حکم قیافه اعتماد کرده است و شرط آنست که ازین بدیع باشد که پیغمبر
 چنین گفته است و آن چنان بود که قایف دست بر استخوانها پهلوی فرزند نهد و از آنجا
 بجان لمس میکند و مفاد را و ضاع وی بدانند بر مقتضای علم و آنجا همچنان استخوانها را
 و اگر نفاوتی یابد در او ضاع آن فرزند از او نباشد و اگر هر دو بهم برابر باشد حکم کند که فرزند
 اوست و شافعی رحمه الله بقرول او اعتماد کند که آزموده باشد بارها در حق کسی که در سب
 ایشان اختلاف نبود و اما فراست هم درست پیغمبر بود میگوید اتقوا فراسة المؤمن فانه ينظر
 بنور الله و معنی فراست استدلالات کردن بود از خلق بر خلق یعنی از ظهور خلقت و الوان بر معانی
 باطن چنانکه گفته اند که موسی زرم دیل بدلی باشد موسی درشت دیل بدلاوری و بزرگی چشم

دلیل کما یلی و چشم با مغاک افتادگی دلیل کربزی و دانند چشم دلیل مکر و حجت و زدوی و خردی
 چشم و از رفی دلیل ی شرمی و در آن معنی کتابها کرده اند و از سر ناپای گفته و علم آن در
 وقت خریدن غلام و کینه بکار آید و آمده است که روزی شافعی و محمد بن رفیع در مسجد
 حرام نشسته بودند مردی در آمد محمد حسن گفت انفس انی بشارت فی گفت و انا انفس
 انی حداد آنجا مرد را پرسیدند که چه کار کنی گفت من آهنگر بودم ام اکنون در و در کوی
 میکنم **سند** فرق چیست زجر و طهره و عیافت **جواب** بدانکه این جمله عبارت از یک چیز
 و از آن استدلالات کردن باشد از رفتار و جوش و آواز مرغان و وقوع حوادث چنانکه اگر
 وحشی از سوی راست در آمدی ساخت گفتند و آراختند و آشنندی و اگر از سوی چپ در
 آمدی با رج گفتند و شوم و آشنندی و اگر از پیش باز آمدی بطبع گفتند و مبارک و آشنندی
 و اگر از پس در آمدی بعید خواندندی و نشان او بار داشتند و همچنین اگر خواب با بنگ
 از سوی راست یا از سوی چپ آمدی همین حکم کردند رابعه گوید **سند** زعم البوارح
 ان رحلتنا غدا و بذاک خبرنا الغراب الاسود انما گفتند اگر با بنگ کلاغ دود و شنوند شوم
 بود و اگر سپس شنوند خجسته باشد زیرا که منافع مضار جمله با کلمه خبر و شر مبارک دود و خبر نیک
 بود و عدد حروف اولیم تازی و پارسی دود و بود آنجا گفتند اگر بر درخت سپس با بنگ
 کند نیک بود و اگر بر درخت خشک باشد بد بود ازین و مانند این بسیار بگفتند و جمله کلام
 و خلافات اجلاف عربت و جوش طيور از غیب چه دانند الا انما ظا بریم عند الله در
 علی بو طالب رحمه الله لاطیر الا طیرک و لا خیر الا خیرک و لا آله غیرک و چون خواب
 بشنیدی کفشی لا شر و لا خیر و انما انش طیر **سند** اکنون فرق چیست میان فال و این چیز
 کربا کردیم و چرا فال رواست و طیر روانست **جواب** پیغمبر عوم میگوید لاطیرة و لکن نعم

بازوی روانست و طیر روانست و طیر روانست و طیر روانست

الشی الغال و فرقی میان فال و طبره آنست که طبره در خیر و شر تجار دارند و فال لاد خیر باشد
 و مع فال نه از آن کرده است که بد و غیب می پداند و لکن از آن مدح کرده است که در حین
 ظن است بخدای تعالی و ضللی عزوجل میگوید انا عند ظن عبدي بی پس مردی که همواره
 در کارها فال یک برند اگر راست آید فیها و نعمة و اگر در جهه امید بخلط افتاده باشد باری
 در اصل رجای خدای نه مصیبت بود اما لا یبأس من روح الله الا انکم الکافرین **مسئله**
 نامهار مردم فال چگونه کبرند **جواب** همچون باشد که اگر شتابگری می شود یا در کاری پیش گرفته
 باشد آوازی شنود که یا سالم با صالح یا سعد یا مقبل و مانند این نامها از معانی آن سلامت
 و صلاح و سعادت و اقبال فال کنند در حدیث است که چون پیغمبر صلی الله علیه و آله بدین بخت
 میکرد بمنزل کلثوم بن هرم فرو آمد او غلام خویش را بخواند و گفت یا سالم یا بسیار پیغمبر
 سلامت نالدار شتر و نیز مردی دادید که از نام او پرسید گفت نام من سهیل است پیغمبر
 گفت بیهل لامرکم **شعر** سالن فقلت مقصدا سعید . نکان اسم الامیر لمن فال لانات
 دیگری گوید . و منیة حی نفال . ولم ادر ان الغال فیه یفعل **مسئله** از اشتقاق نامهار حیوات
 فال چگونه کبرند **جواب** چنانکه بخاصی بیرون شوند حیوانی پیش وی باز آید و یا درختی از اشتقاق
 نام وی فال کبرند چنانکه پیغمبرم از سوی مکه مدینه می شد **شعر** مری بکلیة فی ظل شجرة ساویة
 اطبار ما نایمة تحتها جروا ما فقال لاصحابه اعطیتم در ما و وینتم کلهم و همچنین است و گوید **شعر**
 الا نری الظلم من اصل السلم . والنعم الرابع فی حسب العلم سلانة و نعمة من النعم
 دیگری گوید **شعر** فقاوا انی غم فقلت غنیمة . فالوا و عجل قلب و هی تعجل و قالوا عتاب
 قلت عقبی من الهوی . فقاوا احام قلت حم لقاؤما . و قالوا معنی بدر فوق بانه فقلت
 بدری مانی و بان سقا و ما **مسئله** اختیار فال در زمان و مکان چگونه است **جواب** چون حاجتی

طبره کان بدست خدای تعالی و این فال بود حال سوتی و لانا بیسواسی روح ما هم اندیش

در دل دارد و میخواهد که از حال آن فال کبر و پیش از طلوع آفتاب بیرون باید آمدن و بر سر
 چهار سو کاشی که شارع شهر باشد روی بقبله کردن و با ایستادن تا نخت چه خیر شنود
 و چه بیند پس آنچه که شنود و با بیند بفال کبرد و بر آن کار کند و این معنی مامون خلیفه در کتاب
 ذات الخلل نظم مشغولی گفته است **شعر** اذا سمعت بانما س امره . جوابه نفعه فی الدهر
 قاعد عدد و المبرج المبارک . قبل طلوع الشمس غیر صاغر . حتی تو امو اصفعا موصوفا
 من الطرق طریقا و ارضاع و فاع . سویتة مشهوره مرتبة . بسکک فیها سن و جوه اربعه
 و استقبال القبلة و انظر و اوسع . و احسن التذیر فیما یصنع . فان رایت او سمعت حسنا
 فانه یوم یرد اخرنا **مسئله** فال بقرعه کردن و اندن و انگشت بر نهادن و مانند آن که همه خیر بر
 و همه شر حکم آن چگونه باشد **جواب** هر آنچه باید عزیمت درست باید کردن و بقوت و احتمال بفضل
 خدای تعالی از کار پیش باید گرفتار و اگر چنان باشد که شر بر آید توقف باید کردن و از آن شر بیا
 بدرگاه خدای تعالی برگردن و از و در خواست ناما امن وی از شر آن شر نگاه دارد و از سبب
 خیر تیر کردن آن نگاه دعا استخاره بخواندن و بنویسند و بگویند که من بنویسند
 علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره قد جعل الله لكل شی قدر **مسئله** فال گرفتن با ورق
 مصاحف چگونه باید **جواب** حاجتی منع کرده اند از مصحف فال گرفتن زیرا که احکام کلام حق
 نه حق و صدق است انه لقول فضل و ما هو بالهزل و قوله لا یاتیه الباطل من بین یدیه و لایمن
 خلفه ترسند که اگر آیه عذاب بر آید آنکه بهم بود که و انفع کرد اما کسانی که رو داشته اند گفتند
 نخت نیت باید کردن و یکبار مصحف باز کردن و سطر هفتمین از مصحف سوی راست برخواست
 آنکه باز پس شدن هفتمین سطر از سوی چپ بخواندن پس با اول فال آمدن و مفت و رق
 دیگر باز کردن بر عادت آنکه سطر هفتم از سوی راست بخواندن و آنچه بر آید حقیقت شناسان

قال صدق هذا الكتاب بنطق عليك بالحق انا اكر بسم الله الرحمن الرحيم در پیش آمد و در بین سعادت
 آن فال شکی نماند و مانند درین جایگاه برین و محسنتی فال بر بسم الله الرحمن الرحيم کتاب را ختم کردم
 و از اشتقاق نام رحمن رحمت فال گرفته و حسن ظن با بخدای تعالی چنانست که این فال را
 کردند و رحمتی و سعادت کل شیء پر شد اصل کتاب و سائل پرسید و شصت از فنون علم **فانته**
کتاب قصه بشیر و شادان کنیم ان شاء الله **قصه** اسناد این قصه ضعیف یافته و لیکن چون
 مشتمل بر سائل بسیار بود از بهر فایده را از تازی باری نقل کردم و بدان نگریدم که مجموع
 است با موضوع **آغاز قصه** چنین آوردند که وزیر بی پادشاه فارس را نام او هر مزد و سر
 داشت نامش شادان زیرک و عاقل و مقبل و فاضل بکارم الاخلاق راسته و اکسای فضایل را
 خواسته چون سالتش با بخدمه رسید قرآن یاد گرفته بود و وجوه قرات شناخته و از کتابخانه
 بهره تمام یافته و اخبار روایت کرده و تواریخ و آثار خوانده و در دوا و این عوب و عجم نگریده
 و از طب و حکمت حفظی حاصل کرده چنانکه در فنون فضائل شهر شهر شده بود و وصیت او سواد
 آفاق رسیده و دلها مشتاق او دیدار او شد همه فضا خدای چنان بود که پدر از میان برخواست
 و حال بر سر پیغمبر شد و نوایب زمانه بر اسباب و املاک وی دست یافت و از صامت و مناطق
 چیزی نماند و پادشاه وقت شفقت می نمود و نگاه داشت حرمت سابقه را و رعایت حقوق سابق
 را وزارت خود بد و ارزانی می داشت و این پسر بازی زد و تن در کار نمیداد اگر چه دست نهی بود
 و ممتش عالی بود حقارت دنیا شناخته بود و علاوت آخوت دانسته از دلش بر نمی آمد که دل بدنیاس
 دهد و دستش نمیداد که دست بخدمت مخلوقی زندگی ناکاه سواد اللیل برخواست که اللیل اخی لولیل
 و کربت خوب اختیار کرد و روی بغداد نهاد و از شهر شهر می شد تا غیبت حال و در نهایت سربال
 بی رخت و بی بار و بی مرکب و بی یار چون بظاهر حلوان رسید و در رفتی چون بصحرای حقیق رسید

غلامی دید عربی نژاد آخته و قد کشیده خردین نجیب شده و رنگ روی زرد گشته و آثار صلاح بر **عنوان**
 حال او پیدا می نزدیک در آمد و گفت السلام عليك يا شادان شادان از ارباب آمد و گفت عليك
 السلام با عبد الله نام من از کجا شناختی هرگز نماند دیده و خبر ما شنیده غلام گفت شنیده
 که پیغمبر میگوید الارواح جنود مجتدة فما تعارف منها ائتلف وما تناكر منها اختلف **جوابت**
 کرد که هر که یکدیگر را باز شناسد پوسته شوند و هر که باز نشناسد پوسته شوند شادان
 که آن غلام از اولیا اهداست و از صمیم عرب عرب است گفت روایا باشد که تو نام من دانی و من
 نام تو ندانم گیرم که از آن نام که پدرم بر من نهادندانی دانم که آن نام که خداوند منم بر نهاده است
 دانی قال صدق ان كل من في السموات والارض الا اني الرحمن عبدا لله در آسمان و زمین اند
 همه بنده خدا اند ایشان درین سخن بودند بنگاه کردند غباری برخواست پس شکافته شد سواد
 بید آمد بر اسبی چون برق جهنده و چون آوند و آن مار و نر و رشید بود چون بشکار
 آمده بود از خدمت و خشم جدا مانده چون بدیشان رسید اسب برداشت و سلام کرد و سلام
 جواب دادند گفت من این اقبلتها یعنی از کجایی آید غلام عربی گفت من ظلمات نکته مارون
 گفت راه صواب که است غلام عربی گفت ذاک بت را لیه بلطایف العقول و جلایدرک بظواهر
 الدلیل اشارت بر معرفت کرد مارون را این سخن از وی عجب گفت این من انت با غلام غلام
 گفت این رجل و امراه مارون گفت نه ازین می پرسم کم لگ من البسین گفت السنون کلها بید
 مارون گفت می نه ازین می پرسم کم اتی عليك گفت کوانی علی کل شیء لا کلنی مارون گفت بعد از
 گفت اعد من و احد الی مائة الف مارون در ماند گفت بس چگونه غلام گفت گویم معنی من عر
 چند از عمر نرفته است مارون جان بگفت غلام گفت چنانکه مرا خبر داد آمد چار دیسال آنکه
 شادان روی غلام عربی کرد گفت اکنون بگو تا آن نام که پدرت بر نهاده است چیست گفت نام

بشر است شادان شاد شد گفت بشر که آمد باطنه باشی و ما رو ناسب به داشت و تجب به احوال مسکین
 شادان گفت ای بشر دستوری باشد که در خدمت صحبت تو باشم گفت من عهدی کرده ام که صحبت
 با کسی کنم که او نیک و بد روزگار دیده باشد و خلوت و مرامت عیش حسد و رخ و راحت کشید
 باشد و مهارت علوم و تحصیل آداب کرده باشد و ان گفت اکنون مرا امتحان کن که من یار تو باشم بشر
 گفت نخست از تو حدیث بپرسم گفت پس **فی علم التوحید** گفت باشد ان ابن الله قبل خلق العالم
 خدا که بود پیش از آنکه عالم آفرید جواب داد که این کلمه سوالت از جای و آنکس را که جانی محال بود
 سوال کردش از جای هم محال بود **سوال** دیگر گفت چه مقدار گذشت از مدت میان خدای عزوجل
 و آفریدن عالم **جواب** داد گفت ای عجب آنچه میگوید بین آمد و خلق العالم و این کلمه نیز معنیش خدای
 باشد و آن در میان دو موجود استقال کند که بمکان از یکدیگر جدا باشد یا بزمان و ذات خدای تع
 ستره است از قبول مکان و زمان که این هر دو آفریده است و قد کان و لا مکان و لا زمان
سوال دیگر خدای تع عالم از هر چه آفرید **جواب** که فضل خدای تع از اعراض و علل و اوست در علم بزل
 دانست که عالم آفرید و مرید بود بدان که کی آفرید جهانند ازت و خواست بیا فرید تا علم و قدرت
 او بر آفریدگان پیدا شود **سوال** دیگر پرسید که خدای تع برابر بود که ام نعمت نخست **جواب** داد گفت
 آنست که مرا با سلام هدایت کرد گفت نعمت دیگر صحبت گفت آنست که مرا در آفرید و زینا فرید گفت
 نعمت دیگر صحبت گفت نعمتها خدای تع از حد و عدل و دانست و ان تعدوا نعمه الله لا تحصوها در علم
 سعانی قرآن قرآن آنکه گفت ای شادان در علم قرآن هیچ رنج برد تا گفت بلی **سوال** گفت بگو تا جرات
 بلفظ جمع یا که در و گفت خلق السموات و الارض و زمین را بلفظ واحد یا که در و معلوم است که زمین
 همچون آسمان منفست **جواب** داد و گفت قال الله تع خلق سبع سماوات طباقا ما ازین اکره بصفت
 است بر میان مهندی است جعل تکم الارض مهدا و نیز شنیدم که چون اجناس آسمانها مختلف آفرید آسمانی

از تو

از کوهری آنرا بلفظ جمع یاد کرد و خطه زمین از یک جنس آفرید بلفظ واحد یاد کرد **سوال** دیگر گفت
 خدای تع میگوید و آنکه من کل ماسا لثمومه شمارا دادم از هر چه خواستی و با می بینم که هر کس را آنچه خوا
 نداده است در پیش تو انگری خواست و چهار صحت و ایش ترا نداد **جواب** داد و گفت این
 با جمله خلق عالم است با هر شخصی معین نه و چون جمله خلق بمنزله یک شخص تقدیر کنی همه مراد ما داده باشد
 و نیز بخوبان گویند من تبعض را باشد میگوید و ای کم من کل ماسا لثمومه ای بعض ماسا لثمومه ببری
 از آنچه خواستند بدادیم گفت و اما کم من کل ماسا لثمومه و نیز خوانده اند من کل ماسا لثمومه بنتمون
 کل معنی جهان باشد که دادم شمارا از هر چیز آنچه میخواستند و ما نغنی باشد **سوال** دیگر گفت خدای تع گویند
 مد ربنا العالمین این ثنا است که خدا بر خود میکند با تا که هر خدای بر خود کرده است **جواب** داد و گفت
 خدای تع بندگان را نعمتهای بسیار داد ایش را شکر گفت مبد آموزد میگوید الحمد لله ای قو
 الحمد لله بگوید که سب اسب آزادی خدای جل جلاله **در علم** نحو آنجا بشر گفت ای شادان از تو هیچ
 خوانده گفت بلی خوانده ام و چگونه خوانده باشم که راستی زبان و فصاحت و بیان از علم خواست آنکه
سوال کرد و گفت قال الله تع ان هذان لساحران ان حرف نصب است هذان تشبیه است و تشبیه و حال
 نصب به یا باشد چه گفت ان هذان **جواب** داد که اینجا بیکاه ان یعنی نعم است ای نعم بدان خانه
 در اخبار خوانده ام که مهاجران رسول را گفتند انصار بر ما پیشی گرفتند بدان ترا جای کودکان و بارها
 دادند رسول هم گفت ان ان یعنی آری چنینی و شو عوب آمده است و یقلن شئت قهر عاک
 و قد کثرت فقلت انه یعنی فقلت نعم و ما در انه ما استراحات است معنی شعر اینست که زبان
 مرا گفتند سوی سفید و پر شدی گفتم آری و نیز گفته اند این کلمه بر لغت بلحارت بن کف است
 که ایشان تشبیه در همه حال با لغت گویند چند آنکه شربت بدر همان و رایت جهان **سوال** دیگر گفت
 بوجهی خوانند بجزی تو ما با کاناوا یکسبون بضم با و بفتح زا و جوا ان در عربیه چگونه است **جواب**

و ادکفت تقدیر این چنین است لجزئی الجزاء و ما و چنین قرات این عامر و کند لک نجی المؤمنین ای بی
 النجا المؤمنین مصدر اسم مالم یم فاعله کدی است و انکه حذف کرد انکه مختصرا و **علم** که از
 تصریفش سوال کرد کفت چرا با امر برستقبل نهاد اند **جواب** داد و کفت زیرا که هنوز متوقع
 است و فو عش منتظر است همچنانکه مستقبل بگردد و کشند ضرب از تضرب و اخرج از تخرج **سوال**
 دیگر چرا امر و نهی اجزوم کردند چنانکه ضرب لا تضرب **جواب** داد زیرا که در ممکن بود اند و خود
 بخلاف ماضی و مستقبل نکلن آن دارند که اسمی بجای ایشان بنهی چنانکه کوی مررت برید ضرب غلام
 و مررت برید ضرب غلام **سوال** دیگر کفت مؤنث را در ناکید و مبالغه چگونه آمد **جواب** گویم چون
 یک را و در او را قومان و بسیار را قمان کفت این الف چرا آوردی کفت زن را سه نون با هم می کشند
 و الف در آوردن ما حاضر بود میان نونها **سوال** دیگر وزن موی از فعل چگونه است کفت در نشا
 منفعل است کفت وزن موی چگونه است **جواب** که این بر وزن فعل است کفت اکنون فرق چیست میان
 این و آن **جواب** داد که میم موی زاید است که از وی یکی گرفته است و میم موی اصلی که تا
 بمون گرفته است **در اشعار** که کفت ای شادان در اشعار عرب چگونه کفت ان گویم که پیغمبرم گفته است
 ان من الشعر طکه و ان من البیان لیسر ادر شع حکمت بسیار است و دیوان عرب و در این حکام
 است و در احادیث آمده است که علیکوا و لا دکم الشعر فانه یفنیق الزهن و پورث الشجاعة میگوید
 که در کان خویش را بشعر بیا موزید که شعر خاطر بکشد و سنج و شجاعت بار آورد **سوال** کفت بگو
 تا شاعر عرب کیست **جواب** داد که هر امر القیس اذ اربک و اذ اطرب طرفه و الاعشی اذ اترب
 و النابغه اذ اربب و زهیر اذ اربب کفت شاعرین امراء القیس است که بر کشند و طره که طرب کند
 و اعشی که شراب خورد و نابغه که برسد و زهیر که طمع دارد **سوال** کفت بگو تا در ستر بیت عرب کوا
 کت کفت قول حسان است که میگوید **جواب** و ما حلت من نامة فوق رجلها ابر او دنی ذمه من محرم میگوید

براشه نشست کسی بگو تراز محمد مصطفا و در است میگوید **سوال** کرد کفت بگو تا در تقاضا کرد
 که ام نیت بلیغ تراست **جواب** داد که قول عمر بن کلتوم و صالوا صلواتم فین لهم و صلنا صلواتنا فین
 یلینا و ابوا بالتهاب و بالبابا و ابنا الملوک مصفد نامی گوید که خصمان از جانب جمله آوردند و ما
 از جانب خویش ثن ابث ترا عارت و و رده باز کشند و ما با ملوک ایشان بند بر نهاد **سوال** عجب
 بیعتی در مرثیه کد است **جواب** داد این بیت است **شعر** اراد و یخو افره عن حدوده فطیب
 تراب القدر تم علی القبر میگوید که خواستند که کور او را از دشمن پوشاند خوشی بوی خاکش
 بر زربت او راه نمود **سوال** کفت بلیغ ترین بیت در سخاوت کد است **جواب** کفت قول زهیر است
شعر راه اذا ما حیفته مهلا کما تک تعطیه الذی انت سائله میگوید چون از وی چیزی خواهی
 شاد شود کوی مگر مگر بد و سپیدی آنچه از وی میخواهی **سوال** عجب تر بیعتی در بخل کد است **جواب**
 کفت قول شاعر است **شعر** ابصره فاعدا فی حرب لاهم خواف علی الزوث من لفظ العصافیر
 میگوید دیدش در سنور کاه بجهشکارا از سر کین می راند تا دانهار جواز سر کین بر چند **سوال**
 کفت بلیغتر بیعتی در شجاعت کد است **جواب** کفت اینست که شاعر میگوید **شعر** اند علی الکهنه لا ابالی
 انیها کانه حیفی ام سواناه میگوید بدشمن تا زرم و باک ندارم که مر کم آنجا باشد یا جای دیگر **سوال**
 کفت در دل خود آون کد ام بیت عجبتر است **جواب** کفت قول شاعر فقل اث سینا بانفوس سفی الشان
 کما لنبینا میگوید بگو کفانی را که بغم ما شادی میکنند ز و بود که ایشان نیز ببینند آنچه ما دیدیم **معانی**
 شعر انگاه از معانی شعر مشکل سوال کرد کفت ای شادان معنی این بیت چیست که شاعر میگوید ان
 لنا حمرة عجانا یا کلن کل بلذ اکافا میگوید ما را خراش هستند که هر شب بالانی بخورند خزان بالان
 چون خورند **جواب** داد کفت این شاعر بالانرا بوده است میگوید که خزان هر شب بهای بالانی علف بخورند
سوال دیگر کفت قول امری القیس چه معنی است که میگوید نطقم سلکی و مخلو به که کلامی علی ما بل **جواب**

و ادکنت این یک بیت را و معنی گفته اند میگوید نیزه می زنیم ابش را کاسی از راست کاسی از چپ
می شود چنانکه دو نیزه باز نمی آید بتیر تراش افکنی یک بسوی راست بشود و یکی بسوی چپ و قوی دیگر
گفته اند که کلاهاین لکر کلاهاین چون باز کرد اندین دو سخن بر تیر انداز یعنی گفتی ارم ارم بینداز
سیلی طعن بران تشبیه میکند سلکی نیزه زدن راست بود و مخلوجه از سوی چپ و راست بود
باشد و معنی لکر و قول اول کاها که چنانکه باز کرد اندین **نوا سوال** عرب انکا گفت امثال چیزی پرستم
گفت پرس **سوال** کرد از معنی این مثل من صفتا و در مخالفتی که **جواب** داد که یعنی هر که با ما نیگویی میگرد
و نفعی با ما برساند که بگذارد که ما از آن نیاز شدیم و اصل این مثل چنانست که اشتر مرغی را با پارچه صمغ درختی
و رسید بازان همی گوشید تا عاقر و سرگردان گشت و در صحرایید و پیداست شد زنی و پربافت
بگرفت و معتقد خویش و پرباست سخت آنکه با کنیز خویش گفت هر که با ما نیگویی میگرد مگر از که ما بدین
اشتر مرغ مستغنی شدیم **سوال** دیگر گفت این مثل را معنی چیست فی رحمان زاد **جواب** داد که همان
نام سکی است میگوید که او زاده با خویش تن می دارد یعنی چون کرسنه شود بخجری بکیرد و بخورد و در حق
کسی گویند که آنچه بکارش باید با خود دارد **سوال** گفت معنی این مثل چیست الصیف ضعیف اللین **جواب**
داد که این در حق کسی گویند که کاری خویشی باه کند آنکه بدان حاجت مند شود و اصلش چنانست که
در عرب زنی بود جوان و شوهری پر داشت و نو آنکه و از سبب پیری با و نمی ساخت در تابستان
از وی طلاق خواست مرد پیری را طلاق داد و زن رفت و بزنی جوانی بود در پیش چون زستان
در آمد زراشیر آرزو کرد بدان مرد پیر فرستاد که شوهر او بود و او شیرخواست بر گفت ای
ضعیف اللین تابستان شیر ضایع کردی یعنی که اگر شیرت بایستی طلاق خواهستی زن چون
شنید دست بر شوهر و دوش او جوان نماند و گفت خداوند قدر یعنی این جوان باشی شیر آب
ایخته نهست از آن پیر باشی بسیار **وقفه** آنکه شیر گفت ای شادان از فقده خبری پرستم گفت پرس

سوال در مامومه چه واجب شود **جواب** گفت مامومه زحمتی بود که بر سر آید و بد ماغ رسد پیغمبر
در آن حکم کرده است به ثلث بیت دو دانگ از بیت مرد واجب آید و آن سبصد و سی و سه
دینار بود و دانگ باشد **سوال** دیگر در بیع ثیاب چه کوی و آن چنان باشد که گوید این کرمی کندم بنو
فرو ختم مگر هیچ کرمی **جواب** داد و گفت این بیع درست باشد که پیغمبر عهده نهد کرده است زیرا که از جمله
بیع خداست ممکن بود که آن کرمی خود پیش از بیع کرمی نبود **سوال** دیگر گفت اگر کسی کودکی در شکم
مادر بکشد چه واجب آید **جواب** داد و گفت بنده یا پرستاری **سوال** دیگر گفت چه کوی در حق دوزخ
که دو فرزند بیارند یکی پسر و یکی دختر آنکه هر یکی از ایشان دعوی کند که پسر مراست چه باید
جواب داد و گفت باید که شیشه کوچکی بگیرند و از آن پسر کنند آنکه بر شیشه هر که را شیر سنگین تر
بود مادر پسر باشد **سوال** دیگر گفت چه کوی در حق مردی که کرده نماند در دست دارد زن را گوید اگر
نکوی چند دانه کندم در بین مان است از من بسه طلاق **جواب** داد و گفت زن باید که گوید دانه
دوازده دانه همچنین می شمرد و میگوید تا به زارید و هزار رسد آنکه یقین کرد که مقدار آن دانه
که در آن کرده است بر زبان وی رفته باشد طلاق بر نیفتد **سوال** در خواب حدیث گفت تفسیر این
حدیث چیست که پیغمبر عهده میگوید لا تسبوا الدهر فان الله هو الدهر دشنام مدهید زانرا که خدای
آن زمانه است **جواب** داد که در جاهلیت چون قحطی و بلائی بدیشان رسیدی زمانه را دشنام
دادندی پیغمبر عهده این ترا منع کرد گفت شما زمانه را نمیدیدید با خدای بیگردد زیرا که آنچه شما از
زمانه می دانید خدای میگرد و همچنانست که خدای تع از ایشان حکایت کرد که گفتند **وما بهلکنا الا الله**
وما لهم و ما لهم به کس علم الا لا یظنون چون در معنی این آیه تا مل کنی معنی حدیث مفهوم شود **سوال**
دیگر گفت در اخباری آید ان النبی صلعم نهی عن اکل الفقم و رمی الوغم فغم چه بود و غم چه بود
جواب داد و گفت فغم آن بود که بر خلال از زبان دندان پرون کنند آزا باید افکندن اما و غم بنایا

طعام باشد که در زواید مان باز مانده بود از افزو باید بردن **فی الطب** که کبر از سرش برود **شعر**
 نون الهوان من الهوی مسروقه فاذا هوبت فقد لبت هوانا و اذا هوبت فقد و قعد الهوان
 فا خضع لالفک کابنا من کانا **سوال** دیگر گفت طریق خلاص از عشق چگونه باشد **جواب** داد که عشق
 بپاربت قال تدع فی تطبع الذی فی قلبه مرض و تفسیه آورده اند که این مرض عشقت چون از
 طریق عشقی بمعشوق خویش را می در نیاید تدبیر جز آن نبود که تضرع بخدا کند و از مدد عصمت
 میجوید تا مگر اجابت کند و نیز از عیوب و مفاسد معشوق یاد میکند و اندیشه میکند که آن حال
 که بدان فتنه شده است عن قریب زایل خواهد گشتن و چون جان از و جدا شود بعد از سه
 روز جان کشته باشد که خلق از فضیلت آن بگریزد و کل ماهوات است **سوال** آنکه بپرسید
 ای شادان چه گویی در طایفه که دعوی میکنند که ایشان را با خدا قربتی است این حدیث را هیچ
 اصلی هست **جواب** داد که الله اکبر آمدی بغير علم و مقصد مردان و خلاصه عقول بدانکه حق تعالی
 آدم را از کل تاریک بیافرید و جان او را از نور تابان آنگاه هوادرو آفویده جان در وسیله
 بس شیطان هوان و نفس پیوندد و ایشان را بوسوسه خویش قوت داد و فرشته عقل
 و جان پیوندد و ایشان را با الهام قوت داد پس محاربت میان دو وصف دادیم گفت بس هوان و نفس
 بر شیه شیطان و عقل و جان بر شیه فرشته چون دو کفه ترازو آمدند و دل بر مثال زبانه
 اگر هوا غالب شود دل میل بدینا کند و شیطان شهوات و زهرات دنیا را در چشم آریستی
 گیرد تا دل بنیاد دهد و مرک را کاره شود و آخرت فراموش کند و هر گاه که عقل غالب آید دل
 میل با آخرت کند و فرشته از راه الهام دنیا در چشم او زشت کند و با آخرت مشتاقا کند و نسیم
 نجات ربانی جان او را استقبال کند از دنیا و اهل دنیا متبیری گردد و از خلق بگریزد و از شوق
 با آخرت مرک را تحفه دادند که تحفه الموسی الموث و از منو خش کشته و بحق مستان آمد و حجاب از دیده
 علی

دلش باز شد تا هموار میشا به جمال و جلال حق می باشد این قوم اند که خدای تعالی میکویید
رجال لا تلهیهم تجارة و بائع عن ذکر الله آنکه بشیر گفت و افاق شن طبعه و اسه که توان باکی
 کمن سالها در طلب ایم و ان ریفی که من از خدای خواسته ام دست بیکدیگر دادند و بایکدیگر عهد بر
 بستند و مارون الرشید ایستاد و بتعجب در ایشان می نگریست چون خواستند که باز گردند مارون
 گفت با من بیایید تا در بغداد بشویم و من از علم و حکمت شما فایده ایام بشیر گفت با عباد من تو صحبت
 ما را شایسته ما بصورت تو مارون گفت چرا بشیر گفت زیرا که تو بنده و بند ما می مارون از آن
 سخن دوخشم شد گفت ای غلام این چه سخنت که گفتی جملایا عباد الله آهسته باش نه مرا هو خشم
 بر تو مالک اند که اگر چیزی دوست داری لابد آن چیز بکنی و اگر بر یکی خشم گیری خشم بروی برای گفت
 آری گفت این هر دو خصمت بنده ما اند لا در بند و در زیر پای ما اند و ما بر ایشان مالک و سلطانیم
 اگر غضب خواهد که سر برزند ما مالک غضب باشیم نگذاریم و اگر نفس مایل هو کند برش باز زنیتم مارون
 آب در دیده بگرید گفت ما هذا جعل هذه الایه نصب عینک این آیه را پیش چشم که خدای تعالی
 مالک منی از این **تصاهیر سنیه** ما کافوا تو عدون ما اعنی عنهم ما کانا یمنعون
 میکویید مالک فی را که در دنیا نعمت باز داد ایم ب لها بسیار چون مرک در رسد ایشان را
 نه مال نفریاد رسد نه شکر و نه عدت غالب این بگفتند و آنگاه بر کشند و مارون را که
 بگذاشتند

و الله اعلم بالصواب تم الكتاب

بعون آقا کاب و الحمد لله رب

العالمین و صلوة علی

خلفه محمد و آل محم

الصعب

سنة



ccc

ccc

CCA

CCV

CCO

CC9

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

المحمد علی فضاله والصلوة والسلام علی محمد وآله **باب** بعد این رساله ایست مشتمل بر
 فصل و خاتمه سستی شده است بکنوز الرموز و بانه التوفیق والاعانه **فصل** علی گفته اند
 ده چیز حفظ را نگاه دارد حلاوة خوردن گوشت اکل نمودن عدس تناول کردن آیه
 الکرسی خواندن همیشه با وضو بودن متوجه قبله نشستن فرمان دادن و پدر بردن روی
 علماء دیدن سخنان ایشان شنیدن شب بیدار بودن بطاعت **فصل** علی گفته اند
 ده چیز موجب بهجت و فرح است سوره بیس خواندن و وضو گرفتن مسواک کردن غسل
 کردن و بر آب شستن باد و ستان صحبت داشتن موی بهضاب کردن سر تراشیدن چنان
 چیدن نماز جماعت گذاردن **فصل** حکا گفته اند ده چیز زود پیری آورد و جماعت بسیار کردن
 بشب آب خوردن بستن روی خشک کردن آب استاده خوردن در مبرز توقف کردن
 در متوضا سخن گفتن در سورت نمودن و غیره بکسین بروی خفتیدن هم بسیار خوردن
 بکلاب کشتن **فصل** علی گفته اند ده چیز عمر بفراید صدقه بسیار دادن بسیار دعا کردن
 فرمان مادر و پدر بردن بشب نماز گذاردن استغفار کردن بعد از نماز صبح نماز چاشت
 گذاردن نماز جماعت مداومت نمودن قرآن بسیار خواندن و معنی داشتن یاد خدای
 تعالی کردن صلوة بر رسول فرستادن علیه السلام **فصل** حکا گفته اند ده چیز عمر نکند استاده
 شلوار پوشیدن میان کوسغندان گذشتن محاسن بدندان بریدن بر استانه در شستن بست
 چپ طعام خوردن بدامن یا استین روی پاک کردن بر پوست سیر و پاز گذشتن بر پوست تخم
 مرغ گذشتن باد کربازی کردن بدست راست استنجی کردن **فصل** علی گفته اند ده چیز موجب
 حشمت و رفعت است طاعت و عبادت بسیار تواضع و تخلیق بی شمار و فاکرم برقرار

بیدار بودن در اسرار سخاوت بالعشی و لا بکار جمده و جد نمودن در کار ملازمت نمودن
 صحبت ابرار محترم زبون از صحبت اشرار **فصل** حکما گفته اند چه شخص را صحیح البدن سازد
 کم خوردن کم خفتن کم گفتن کم مباهرت کردن بوی خوش بکار داشتن زر و طلا با خود داشتن
 حمام رفتن مرید و روز استیفاق سوای تان کردن نلث آن شب بزرگ استن پوسته با وضو بود
فصل حکما گفته اند سی چیز فراموشی آورد مزاج کردن و خندیدن بسیار بکر مابه قران خواندن
 بناخرم نگرستن با زمان مستحاضه مباهرت کردن ترشی بسیار خوردن در مباهرت کردن کدشتن
 برترانه قلم نشستن زیر درخت میوه دار بول کردن افراد بهمان ستن موی شبانه مردمان
 شانه کردن از دیگر طعام خوردن در سبب وضو انداختن حجامت بر فک کردن نیم خورده نوش
 خوردن سیب ترش خوردن کشنیز خوردن در آب استاده بول کردن در حجامت طعام
 خوردن با در خود به بازی جدا کردن نخه کورستان خواندن طعام بی باد خدای خوردن در
 میان دوزن کدشتن در مصلوب نگرستن در حجامت نام خدای بردن روی قبله بول
 کردن در بازار چری خوردن در کورستان خندیدن شب بسیار خفتن آب بسیار خوردن **فصل**
 حکما گفته اند سی چیز در شمی آورد و مادر و پدر بنام خودشان خواندن بر منه بول کردن خورده
 نان خوار داشتن لبش خانه رفتن پوست کیر و پبار سوختن در پیش بزرگ تر از خود راه رفتن
 بگاه دیوار ظلال کردن در شب بوس نشستن بر آرز سجده زود برداشتن بر جای بول خوردن و یک
 و کاشته بسته نهادن آب خانه مرکب نهاده نهادن سوکند حوزن خانه عنکبوت پاک نکردن نان از کدبان
 خریدن بر مردمان لعنت کردن در روغ کفنی جامه بر خود و رفتن چو مرغ بدمشتن بدستار کربابه اندام
 خشک کردن نالی از کنار خوردن در مبر ز آب دبان انداختن بر پای استاده بول کردن بوند
 ناض چیدن در نماز کبابی کردن بگاه بازار رفتن بگاه از بازار آمدن دستار شلوار خود و غیره در

بگناده و بپاز به چهره تو کهن **فصل** زیر سر نهادن نشسته دستار بچیدن استاده شلوار پوشیدن
فصل حکما گفته اند چه چیز موجب تر اندیز و نعمت تعظیم خدای تعالی کردن شفقت بر خلق خدای نمودن
 شب زنده داشتن بطاعت سحرگاه به تلاوت و طاعت بودن قران بسیار خواندن بحال س علما
 رفتن با علی صحبت داشتن بپوسته با وضو بودن و الحمد و حمد تم الرساله در شهر ذوالحجه شب پنجشنبه

بسم الله الرحمن الرحيم و بیستم

الحمد لله علی طین منین و ما اظهر و صلوة علی نبيه و عبده محمد المصطفى و علی سائر عباد
 الذین اصطفى و بعد فانی او دعوت فی هذا المختصر من اصول علم القافية نذا و افته و کتبا
 کافیة فی التالیس لقواعد اصوله و التالیس بفروعه و فصوله و کتبه فصولا لیکون اذنی الی
 وصولا و ادعی لمتلقفه حصولا و بانه التوفیق و کفی به و کلا **فصل** فی معرفة القافية علم ان علم
 اختلاف فی القافية فذهب الخلیل بن احمد الی انها آخر حرف فی البیت الی اول سکن بلذی یخرج
 المتحرک الذی قبله و ذهب ابو الحسن الاخفش الی انها آخر کلمة فی البیت و ذهب ابو علی فطر
 و ابو العباس ثعلب الی انها حرف الروی و هو مدسب الشعراء و قال بعضهم القافية ما لزم الش
 اعادته و انما سمیت قافية لانها تتبع ما قبلها من الکلام لان من القفوه و هو الاتباع یقال قفوه
 اثرها اذا اتبعته قال الله تعالی و لا تقف ما لیس لک به علم **فصل** فی معرفة ما یرض فی القافية
 و بعض فیها ستة احرف و ست کلمات فالاحرف الروی و التوسل و الخروج و الردف و التانیس
 و التزیل و الحركات المحری و النعاده و الخذف و الیسیس و الیشبع و التوجه **فصل** فی معرفة
 الاحرف الروی هو الی حرف الذی یلزم القصیدة باسرها و تنب الیه بقوله الماکل شیء ما خلا الله
 باطل و کل عییم لا علی لانه زائل فاللام هو الروی و لذلك القصیده لاسیما و الیصل لیکون بار

البریه

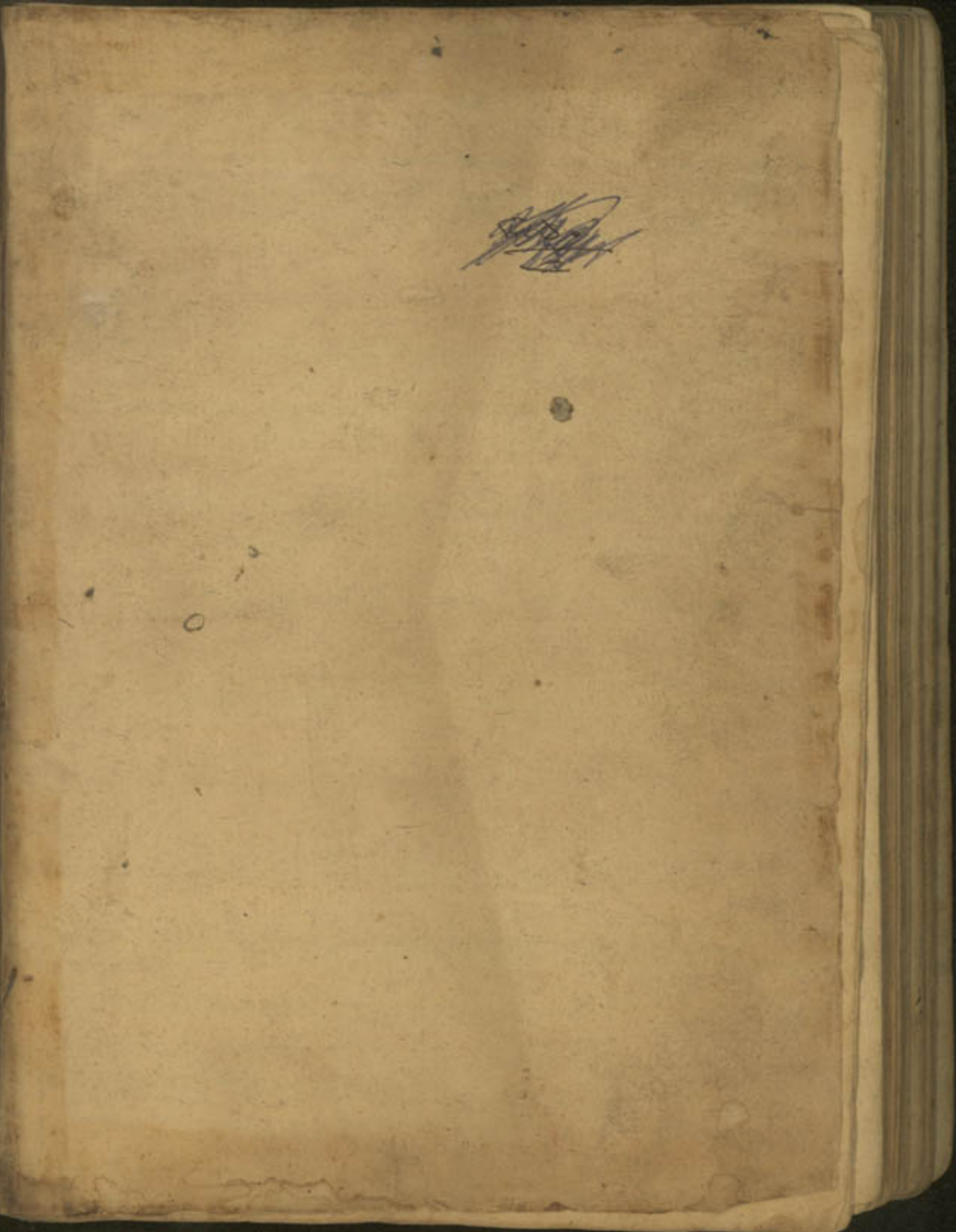
احرف آ الالف م والياء سم والواو الساكن اللواتي تتبعن الروى مع والعساو كانت
 ساكنة تاء وحركة فاللقول كقولهم **آسن آل سلمى** عرفت طولها **بذى** حرض ماثلث مثلاً فاللام
 الروى والالف بعد ما وصل والياء كقولهم **ففتح** فالمرآت لم يعف سمحاً **لم** استجبتها من **جوى**
 ومثل **م** والواو وكقولهم صحى القلب عن سلمى وقد كاد **السوا** واقترن سلمى المتأنيق فالمثل
 مع والياء الساكنة كقولهم صحى القلب عن سلمى واقصر باطلة **وعزى** افراس البصية وروى **حسب**
 والياء المتحركة فالالف كقولهم اجاد السدى مروياً فاذا **الها** وقد يتون الوصل صلة **والخروج** يكون
 شذوذاً احرف الالف والباء والواو الساكن الروايد اللواتي تتبعن الصلة المتحركة فالالف كقولهم **الها**
 لها نفد لولا السماع **اهنا** **يا** فالهمزة هي الروى والياء وصل الالف بعد ما **خرج** والياء كقولهم **بجرد**
 الجنون عن **كساء** والواو كقولهم كان لو ان ارضه سماؤه **والردي** يكون ثلثة احرف الالف
 والياء والواو الساكن اللواتي قبل حرف الروى من غير فصل فالالف كقولهم **فلو** **اركة** صنف
 الوطاب فالياء الروى والالف قبلها يردف واما **البا** والواو فثبته كان فى القصد **الواو**
 بخلاف الالف كقولهم ولا تكن على ذى الضغن **عشتبا** ولا ذكر **التجرم** والذنوب ولا **شاه** عا
 يبدى ولا عن **عشبه** لك بالمغيب متى تك فى صدى او عدي **تحرك** العيون عن القلوب والتأنيق
 كل الف بينها وبين الروى حرف **والذخيل** هو ذلك الحرف الذى بين التأنيق والروى وذلك
 نحو قولهم **كليني** لهم باسمه ناصب **وبل** انما يبطى الكواكب فالبا هو الروى والالف قبله **التأنيق**
 والكاف بينهما هو **الذخيل** ولا يلزم كزير كقولهم ناصب **والكواكب** وكقولهم **خيل** على عوج **فاس** صدد
 الروى **بجور** خروى فابكيا فى المنازل وكان بعض المتقدمين يسمونه **التوجيه** لانه يجوز ذلك ان **تغير**
 وباتى حرف شئت والاكثرون على ان **التوجيه** من جملة الحركات لانه حروف **وسم** فى موضوعه **ان**
فصل فى حروف الحركات الجرى حرف الروى نحوضة لام زائلي ونحوضة لام منول وكقوله لام شمال والفاذ

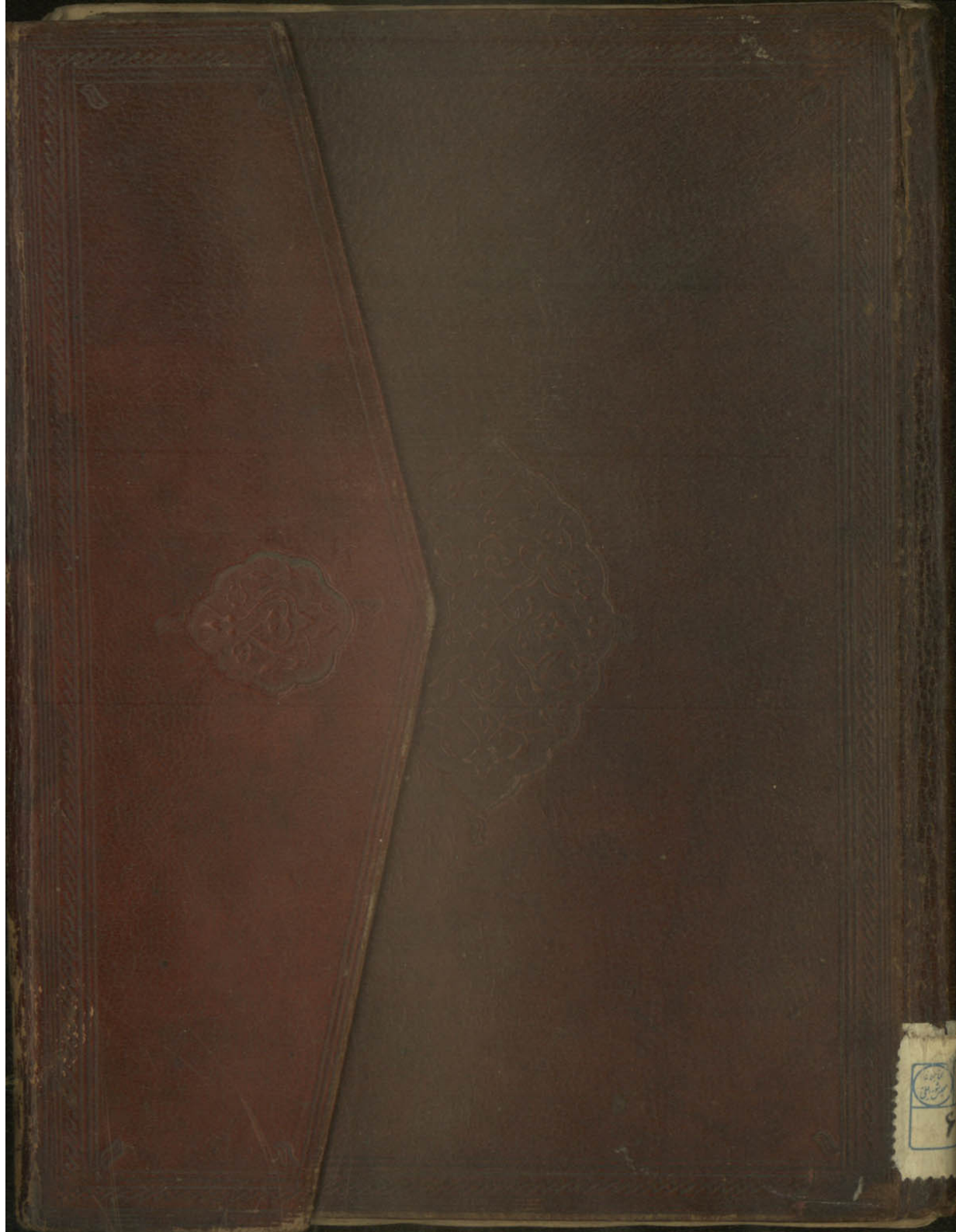
منه
 كواكب
 جوى

حركة تاء الوصل نحو فتحها **اهنا** ما وكسرة **ها** كسرة وضمة **ها** سماء والآخر حركة الحرف الذى قبل الالف
 نحو فتح طار الوطاب وكسرة **عين** المغب وضمة **لام** القلوب والرسن مو العنقه قبل **التأنيق** كقولهم
 الواو من الكواكب والاشباع هو حركة الدخيل نحو كسرة **الزائر** من **المنازل** والتوجيه حركة الحرف الذى
 قبل حرف الروى المقيد وكان يسمونه **الاجازة** ما خوذت من اجازة الجمل اذا لم يحكم فلهذا كانت قوا
 وقال الفرار **الاجازة** عند الخليل ان يكون القافية طاروا والاخرى ذالا وهو **الالكاف** ويسند كرهذا
 موضع **ان** **فصل** فى حروف انواع القافية وهى خمسة **المسكوش** و**المهم الكب** و**المتدارك**
 و**المتوار** و**المتداف** فالمسكوش كل قافية آخرها اربعة احرف متحركة بين ساكنين ولا يجتمع فى الشعر
 اكثر من اربعة احرف متحركة متواليه كقولهم قد جبر **الدين** **الاله** فخره **والمتواكب** كل قافية آخرها ثلثة
 متحرك بين ساكنين وذلك كقولهم **قف** بالديار **التي** لم يعفها **القديم** **بلى** وغيره **الارواح** و**الديم**
 والمتدارك كل قافية آخرها حرفان متحركان بين ساكنين نحو قوله **فانك** من **ذكرى** جيب **ومنزل**
 بسقط **اللقى** بين **الدخول** **فومل** والمتوار كل قافية حروف متحرك بين ساكنين كقولهم **اقول** **لصا**
 و**العيش** تهوى **بنا** بين **النيقة** فالغبار **تمتع** من **شيم** **عرار** **نجيد** فابعد **العشية** من **عرار** **المتر**
 كل قافية اجتمع فيها ساكنان كقولهم قلنا **هما** فى **لما** **قالت** **قاف** **فانهم** **ان** **فصل** فى حروف
 عيوب القافية وهى خمسة **الاقوار** و**الاكفار** و**الايطار** و**التصنين** و**الاسداد** فالاقوار ان
 الرفع والجر فى قصيدة نحو قوله **اذن** **تنابها** **الايمان** **رب** **تا** **وقيل** **من** **السوا** وقال فيها **هل** **كنا** **نذكر**
اناس حتى **ملك** **المتدثرين** **ما** **السمار** فان كان مع **الجر** و**الرفع** والنصب سمي **احرفا** و**بلا** **بحر**
الخليل بن احمد **ابصرتون** و**اجازة** المفضل **الظبي** و**الكوفون** و**هكى** ابو عبدة عن عبدة انه قال
الاوار نقصان حرف من **الفصلة** كقولهم **اقعد** **مقل** **مالك** **بن** **زهير** **ترجو** **النار** **عواقب**
الاطهار وكان الخليل يسمي **المعقد** **والمعتمد** لانه ان يكون الرفع والجر فى القصيدة واحدة على ما

والاكتفاء ان يختلف الروى في فصيحة واحدة واكثر ما يكون ذلك في الحروف المقاربة كالميم والنون
والطاء والدال فالميم والنون كقولهم حتى ان البرثنى سين المنطق اللين واللطعم والطارو
والدال كقولهم اذ اركبت فاجعلوني وسطا انى كبير لا اطبق العنذا وبعظهم يجعل الاكفار بمنزلة
الاقواد والاكثرون على ما ذكرنا والابطار ان تكرر القافية في الفصيحة الواحدة باللفظ والمعنى
كقوله او كما تترادى ردينى تداولة ابرى الحار فراد وامتنة لنا وقال فيها من الاحاديث
حتى ذيتى لنا فان اختلف المعيان لم يكن ابطارا ونعم بعض المستغنين ان الابطار المنسب
عنه العرب والذهب المذكور ما بيننا والتضمين ان يتعلق قافية البيت الاول بالثاني كقوله
فابن يمانا والربابا وسائل هو اذن عنا اذاما لقبناهم كيف يعلمهم بعض يفتن بعضا
واما والسد كل عيب يقع في القافية مثل ناقى القافية مرة مرة مرة مرة مرة مرة مرة
وان يختلف حركة الاشباع والحذف كقولهم كائن عيونهم يفتن ثم قال واصبح راسه مثل الخمين
واختلفوا في اختلاف ما قبل الروى المقيدة فذهب بعضهم الى انه ليس يعيب والذي عليه الجمهور وهو
الذهب المشهور انه عيب تمت الكتاب المؤخر في علم القوافي صنعها كالبن عبد الرحمن بن محمد بن ابي
الانبارى الفحوى روج اهد رسم وطيب نفسه اسم اربع عشر







Small rectangular label with a blue circular stamp and some faint markings, possibly a library or collection number.

